

۱۵۴۹-ج

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تجرید الاعراب - فی تصحیف و تحریف

مؤلف: حسین شبیری زهرانی (احمد الدین)

موضوع: تاریخ

۸۷۹۹

شماره ثبت کتاب: ۷۸۸۶۵

۱۱۵۰۴

کتابخانه مجلس شورای ملی  
تغییر فهرست شده  
۸۷۹۹

کتابخانه مجلس شورای ملی  
فیلموپیکی تاسیس ۲۳۲

باری شد  
۳۷ - ۳۲

کتابخانه  
توقی

۱۳۸۲۸  
سنگ رشم

بازدید شد  
۱۳۸۲





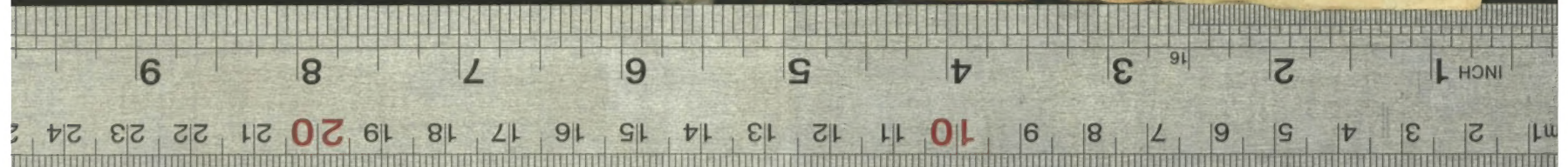
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الحمد لله الذي شمس يسمون شرفه شعة الشور من  
 سطر الشجرة ويتقدرا قدره معذرة قدره فلا يدور  
 من قطر المطر صور بتقدير تيسر خلقه زمره الصور من  
 قطر الوطء دور بتدبير تنويره كمره الخيم والشمس والقمر  
 وانزال المطر واخراج البينات والتمجيد والادع  
 له ونسبه الى الآله الا الله وحده لا شريك له والسمع  
 في الحن والبشر واشهد ان محمدا عبده ورسوله المطهر  
 مع والمستقر المرسل بالدين الالهى والكتاب الانبى  
 والى محمد صلى الله عليه وآله مصابيح انوار التتم  
 اسرار الآله والشور خصوصاً على امير المؤمنين  
 الكلدن والنجار بين طوبى والسمع على  
 من الذين هم الذين يسمون بمنزلة السمع والبصر  
 ليعاد اذهل البصر والحضر



والله اعلم

والاصغر والاكبر وعلى الباقر ذي الفضل الجامع والبيان  
 البارع العالم بكتب الانبياء والتسيرة وعلى الصاوق متاح  
 المعاني صاحب اسرار التنزيل والتكليف والفقر على كاسم  
 ذي الذي القوم والنهج المستقيم اصغر من شكره على  
 ارضاه كعب المورى ونور الهدى منظر الايات في المآثر  
 والحج وعلى التفتي ذي الخلق الحميد والشرف البليد العا  
 بالتأويل عما تخفى ويظهر وعلى على التفتي على الايدى الجاهل  
 والتعم العظام البدر المنير والايام المازن وعلى حسن الرقي  
 كاسف العظام رافع المعازم الكريم القطر والعظم الحظ  
 وعلى الخلف الحجة القائم الصالح المستور المشهور المشطر  
 وعلى المهاجرين والاصحاب والتابعين والابرار وسلم تسليماً  
 كبرياء الله افصح من الكلام من واهم لنا من الخاتم  
 اجيب الحكمة الطيبة واهمنا علىها من الحكمة  
 يا ارحم الراحمين **روى عن النبي صلى الله عليه وآله** ان الحسن بن علي

باع  
نقطة





الجنة من كان عظيم امره لا اله الا الله واذا ابتدأ قال  
 بسم الله واذا انعم عليه قال الحمد لله واذا اذنب نبتا قال  
 استغفر الله واذا اصابته مصيبة قالوا ان الله وانا  
 الميراجعون صدق الله وصدق رسول الله وصدق ولي الله  
**ساجد** خداوند اخير ما را از رقيب و شبيه عالي گردان  
 دل ما را از محمود و طغيان صافي دار هر چه از زندگاني  
 بکار آيد بيندگي خود مصروف از و ذکر خود را اين جهان گردان  
 هر گاه ذره نودا شتاب ميرد بفرزند گردان دولت طاقت و عباد  
 همه مستدام اريا اله العالمين و يا خير النامين **روايت است**  
 از سيد رسول و نبي كل نوكل و ما بورا هر قدر صبر را يوان كايست  
 بدر آسمان موجودات مشرقي بريح سعادت آخور شه آفاق رسا  
 بر كزیده حضرت اله محمد رسول الله اين خواه که شمه از لغت  
 او بگوشتش هوشش شمار سايندم ميغمايد که پنج خصلت است  
 هر که آن خصال را جمع كز و بد آن صفات موصوف و مخصوص

ک

محمود  
انکار کند

مطلب  
خصلت او

گشت پادشاه عالم وی را در بهشت ساکن گرداند **اول**  
 آنکه عظمت کار وی و نظام امر وی و وز و زبان وی  
 کلمه لا اله الا الله بود که کلمه طيبة است که فی سجده و تعالی  
 آنرا تشبیه کرده است که ضرب الله مثلا کلمة طيبة خشت  
 بی شاخ و برگ بی میوه نباشد مثل هذا الذي کتبنا به  
 الايمان اصليا والصلوة الخمس جذعها والزکوة فرعها  
 والصيام طائفا وفي رواية عروقها واجمع اعضائها واد  
 اهل البيت ثمارها فکما لا تکمل البشعة الا شجرة طيبة کذا  
 الايمان الا بولایتنا وولایت اهل البيت **اهل** این درست  
 ایمانست همان پنج گانه است موت رکوة فرع اوست و درخت  
 بوسمت اوست خج و السلام شاخ او و برگ اوست و ولایت ما  
 و اهل البيت میوه اوست چنانکه درخت کامل و تمام نباشد الا  
 بولایت ما و متابعت ما و اهل البيت پس چون کلمه لا اله  
 الا الله با شرايطش بر زبان زانی از کنایه ها که توی از دنیا

مجا  
آنج

بشجرة طيبة ایمان کامل  
و تمام نباشد الا



خلاصه بابی و به نغمه میقیم برسی کلمه لا اله الا الله دو اترده  
حرفعت هر حرفی بدیده است مای را از عمر تو ماه کنایه که در  
ماه کرده باشی بحرف یا از دو حرف کلمات شهادت در مقابل آن  
باشد آن کنایه را میگوید که آن الحسنات یذمهن السیئات  
الا اله الا الله دو اترده حرفت محمد رسول الله تیر دو اترده حرف است  
شمار روزی بیست و چهار ساعت است شب و روز عمر او در حاکم  
غایت این حرف بگذرد خوشتر از این شش ماه که بیست و چهار  
حرف کلمات بر زبان میرانی بیست و چهار ساعت شب و روز  
عمر تو در حمایت و غایت این حرف میگذرد یعنی خون و مال  
دینا در رضای آید علی ولی الله یا تیرده حرفت اگر بالا اله الا  
و یا محمد رسول الله ضم میکنی از حضرت و در که دو روح به است و  
درجه است برسی **آوردند که** حضرت رسول علیه السلام انکسری  
خود بر سلمان داد که لا اله الا الله بر آن نقش کنند سلمان  
فرمود تا محمد رسول الله بر آن ضم کنند چون بحضرت رسول

شود  
رویکند

بوزی

وایم

خواجه کانیات بر آن انکسری سه خط دید گفت این خط  
چیت سلمان گفت یا رسول الله تو لا اله الا الله فرمودی  
که بر آنجا نقش کن من در خواستم تا محمد رسول الله ضم کردند  
گفت خط دیگر چیت سلمان گفت ندانم بیک حضرت جلیل  
در رسید گفت یا رسول الله لا اله الا الله خواست تو بود و محمد رسول  
خواست سلمان بود و خواست ما نیز آن بود که علی ولی الله  
با آن ضم کردیم که بی و کلا بیت علی کلمه شهادت مبنی است  
ان الله عز وجل خلق عمودا من یاقوت احمر راسه  
تحت العرش و استغفک علی ظهر الحوت فی الارض السابعة  
التغلی فاذا قال العبد لا اله الا الله احقر العرش  
و تحرك العمود و تحرك الحوت فیقول الله عز وجل کن  
یا عیسی فیقول کیف کن و انت لم تغفر لعیالها فیقول  
راشده و ایامشگان سمواتی الی غیرت لقیالها **خواجه**  
فرمود که پادشاه عالم عمودی آورده است از یاقوت رخ



بر پشت آن ماهی که در زیر زمین منتقم است نهاده و آن  
عمود پایش رسیده است چون بنده مؤمن با خلاص لاله  
الله بگوید عرش در حرکت آید خداوند عالم گوید که ساکن  
شو گوید بذات پاک تو که ساکن نشوم تا تو گویند لاله  
الله را اینا مرزی پادشاه عالم گوید یا فرشتگان من سزا  
کواه باشد که گویند لاله الله را بیا مرزیدم من  
لا اله الا الله را بها هست است **خواجه** فرمود که چون  
مؤمن لاله الله گوید حق تعالی از گفتار وی مرغی  
بیا فرزند علیه جنات ایضا و دو بال سفیدش بود  
بلند میکند و میرود حق تعالی گوید ساکن شو گوید صاحب  
بیا مرز تا ساکن شوم پادشاه عالم گوید بیا مرزیدم آن  
مرغ را منقاد زبان دهد که صاحب خود را استغفار بخواند  
تا روز قیامت و روز قیامت دلیل و برهان باشد تا بهشت  
**روایت** از محمد بن یحیی بن ابی نبوت خلاصه خاندان مصطفی

و زبده دو دمان مرتضی علی موسی الرضا علیه الصلوة والسلام  
که روایت کرد از پدر این خود و از رسول و از جبریل علیه السلام  
که حق عز اسمه فرمود که لا اله الا الله حصنی من دخله **این**  
**من** عذاب یعنی لا اله الا الله حصار هست هر که در  
من آید از عذاب من ایمن شود چون این بیت را از  
کرد گفت دین شرطهاست و من از شرطهای وی  
یعنی هر کس مراد اهل بیت مرادوست دارد این کلام از وی  
قبول باشد و در حصن حق آید منیاح الجنة لا اله الا الله  
است من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة هر  
آخر گفتار وی لا اله الا الله باشد به بهشت و **آورد**  
که جوانی جهود هر روز نیت مصطفی آمدی و گفتار  
استماع کردی روزی چند نیامد رسول علیه السلام از راه  
او پرسید گفت بیا رست خواجه از آنجا که خلق عظیم او بود  
به عیادت وی رفت جوان را در حالت شمع یافت گفت



ای جوان بگوی که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله  
تا به بهشت بروی جوان خواست که بگوید پدرش حاضر بود  
بر روی او نکریت پدرش گفت ای پسر اگر خواهی آجا  
کن پس کلمه شهادت بر زبان راند جان بحق تسلیم کرد  
حضرت رسول صلی الله علیه و آله یار انرا فرمود که کار برآ  
خود را بسازید چون کار او بساختند جبار را شش بر داشتند  
خواج علی السلام پیش جبار میرفت و بر سر انگشتان  
پای میرفت گفتند یا رسول الله چرا پای بر زمین نمی نهی  
گفت از بسباری فرشتگان که حاضرند از زمین آنقدر  
خالی نموده است که من پای بر زمین نهم گفتند یا رسول  
وئی این منزلت بچه چیر یافت رسول گفت با آنکه آخر کلمات  
ای کلمه لا اله الا الله بود اگر نیده همه عمر اوقات خود را  
به کفر و عصیان بسر آورده باشی چون توبه کنی و در بارگاه  
وئی رجوع کنی و کلمه شهادت بر زبان راند حق تعالی بر روی

~~و اما در این مورد~~  
رحمت کند ~~اورده اند~~ که هندویی بود در هندوستان معنی  
سال پیت را سجده کرده بود روزی او را حاجتی پیش آمد  
معتاد بار در پیش آن پیت را سجده کرد و حاجت خود  
عرضه داشت روانند با خود گفت معنی سال است که  
این پیت را سجده میکنم اجابت نکرد یکبار خداوند  
بخوانم روی سوی آسمان کرد و گفت یا سجده از ملکوت  
آواز آمد که لیتیک عبدی لیتیک عبدی سئل فقل غلغل  
ملکوت افتاد که خداوند این کافر را بخواند لیتیک عبدی  
جوابش دادی خداوند عالم گفت ای فرشتگان من بگویند  
که او صنم را بخواند اجابت نکرد و صمد را بخواند اگر اجابت  
کنم میان صمد و صنم چه فرق باشد من بر خود واجب کردم  
هر که بر گاه ما رجوع کند بروی رحمت کنم مگر خداوند گناه  
بزرگ را که کبیره خوانند او را نیامرزم و من گفته ام که  
ربکم علی نفسیه الرحمه نه من گفته ام رحمتی و وسعت کل شی



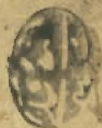
ببین گفته ام قل یا عبادی الذین آمنوا علی انفسهم  
لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا  
إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ **سفر** آیا صاحب الذنب لَا تَقْنَطُوا  
فَإِنَّ اللَّهَ لَهُ رُفُوفٌ رُحَمَاءُ وَلَا تَرْجُوا عَذَابَ  
فَإِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذَابٍ مُتَقَرِّمٍ وَتُوبُوا إِلَىٰ رَحْمَتِي  
عَذْرَىٰ لِمَنِ دُونَِي دُونَِي دُونَِي دُونَِي دُونَِي دُونَِي  
آنجا که فضل رحمت بی منتهاست **خواجه عالم** گوید حق سبحانه و تعالی  
صدیق و رحمت آفریده نوذ و نه یزد و نه خود نگاه داشته است  
و یک جزو جمله خلقان قسمت کرده است بهر وقت و رحمتی که  
میان جمله خلقانست از یک جزو رحمت است چون روز  
قیامت باشد آن یک جزو رحمت را با نوذ و نه جزو رحمت  
ضم کند تمامی صدیق و رحمت را بر سر کلاه کاران امت محمد  
صلی الله علیه و آله بدارد فردای قیامت حق تعالی را بر امت  
محمد جند ان شتقت و رحمت باشد که المیسر علیه الله طمع

الرحمت

رحمت کند اگر چه بد و نرسد **آورد اندک** در بنی اسرائیل  
کافری بود که شصت سال در کفر بود موسی علیه السلام بگوید  
طور میرفت گفت ای موسی خدا را بگوی که مرا از خدا  
تو عار و ننگ می آید اگر روزی دهنده تویی مرا روز  
تو نمی باید موسی علیه السلام برفت و پیغامها نرساند  
ازین پیغامها شرم داشت حق تعالی فرمود که ای موسی چرا  
پیغام آن آفریده مرا نرسانیدی که با ما بیگانه می کند  
موسی گفت خداوند تو میدانی که وی چه گفت حق تعالی  
گفت او را بگوی که اگر ترا از خداوندی من عار و ننگ  
می آید مرا از بندگی تو عار نمی آید اگر روزی من بخوای  
من بخواست ترا روزی میرسانم موسی باز گشت و پیغام  
بگذار در کافری ساعتی سرد پیش افکند آنگاه هر بر آورد و  
ای موسی بزرگ پادشاه است و کریم خداوند است در نگاه  
عمر ضایع کرده ام اسلام برین عرضه کن موسی عرضه کرد آن



کلمه شهادت بر زبان راند و سجده کرد جان بخشیدم  
 بلکه روح را به علیین رسانیدند به یک کلمه توحید و یک  
 سجده کفر کینه شصت ساله را می آمردی چه عجب باشد که  
 بسجده و توحید پناه سالک کناه بی کفر ایام مرگیت  
 ای کریمی که از غم آن غیب بگرد ترا و طیفه خوار دار  
 دوست از ابی کنی محسوم تو که با دشمنان نظر دار  
**دوم** از این پنج فضیلت که موجب بهشت است و اذا  
 ابتد ا قال بسم الله الرحمن الرحيم یعنی به ابتدای عمل و آغاز  
 هر شغلی گفتارش بسم الله بود کل آخر ذی بال لم بدله  
 یا بسم الله فموا بتر هر کاری که با قدر و منزلت باشد چون  
 ابتدای آن کار به آن نام بکنند ابرو بریده باشد  
 و رچند جایگاه ترا فرموده اند که ابتدا به نام وی اقرار  
 یا بسم ربک و کلوا اما ذکرکم الله علیه بهترین عالمیان فرمود  
 اذا استغنى الله العبد علی طعامه لم یتناول شیطان من شیه



مطلب  
 حقیقت و حقیق



نسخی

3. زب

چون بنده طعام خواد خور و اگر بسم الله گوید شیطان از او  
 تناول نکند **در حدیث** آمده است که بنده مؤمن بسم الله  
 الرحمن الرحیم گوید پادشاه عالم بعد و هر چه فی از وی چهار  
 هزار حسنه اش بنویسند و چهار هزار سیئه اش رفع کنند و چهار  
 هزار درجه اش بر دارند **روایت** کرده اند که حضرت رسول  
 صلعم بکویستانی گذر کرد و نزدیک کوهی رسید یاران  
 کوهت به تعجیل بروید وقت مراجعت چون بدایا رسید  
 یاران خواستند که زود بگذرند و خواه فرمود که تعجیل کنید  
 گفتند یا رسول الله در وقت رخصت تعجیل فرمودی گفت  
 شخصی را عذاب میگرداند ناله و فریاد او مین رسیده گوی  
 بروی رحمت کرده اند گفتند یا رسول الله رحمت چیست  
 عذاب چیست جبریل علیه آمد و گفت این مرد عاشق نبوده  
 فتن و کناه او را عذاب میگرداند که وی از وی مانده بود  
 اکنون او را به مکتب دادند معلم او را تلقین بسم الله کرد  
 بمنزله

نسخی



کودک بزبان راند حق تعالی و خج کرد به فرشتگان که او را  
عذاب نکنید نیکو نباشد پس باز کرد و پدرش در عذاب  
واد وصیت کرده بود ز نش را که چون کودک را وقت  
تعلیم باشد او را به مکتب نستاند چون او غیت حیر کرده  
تا عذاب از وی برداشتم بگرم خود چون کودک بسم الله  
الرحمن الرحیم گوید خدای تعالی براتی بنویسد که کودک را  
و پدر و مادر او و معلم او را از دوزخ آزاد کردیم طفل  
بی طاعت از راه مجاز نام پادشاه بنده نواز بر زبان  
میراند چار کس خط آزادی از وی می یابند اگر بنده در  
مقام نماز از سر نیای تمام پادشاه بی نیاز بر زبان بر آید  
بنکر که چه منزلت یابد **بسم الله ربی ذی الجلال**  
**اخی القلب فی ظلم الکلیات** **اذا ما منی عطش شد**  
**فکر الله کماله** **الکر لال** **با** بایاد تو زهر شد مرا چون تریا  
بایاد تو این دلم نباشد غناک **ما** با عش تو کرد آتسم باید شد

اندر شوم

اندر شوم و ندارم از آتش **باسم** **واذا نعم علیه قال الحمد لله**  
چون از خزینه پادشاه عالم نعتی و خلعتی و تشریف میری  
بوی رسد در عقب نهاشکر آن بر زبانش الحمد لله بود **نوح بنی**  
**علیه السلام** چون طعام خوردی گفتی الحمد لله چون آب آشامیدی  
گفتی لعمرة الله علی ابطالین و چون جامه نو پوشیدی گفتی  
الحمد لله چون بر مرکب نشستی گفتی الحمد لله حق تعالی نام او را از  
جمله ساکران نوشت آنکه کان عبدا شکورا احمد از شکر  
عام تر است حمد بر خصال او باشد و بر نعمت او **تقول حمد**  
**الرجل علی انعامه و حمدته علی شجاعته** شکر بر نعمت باشد  
و حمد بزبان باشد که **وقل الحمد لله الذی لم یخذ و لک**  
**شکر بارکات** باشد که **اعملوا الی داور شکر** و حمد  
شکر است که **الحمد لله رأس الشکر** **ما شکر الله عبد لم**  
**یحظه** شکر نکرده باشد خدا ایرانده که حمد وی نکند  
قدر نعمت عاجل است و صید نعمت آجل اگر شکر کنی نعمت

مطلوبه  
حاصل شد



بر تو بماند و زیادت کرد اند که گیس شکرتم لازیدکم **آورده اند**  
در بنی اسرائیل در ویشتی بود صالح روزی فرشته پیش می  
که حق تعالی شمار انغنی نغذرت کرد است در جوانی میخواهی و  
پیری گفت با عیال مشورت کنم عیالش گفت در جوانی اختیار  
که نعمت در جوانی خوشتر باشد در جوانی اختیار کرد حق تعالی  
در نعمت بر ایشان بکشد و ایشان در خیرات باز کردند و  
مسجد باو نهاد قیام مینمودند و نفقه درویشان و مسکینان و  
میکردند چون ایام جوانی بگذشت آن فرشته باز آمد که ایام  
جوانی و نعمت بگذشت به پیری و در ویشتی ساخته باشید مرد  
عنانک شد بخانه آمد زن را خبر کرد زن گفت فرشته را  
بگوئی که حق تعالی بختن نماید معارف و مشهوریت او میداند  
مادرین کارها ساگر بودیم و زنده گمانی بخنان کرده ایم که مستحق  
زوال نعمت باشیم مرد باز گشت فرشته گفت راست میگوی  
حق تعالی این نعمت به شما باقی گذاشت تا زنده باشید که شما

درین نعمت شاکر بودید **چهارم** وَاِذَا اَذْنَبَ ذَنْبًا قَالَ  
اَسْتَغْفِرُ اللهَ چون بواسطه شیطان خلاف امر جان کند  
و گناهی بردست و زبان و بی زوان شود و در عقب آن هم  
زخم گناهیست استغفر الله بود و خواه عالم گفت مضر نباشد  
که استغفر الله کند اگر در روزی هفتاد بار بر سر گناه شود دیگر  
گفت خفت بنده که فردای قیامت چون نامه اعمال باز کنند  
در زیر هر گناهی نوشته باشد که وی گفته بود استغفر الله **شاه**  
**مردان علی ابن طالب علیه السلام** استغفار را شرط قوی کرده  
آورده اند که یکی در حضرت وی گفت استغفر الله گفت او را  
کم یا بد دانی که استغفر الله چیست و هو اسم واقع علی سینه  
مَعَانِ اَوْهَا التَّوْبَةُ عَلَى مَا مَضَى وَالتَّائِبُ الْعَرْشُ الْمَرْکُوبُ  
وَالثَّالِثُ اَنْ تُوَدَّیْ خُفُوْقُهُمْ حَتَّى تَلْقَى اللهَ الْاَلَمَنِ عَلَیْكَ تَعَفُّو  
وَالرَّابِعُ کُلُّ فَرِیْقَةٍ صَغِیْرَةٍ فَنُوْدِیْهَا وَاِخْلَاصُ اَنْ تَعْمَلَ  
اَلْحَمْدُ الَّذِیْ نَبَتْ عَلَی السَّحَابِ فَتَدْعُهُنَّ بِالْاَفْرِحِیْ تَلْصِقُ

الحق تعالی



اَجْلُهُ بِالْعَظْمِ وَيُنْشَأُ فِيهَا كَلِمٌ جَدِيدٌ وَالسَّادِسُ اَلْاَتِيَّةُ يَنْتَهِي  
 اَلْمُطَاعَةُ كَمَا اِذَا قَدْ خَلَا وَدَا اَلْاَتِيَّةُ فَعِنْدَ ذَٰلِكَ يَقُولُ  
 اَسْتَغْفِرُ اللهَ يَعْنِي اَسْمِيتَ وَاقَعَ بِشَرِّشَ مَعْنَى **اول** بِنِيَامِش  
 بَرَكْتُ شَتَّى **دوم** عَفْثَ بَرَأْنِدَهْ كَمَا مِثْلُ اَنْ رَجَعُ عَنِ كَيْسَرِ  
 حَقَّقُ كَمَا مِثْلُ اَنْ رَجَعُ عَنِ كَيْسَرِ اَدَاكُنِي **چهارم** فَرِيضَهْ كَمَا كَذَّ  
 قَضَاكُنِي **پنجم** كُوشَتِي كَمَا اَزْوَاجُ رُسْتَهْ اَسْتَغْفِرُ اللهَ  
 كَرْدَانِي نَاجَايِ اَوْ كُوشَتِي اَزْخَلَالِ بَرُويد **ششم** اَكْثَرُ فَرْخِ دَرَا  
 اَلْمُطَاعَتِ بِجَنَافِي چَاكَ حَلَاوَتِ مَحِيصَتِش چَايَنْدَهْ مِهْ كَاهْ  
 كَمَا بَدِينِ خُصَالِ قِيَامِ نَآيِ بَعْدَ اَزْ اَنْ بَكُوِي اَسْتَغْفِرُ اللهَ اَسْتَغْفِرُ  
 تَوْ قَبُولِ بَاشَد **هفتم** اَلَا اَنْ نِجْ خُصْلَتِ وَاِذَا اَصَابَهُمْ  
 مَضِيَّتَهْ قَاوَا اَنَا لَهْ وَاَنَا اَلَيْهْ رَاجِعُونَ اَكْرَدَنْشِ وَاَعْمَالِ  
 مَضِيَّتِي بَرُوِي بُوِي آرْدَدْتِ دَر دَا مَن جَبَر زده رَجُوعِش بَا كَلِمَهْ  
 اَنَا لَهْ بُوْد **هشتم** فَرُوْد كَمَا جَبَر بَرَبَهْ نَوْعَتِ جَبَرْتِ كَمَا نَصِيبِ  
 بَاشَد فَرْخِ دَر اَزْ اَنْ بَارْدَارْ دُوْد اَنْ جَبَر كَنْدَهْ مَصْدَرِ

مطلب  
 حضرت پنجم

اورا

اورا در هفت حاصل شود بزرگی را برسد ند که صبر است  
 گفت زهر را چون شکر خوردن و به شکر پیش آمدن هر کاه محبوب  
 دانست که بر بلای او صبر کردی و با شیخ زهراب داده او شنید  
 دشتی از ورا و مقصود یافتی **سلطان فارسی** رضی الله عنه رواه  
 کند که رسول علیه السلام گفت که چون بنده مؤمن را فرزند می  
 و یا غریزی ببرد خدای تعالی گوید ای فرشتگان برای بنده  
 من در بهشت خانه بنا کنید و آن خانه را بیت الحمد نام کنید  
 پس باید که بنده مؤمن در هر جای که بخوابد بخندد و بگوید  
 اَشْرَجَ جَعَّ بَرَزْبَانِ رَا نَدَ كَهْ اَنَا لَهْ وَاَنَا اَلَيْهْ رَاجِعُونَ  
**فصل در ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام** سلطان فارسی رضی الله  
 عنه گفت که زنی بود از انصاریان ام قروه نام از جمله تورا  
 علی علیه بود روزی تمامی بروی بستند وی را بیکناه  
 شهید کردند حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب  
 علی ابن ابی طالب علیه الصلوٰه والسلام به غرافه بود چون

این حدیث را از ابن جبر



خبر قتل او شنید بر خاست بایران و مجتبان بر سر قبر اتم قزو  
 در رکعت نماز گذارد و دست بدعا برداشت و گفت اللهم یا حی  
 النفس بعد الموت و یا منشی العظام المذاریع بعد الموت  
 ای حی لنا اتم قزو و اجعلها عجرة لمن عصاك ما تقي آواز داد که  
 یا ایمر المؤمنین قدم مبارک بر کوفتی زن چون ایمر المؤمنین قدم  
 مبارک بر سر کوفراورد گفت یا ائمة الله قومی باذن الله حال  
 اتم قزو سر از کوفراورد و سلام کرد بکبریت و گفت یا ایمر المؤمنین  
 و حتی رسول رب العالمین امام علیه السلام و در پیش فرزند  
 و شوهرش فرستاد و رفع کفایت از میان برداشت اتم قزو و دیگر  
 دیگر بعد از شهادت بیاورد بعد از شهادت ایمر المؤمنین متوفی شدند  
**فصل در معجزه فاطمه زهرا علیها السلام** روزی حضرت خدیجه کرامت نماز  
 میکرد و خواست که در رکعت سیم سلام باز دهد فاطمه علیها السلام  
 در شکم او آواز داد که قومی یا اناک فی اللبنة و اینا در شکم  
 وی سخن گفتی **فصل در ولایت امام حسن علیه السلام** از حضرت جعفر

الصادق علیه السلام روایتست که فرمود که همان او را  
 گفتند چرا باید که تو از معاویه ~~نهی~~  
 چنین محنت کنی امام حسن علیه السلام گفت این محنت ~~مختص~~  
 از آنکه اگر من دعا کنم عراق را شام گرداند و شام را عراق  
 مردی را زن کند و زنی را مرد مردکی حاضر بود بطریق <sup>طعن</sup>  
 گفت یا امام حسن اینچنین کی تواند بود حضرت امام او را گفت  
 ده شرم نداری که در میان مردان نشسته مرد بخود بگریزی زنی  
 شده بود و آلت زنان او را بدید آمد و آلت مردان رفته  
 امام گفت زنی تو مرد شده است با شام شوید و اندر راه  
 مقاربت کنید باز برگیری از زنی و کودکی بزای بی چنینی  
 هم آلت مردان داشته باشد و هم آلت زنان آن مرد بتر  
 همچنان شد که امام فرموده بود بعد از مدتی هر دو بیامدند  
 از امام دزدخواستند تا امام دعا کرد هر یک بحال اولین شدند  
**فصل در ولایت امام حسن علیه السلام** یعقوب کویدیشی باجمی



بودیم و افسانه می گفتیم تا مقتل امام حسین علیه السلام در میان آن  
یکی گفت بچکس در میان لشکر یزید علیه لعنه بود که الا محنتی بودی  
ز سیده بود در آن بلا گرفتار شد شخصی در میان ما بود گفت من  
آنجا حاضر بودم و هیچ بلای نرسید و هیچی از لفظ در میان  
نهاد بودم تا یکی شد آن ملعون خواست که چراغ را اصلاح  
کند آتش در آنکشت او افتاد و خواست که بیاورد و من می دانم  
آتش در ریش و می افتاد از میان مایه و نجات خود را  
بخوی آب انداخت آتش بر سر آب ایستاده بود هرگاه که از  
آب برداشتی آتش در می افتاد و در آن عذاب بود و دروغ  
**مجلس ثانی و الخطبه المحمدیه** الذی لا یبلغ مدحه العاقلین  
ولا یحصى نعمه العادون ولا یؤدی حقه المجتهدون الذی لا  
یدرک بعدد ائمه و لا یناله غرض الفطن الذی لیس لصنعه  
حد محدود و لا نعت موجود و لا وقت معدود و لا اجل ممدود  
و فطر الخلائق بقدرته و نشر الریح برحمته و اودع القدر

میدان ارضیه اول الدین معرفه و کمال معرفه التصدیق به توحیده  
و کمال التوحید الاخلاص که و کمال الاخلاص نفی القنات  
عند الشهاده کمال موصوف انه غیر لصفیه و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة احکم السلام اسد الاولیاء  
و نشهد ان محمدا عبده و رسوله شمس الظلام و سید الامام الی  
الخاص العام خصوصا علی الامام و صاحب القمصام و خلیفه الملک  
العلام یقول سلونی ابین مشکلا اسد الله الغالب المطلوب کل  
طالب امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب علیه السلام  
الی اخره **روى عن النبي صلعم** انه قال کن فی الدنیا کأنک  
غریب او غایب سبیل و عد نفسك من اصحاب القیوم و صدق الله  
**نجات** پادشاهان دلهای ما از بیم سطوات قدرت فراب شد و  
جگرهای ما از غل بد خود کباب شد و رحم و رحیمی از رحمت نوبت الم  
بکمال قدرت بیا فریدی بفضل و محبت بختا بر ما بچارگان و  
در ماندگان زار دست گیر و از بار دست بگر **روح** از لطف تو به بده



مقبول تو فرقتی جاوید نشد **لطف بکدام ذره پیوست دی**  
 کان ذره به از هزار خورشید نشد **بادشاما از بجای روزه خوار**  
 و انعام عام خود قطره در کام امید ما بجان دواعض اناک  
 همه را ب حصول حصول کردن آیین با ارحم الراحمین **نقبت**  
 از آن شمس فلک رسالت سرور حسن و جلالت سلطان با رکاب نبوت  
 و الهی خطه نبوت مردم دیده آدم جمال جبره عالم مقتدا ای انبیا  
 پیشوای اصفا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله می فرماید که در  
 دنیا چون غریبان باش و یا چنانکه به کد ریان و خویش را از  
 مردگان شمار بزرگی را برسدند که مالت غریبه غریبت چیست که حضرت  
 رسول الله فرمود که ترک وطن و وطن مسکن را انداختن است  
 یعنی دنیا وطن نیست دنیا را فرو گذار دست از لذات و راحت  
 و آسایش بدار و دل در نعمت و محبت و رحمت و زور و تحمل  
 و زینت او مشغول و بد آنکه نهایت مرآه مرآت و حال  
 مرآه رفته غریبت مرآت است که هر زنده را این آید

امروز

و ضربت مرآت خبرتی است که مرآه را از بخار رسیده  
 سلطان ضربت او را واقع نه محبت و محبت مکان خدک  
 اورا مانع نه اگر چرخ برین جای سازی طیارچه مهر حرکت نکونیا  
 کند و اگر در زیر زمین جفت حصار امنین و روین سازی مهر  
 حرکت بیرون آرد که اینها مکتوبات و کلمات الموت و گوشت  
 فی بروج مشرقه **شاه ادلیا علی رضی** علیه السلام فرمود که  
 الموت کائنات و کل الناس شارب و القبر باب و کل الناس داخله  
 یعنی مرآت جامیست که همه در دماز با بچشاند و کور در ریت که همه  
 بدان در بیاید رقت پس چون حال چنین است و مرجع و مان چنین  
 حواست است که اقتدا به انبیا و اولیا کنی و محنت بکشی و مایه  
 دنیا بچشی که این محنت بسراپد و راحت و آسایش بدر آید در  
 سماع کلام الله بکوش و متوسل تو به که سلام قولی این رحیم  
**مقتان** گفته اند که چون مؤمن بدر مرآت سعد عزرا علیه السلام  
 بقبضه مهر جان او را بر سینا در جان رسیده که محال معرفت



برتر نیاید خطاب عزت رسد که این جان را سلام بکشد و صباغ  
بیرون آرد و بگوید الله تعالی یا ایها النفس المطمئنة ارجی  
الی ربک راضیه مرضیه جان مومن چون سلام حق بشنود  
چنانکه مرغ از قفس پرواز کند از قفس قلب بیرون آید  
چون روز قیامت باشد که جانها به قابلهای باز آیند تن با  
روح کوید که چون تو بر فتنی مراجعات و ثبات نما ند از  
صحای دنیا بزنند آن کور آورند و در آن لحد تنگ و تاریک  
خوابانند عیال مهربان من بی تو مدار خانه نکند باشند  
به نماز پرورده من یک لحظه با من الفت گرفت روح کوید چون من  
از تو جدا شدم از زمین به سما شدم اینجا بحق اعلام شدم در قضا  
جنت پریدم از مراتع نعم چیدم اما بی وجود تو یک لحظه قرازم  
بی وصال تو یک ساعت آرام نبود هر دو با یکدیگر غم دل گویند  
با یعقوب غم زده بیش یوسف احوال جوان و محنت بیت  
گویند و حکایت کنند **عزیز حکایت** عمل است و تزیین احوال است

تا باز بگری روح ترا از قفس قلب راند جان جهانگیر تر عالم  
بالا برند قالب غم فرسوده را در زیر خاک پنهان کنند تو امل  
در آرزویش گرفته و خطبه آید و از دل در پیش گرفته و بر خود بخوابد  
**بنکر آد صبی** علیه السلام با چندان صفت و کرامت که  
نوح که نوحه کرد و اعطی عصر بود بجا شد خلیل صاب را  
و کلیم صاحب رسالت و یعقوب ماده محنت و ایوب ماده  
بلیت بجا رفتند پادشاهان دهر و جباران عصر بجا شد  
حضرت آدم صبی که پسندیده و برگزیده حق بود در اول خلقت  
خلعت یافته و سجود ملائکه مقرب بود اطراف الکاف عزرا  
در تصرف آورد نفس ثم اجنبیه ربه بنوکل رقم قلم کرنا  
به منشور ظلمنا کشیده و اصطفیناه من عبادنا باظر از  
لباس فرزندان او کرده صد هزار اندر هزار نقطه مطهره  
در صلب او و دیعت نهاد آخر الامر از سکران مرگ بجا شد  
گشای یاس موت بدست فوت نوش کرده اندم که تب بر



آدم ستولی شد در منزل فوت و درخت اقامت بنها و خیمه  
در حوای ذات او بزد لرز بر اعضای آدم افتاد گفت ای  
جبرئیل همه محنتها دیدم و فراق فردوس اعلی کشیدم و جدایی  
حق کشیدم و دویست سال بر سر کوه سرانید بکرستم و عمری  
نامحاکردم او از ربهنا ظلمنا از عرش در گذرانیدم باین  
در و در پنج کشیدم بدین درد نرسید است این را چه درد  
خواستند و به چه کارش فرستاده اند جبرئیل علیه السلام گفت ای آدم  
این رسول در کست این نشان فنا است این موکل در سرای  
بقا است آدم گفت ای جبرئیل مرگ چه باشد جبرئیل گفت موکلی که  
جانها بر دو عقل را و عادت خواست را بندگان از خدا  
و حرکت فروماند که ای از دست برود و روی ای از پای برود  
مان ای عزیزان یاد کنید آن ساعت که آب حیرت از  
پیده باریدن گیرد و عرق ذرات از پیشانی روان شود چشم  
کشاده بنزدان بگردان امکان سخن و نه سامان آرد و خوا

و مادر در کوشه شهنشاه میزند و فرزند آن در زاویه فریاد آرد  
برادران و خواهران حیران و سرگردان شده بادران حیران  
و دل بریان گشته **رباعی** زان پیش که انجام اجل مت شوی  
زیر لگد خادها بست شوی **سر** بایه پست آردین ره گنج  
شوی مکن اگر تنی دست شوی **رباعی** که کج تو بر کنبد اخضر ساز  
و رکار تو چون لسله در شوم **سر** عاقبت این حرقه فانی ترا  
ترکان اجل برای حکم سازند **سر** آدم گفت خداوند امن از مرکب  
مرکب را بمن بنمای جواب آمد که ای آدم مرکب بر انواع است  
من او را به نیکوترین صورتی بتو بنمایم پس فرمود که ای جبرئیل  
و میکائیل بروید و آدم صغی را یاری دهید بر دیدن مرکب  
بیامد مرکب را به آدم صغی نمودند بر صورت گشایش املح پر بار  
کشاد یکی بمغرب یکی بمشرق و در حسن چشم باز کرده و دنیا در پیش  
او چون داشت در میان آدم علیه السلام بر رسید بیعتا و بیعتا  
شد چون بهوش آمد ملک الموت را دید که قبض روح او میکند



گفت ای ملک الموت همه فرزندان مرا این سخن باید دید گفت  
این آسانترین است بر فرزندان عاصی تو هفتاد بار چیدن  
بود گفت خداوند امان دادن بر من و بر فرزندان من را  
کرد انرا ارحم الراحمین **موسی علیه السلام** روزی ملک الموت  
دید گفت آنچه کار آمده بر یارت و یا به قبض روح نموی گفت  
چندان امانم ده که عیال را وداع کنم گفت مهلت نیت گفت  
مهلت ده که خدایرا سجد کنم دستوری یافت بسجد در افتاد  
گفت ملککا پادشاه ملک الموت را بفرمای تا چند امان مهلت  
که عیال را وداع کنم دستوری یافت به در خانه مادر آمد گفت  
ای مادر منی در پیش دارم گفت ای فرزند چه سواست گفت سفر  
قیامت مادرش بگریست و بنزد عیال و اطفال آمد ای مادر  
وداع میکرد و کودک خورده بود موسی را دست در امن پدر زده  
میکرست موسی علیه السلام نیز بگریست خطاب کرد که یا موسی بدگاه  
مأمی آیی این گریه و زاری چیست گفت خداوند ابرین گم

گفت قبض  
روح است

المن

رحمت می آید گفت ای موسی دل فارغ دار که من ایشانرا از تو  
نیکوتر دارم موسی علیه السلام گفت ای ملک الموت از که ام عضو جان  
خواهی بردن گفت از دهن گفت از دهنی کبی واسطه با خدا  
تعالی سخن گفته ام یا بدست که بدان الواح و تورات گرفته ام یا از  
پای که بدان بکوه طور بمنجا جات رفته ام ملک الموت ترنجی بوی  
بر یک بوسیدن روح او را قبض کرد و فرشتگان گفتند یا ابراهیم  
الکابینه کیف وجدت الموت قال کشفه تسلیح و هی حقیقه  
گفتند ای آسانترین پیغمبران هر که را چگونه یافتی گفت چون  
کوفته می که پوستش را زنده بکنند **آورده اند که عیسی و مریم علیهما**  
**السلام** در کوه بودند روزی میداشتند از گیاه افطار میکردند  
عیسی علیه بطلب گیاه رفته بود مریم به نماز ایستاد ملک  
الموت را دید که بر وی سلام کرد گفت کیستی که درین شب تاریک  
بر من سلام میکنی که دلم می ترسد گفت ملک الموت گفت بچه کار آمده  
گفت به قبض روح تو مریم گفت چند امان آمان ده که مریم عیسی



گفت مهلت غیبت گفت چند انم امان ده که تمام بر آید تا خود را  
بر بیم گفت مهلت نیست روح او را قبض کرد عیسی علیه السلام باز  
مادر را دید افتاده پنداشت که خفته است بر بالین او نشست  
نزدیک بود وقت افطار ایشان در گذرد آواز داد که ماما  
بر خیز تا روزه کشایم نمودی من فوقه یا روح الله تعالی المیت  
از بالای سر خود آوازی شنید که ای عیسی با مرد خطاب میکنی خدا  
فرود آمد و عمر که مادر عیسی علیه السلام بکار وی قیام نمود چون وی را فری  
کرد بر سر خاک وی نشست و میگفت از بالای سر خود آوازی شنید  
نگاه کرد مادر را دید در بهشت در کوشکی از یا قوت تختی نهاده  
از زمره سبز گفت ای مادر روزه ناکشاده از دنیا برون  
گفت عیسی تعالی مرا روزه کشان فرمود که در خاطر هیچ آفریده نگذرد  
گفت ای مادر هیچ آرزو داری گفت آرزوی آن دارم که یکبار  
دیگر دنیا آیم یک روز روزه بدارم و یک شب نماز بدارم ای  
بسر اکنون که میتوانی و زمان اختیار در دست تست عمل خیر کن

پیش از آنکه در جنگ عمل گرفتار شوی **اَلْیَوْمَ عَلَیْکَ حِسَابٌ وَغَدًا**  
**حِسَابٌ لَّأَعْلٰی** پس چون حال چنین است که با کسی وفای نموده باشی  
تو نیز وفا کن که دل بد نیامده و بد نیای عذر آفرینفته مشو که او  
عاشقان خود را بسیار گشته است و گداشته و مبارزان بسیار <sup>افکنده</sup>  
و نواح یغیت که جز شطرنج رنج و نرد در دونه باخته و فطر یغیت  
که خیل خیال جمله اهل امل نثار دخیل است بی عمارت سراد  
بی او تا دستانیت بی نبات و نباتیت بی ثبات باز بار  
کاسه سودا میست بر سر خاکیت ظلمانی بادیت سر کرد  
آتشیت بی قرانه آبت نیاید **سحر** بر سر این کهنه دیگر دنیا  
رخ جان بردار و دل را بر چنین بترک ای خداوندان طاق طوطی  
صحت نیامنی از زلفراق اندک اندک خان و مان را استن  
پس به یکبار از سرش برخوا **از خواجہ عالم** صلعم برسد ند که بهتر  
مردمان کدام است گفت از ندکم فی الدنیا و از ندکم فی الآخرة  
آنها که روی از دنیا بگردانیده اند و دست در جیبی زده اند **سلا**

دعوت







دوست نزدیکتر از من است **ما** مشکلی نیست که من از روی دورم  
چشمم با که توان گفت که او **ما** در کنار من و من مجرم **فصل**  
**در لایزال المؤمنین علی علیه السلام** چون حقیقت را از روی دورم به ورده  
آوردند هر کسی رغبت میکرد که او را بخانه خود برد حقیقتی بود که  
که آنکس را بخانه خود که خبر دهد مرا از آنچه مادر من بخوابید در  
حالی که من در شکوهی بودم چه دید و چون من در وجود آدم  
هر علامتی که میباید من و او بود است اگر کسی مرا بملک آورد مرا  
از آن خبر دهد اگر نه بشکم خود را بشکافم مملاک شوم تا فردای  
خدای تعالی داد من از ایشان بستاند ایشان گفتند ای دختر  
خواب مادر را بگو که ما تعبیر کنیم و معلوم تو کردیم حقیقت  
آنکس که مرا بملک خواهد قادر باشد بر آنکه خواب مادرم بگوید و  
تعبیر آن کند ظلم و زبیر جا میا که بر سر وی انداخته بودند برد  
و قطع طبع از کردند امیر المؤمنین علی علیه السلام از مسجد آمد  
مردم در آشوب بودند غلبه میکردند حضرت شاه دانی گفت این

چون کور

چرا آشوب است گفتند دختری از بنی خلفه مسلمان شد میگوید من از آن  
کسی باشم که مادر من بمن حامله بود خوابی دید باری علی ای که  
میان من و مادر من بود معلوم کند من از آن او باشم امیر المؤمنین  
علی گفت راست میگوید و یا طبل نمیکوید ابو بکر گفت یا علی  
ما غیب نمیدانیم اگر تو میدانی او را خبر ده امیر مردان گفت که  
من خبر دهم او ملک من باشد گفت بلی حقیقت گفت ای جوان  
چه نام و نسب داری گفت علی ابن ابی طالب حقیقت گفت توان  
مردی که ترا رسول علیه در غدیر خم بیای خود بایاست بضم کد  
علی گفت نعم حقیقت گفت خوابی که مادرم دیده بود با من باز  
امیر المؤمنین گفت مادر حامله بودی زمانی که قطعی بود باران  
نمی بارید و از زمین نبات نمی رشت و علف چهار پایان  
نبود و آب چشمها و رودها خشک شده بود مادر است می گفت  
شوخی زیرا که در زمان نابارک در وجود آدمی و تو بدو می گفتی که  
ما شوم بخوان که من فرزند مبارک قدم چون بزرگ شوم



سیدی نیکو را مالک شود و از و فرزندان آورد که خفیه  
 بدو باشد گفت راست فرمودی یا علی چون دانستی گفت رسول  
 خدا را خبر داده بود گفت علامت میان من و مادر حضرت امیر  
 المؤمنین گفت چون از مادر متولد شدی سخن تو و خوابات  
 بر لوحی از من نهفته بردیت راست نهاد چون توده سالم شد  
 آن لوح بتو داد گفت ای دختر چون قومی بد یا رساند که خو  
 مردان شمار را بریزند این لوح با خود دارند کن کسی که ترا خبر  
 دهد که درین لوح چه نوشته است مالک تو شود خفیه گفت راست  
 گفتی اکنون آن لوح کجا است امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلام  
 گفت در میان مویی که بهم پیچیده خفیه لوح از میان بر کند  
 به امیر المؤمنین امیر مردان مالک دخی شد که بچکس راستی نماید  
 بدان حجت و برهان که امام مؤمنان ظاهر کرد که چکلی از آن  
 عجز نودند پس امیر المؤمنین علی علیه السلام خفیه را بعد نکاح خود  
**المجلس الثالث فخطبه** الحمد لله الذي من علينا بهذه الآية

محمد خاتم النبیین و بولایة امیر المؤمنین علی روح ارواح  
 المؤمنین بنیوة محمد سید المرسلین و فتوة علی امیر المؤمنین  
 محمد بساط الاسلام بشیرة محمد شفیع المؤمنین و طریقه علی  
 امیر المؤمنین و اكد قواعد الدین و مبانی الیقین بفراسیة  
 علی امیر المؤمنین نور قلوب العارفين بلجة محمد رؤف المؤمنین  
 و بهجة علی امیر المؤمنین و أوضح بدلیل الواحیة و برایة  
 الساطعة بمهجة محمد قاید الغر المحجلین و حجة علی امیر المؤمنین  
 تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة مؤمنة  
 بطاعة محمد اکرم المعطین و ولایة علی امیر المؤمنین و تشهد  
 ان مولانا و سیدنا و نبینا اکرم الکریمین و تشهد ان  
 علینا ولی الله و حجة الله امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی  
 طالب صلوة الله علیه الصلوة محمد و لم یزل الامام و کرد و  
 الاعوام بکرامیة محمد علم المهتدین و کمالات علی امیر المؤمنین  
 صلوة الله علیهما و اجمعاً خصوصاً علی الطاهرة البتول



وَ سَلَامٌ عَلَى الرُّسُولِ وَ نُورِ الْمَجْمُولِ وَ جَلِّ اللهُ الْمُصَوِّلِ فَاطِمَةَ  
 الزَّهْرَاءِ أَصْلَ الْأُصُولِ وَ عَلَى سَيِّدِينَ الْآخِرَةِ **رُوحِ السَّيِّدِ صَلَوَاتُ**  
 اللَّهُ قَالَ إِنْ أَدْنَى أَهْلِ النَّارِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَمَةِ لَرَجُلٍ  
 عَلَيْهِ تَعْلَامُ مِنَ النَّارِ مِثْلُهَا دُمُوعًا كَانَتْ فِي جِلْدِهِ سَامِعَةً خَمْرًا  
 وَ أَجْرًا مِثْلُ خَمْرٍ وَ اسْقَارَهُ لَهَبٌ مِنَ النَّارِ وَ تَخْرُجُ أَحْيَاءُ  
 بَطْنِهِ مِنْ قَدَمِهِ وَ إِنَّهُ لَكَبِيرُ الْأُمَمِ أَشَدُّ أَهْلِ النَّارِ عَذَابًا  
 وَ إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ النَّارِ عَذَابًا **ای خداوند ملک ابدی**  
 حی صد وای خداوند بخشنده وای معبود مطلق ای زندگینش  
 وای دانای بی اندیشه ای تدبیر اسرار سخن وای مقدر پر  
 کن ای خالق یحیی وای نقش بند کن فیکون ای عالم بی حد  
 و تکرار وای تقاش را ندن پر کار حق ساکن است  
 محرمت برگزیده کان درگاهت به سرسینه اینها و بسوزد لقیما  
 به آه حکامان عاشقان درگاهت و بقد صدق ساکنان را  
**بیت** سرودی که نو آموزی **بیت** بسوزی که سرسوزی بر آید

بیت

بدو را فدا دکان از خان **بیت** به واپس دکان از کار و  
 به آب دیده طفلان محروم **بیت** بسوز سینه پیران مظلوم  
 که اندرین وقت شریف ساعت نقل غفلت بمفتاح عنا  
 خود از دل با پیا رکبان یک به یک بردار همه را از غفلت  
 بیداری بخش همه را از مستی شراب شهوت عیاشی گردان  
 کن پروردگار را کرده مارا بر ما مکی عذری که آریم از سر غر  
 بلطف خود پذیر مارا آن ده که مارا آن به خطوات مجلس را  
 سبب رفع درجات و موجب کنارت خطیئات ایشان گردان  
 بهر گامی که برداشته اند گامی در کنار ایشان نه یارب العالمین  
**روایت** از آن در دریای فوت و دوری در نبوت در  
 بود که هر چند زخارف دنیا بروی عرضه میکردند چون دران بر  
 می آمد که فقر فخری دریایی بود هر که را آبی از آن جام می  
 آید چون ابر در گریه می آید تغییض من الدمع جماعه فوائد  
 آنجی رسول تعلیم فخر عالمین برگزیده حضرت ائمه رسول الله



این خواب که شمه از غفلت او شنیدی میفرماید که فردای قیامت خلق  
در موقف حساب بدارند که وَقَفُّوا لَهُمْ مَسْئُولُونَ از  
آن مقام جمله برانور آید که قوی کل امت جائیه هر که  
بای بر نفس هوکنده باشد آنروز از کائنات عالمی را بر مای  
بای از حد خود فراتر ننهد. باشد آنروز بای در رانی کرامت آرد  
و بهشت فردوس را به انواع کرامت بای نزد و منزل را و او را  
که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ  
أُولَئِكَ لَا يَدْخُلُونَهَا مِنْ شَيْءٍ وَهُمْ فِيهَا دَائِمُونَ در کمال  
دنیا آورده و روی از عقیق بگردانند و بهشت بر طاعت  
کرده آنروز که کار بر مجربان و مشرکان سخت باشد مستقر  
عذابی برین شخص آن بود که تعلیل آتش در پایش کنند که نه  
در جوش آید سامع و اجاس حرمت آتش بود آداب و شمار  
طهارت بود خوشا نذر و نش پیر و ن آید ریسای معایش  
بندایش گردد و ی چنان گمان برده بنداید که عذاب وی

سخت تر از عذاب دوزخیانست این خود سهل تر از آسان  
باشد بیکر که دشوار ترین چگونه باشد مان ای برادرین قدمی  
پیش نه و اندیشه کنی از آن ساعت که قدم در عرصات نمی که  
يَوْمَ يَفْخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا میفرماید که روز محشر  
در دند که شما از کور بر آید گرو و گرفته جوق جوق حَدِّثْ  
گفت یا رسول الله در خانه ایوب انصاری بودم رسول خدا را از  
آیت پرسیدم سخت بکریست گفت از کار تعلیم سوال کردی روز  
هر یکی بر دونه حشر کنند بعضی بر صورت خوگان و بعضی بر صورت  
پوزیکان و بعضی را پایها بر بالا و بعضی کور باشند و بعضی را  
دستها و پایها بریده و بعضی لباس قطران پوشید و بعضی را  
بر درختان آتشین کرده و بعضی بوی آدمی آید مانند مردار کفنی  
رسول الله اینها چه کسانیست و این عذابها چیست گفت آنها که  
صورت خوگانند حرام خوارانند و رشوت گیرندگان و آنها که  
بر صورت پوزیکانند سخن چینیانند آنها که سرنگون سازانند  
همه







و دهنش از مشرق تا مغرب جبریلی علیه پرسد که را میطلبی گوید  
پنج طایفه را کسانی را که در نماز تقصیر کرده باشند و کسانی که  
زکوة نداده باشند و کسانی را که در مسجد حدیث دینا کرده باشند  
و کسانی که ربای خورده باشند و کسانی را که خمر خورده بی تویم  
از دنیا رفته باشند **و حدیث شریف** که بر خمر خوار اسلام میکند که  
از شما قرض خواهد مدید و اگر زن خواهد مدید اگر بیمار شود  
بر عیادت او مروید و اگر ببرد در بی چهاره او مروید و در کور  
مسلمانان او را دفن میکند **و در شرح آمد که** هر که یکبار خمر خورده  
هشتاد و ناز یا نه اش برزند بار دوم هشتاد و ناز یا نه اش برزند  
بار سیم بیاید کشتن و در قوی دیگر بعد از چهار بار قتل باید کرد  
حضرت رسول فرمود هر که شرابی خمر نخورد و خدای تعالی او را شربت  
دهد از طینة الجبال یاران گفتند آن چه باشد گفت آنچه ازین  
دوزخیان فرو ریزد هر که خمر خورده توبه نکند چون ببرد وقت مرگ  
بجای کلمة شهادت نگوید که کس نشنود **آورد اند** که یکی بیمار

در حالت ترغ گفتند بشو بگو لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله  
گفت نیکویم و نخواهم گفت بشویم بر آنکه شصت سال گفته ام این  
بگفت جان بداد از عیالش پرسیدند که علی او چه بود گفت زوجه  
میداشت و نماز میکرد الا هر شب تا یک قدح خمر بخوردی مخفی  
معلوم شد که از شومی خمر بود که کافر بود ای عزیزان از کنا  
کبایر اجتناب کنید تا کناه صغایر شمارا بخشند آن چنانچه  
کبایر مانند خون غنه نگیرد غنم سبایکم ایایا آنکه کنا شمارا  
به شامی نهند میز ماید که قد خلکم مدخل کریما در جای بزرگوار  
در آیم که آن بهشت است و یکی از کنا بان بزرگ زنا است  
از حضرت رسول علیه السلام روایت که گفت کنا زنا بزرگ  
بحکم گفته هر که زنا کند بی توبه از دنیا برود و در دای دوزخ گردد  
او بکشد و ماران و کژدمان او را عذاب کنند اهل دوزخ از  
عذاب پناه بخدا برند بهر کلمه که میان زنا کنند رفته باشد  
هزار سالشان در دوزخ بدارند دوم از کبایرات رباست از حضرت



جعفر الصادق علیه السلام روایت که کت کت یکدم ربانیه نزدیک  
 حق عظیم ترست که معنادار با ما در خود زنا کرده باشد **باصطعراج**  
 رسول علم گفت بشی که بعراج رفتم جماعتی را دیدم که با ایشان  
 آماس کرده در راه کذر فرعونیان انداخته فرعونیان را بر آتش  
 عرضه میکردند با دوشها بخا فرعونیان را می سوختند که **النار**  
**يُغْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا** فرعونیان چون شمرت با ایشان  
 می نهادند و میرفتند از جبریل علیه السلام که اینها چه کسانی گفت  
 اینها را با خوارانند و جماعتی دیگر دیدم که شکمهاشان پر از گوشت  
 چنانکه در پیرون پیدا بود و گفتم اینها چه کسانی گفت اینها نیز با  
 خوارانند بآن اگر غافل و در غفلت افتاده باید که از کتب پیرو  
 آیتی و توبه کنی بدرگاه خدای تعالی رجوع کنی اکنون که زمان اختیار  
 درست داری و بجنبش حرکت گرفتار نشده و حالت اضطرار  
 پیدا نشده است توبه کن که در آن وقت توبه قبول نباشد و  
**لَيْسَتِ التَّوْبَةُ عَلَى الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ**

قَالَ إِنِّي تَبْتُ لَأَنَّ چون توبه قبول نشود بخشم عذاب خدا  
 گرفتار شوید و کس طاعت عقوبت و خشم او نباشد و طاعت  
 زبانیه و ضربی و طاعت سلاسل و اغلال نباشد **در صفت**  
 که چون روز قیامت زبانیه را خطاب میدهند که این جیای را  
 بگیرد و بند بر نهید که **خَذُوْهُ فَعَلَّوْهُ** زبانیه ایشان را بگیرند  
 چنان در دست ایشان پاره پاره شوند حق تعالی ایشان را زنده  
 کرد اندمی فرماید تا غل ایشان در گردنشان نهند پس گوید  
**ثُمَّ أَخْجِمُ صَلَوَهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوْهُ**  
 ایشان را در دوزخ کشند و زنجیرهای آتشین در گردنشان اندازند  
 و معنادار **آورده اند** اگر حلقه از آن زنجیرها در کوههای دنیا نهند  
 کوهها بگدازند آب شوند پس خلاص بجات این عذابها ترک کنند  
 و رسیدن به نعيم مقيم بای بر سر هوای نفس نهادن بود که ایمان  
 خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوى فان الجنة هي الابد  
**آورده اند** که در زمان پیش زنی بود صاحب جمال چنانکه هرگز را



هر که را نظر بر وی افتاد عاقل و بی عاقل  
 بوی رسیدی روزی عابدی را چشم بر وی افتاد و لش  
 بود میل کرد هر چه داشت بفرخت بوی داد تا بدو را پست  
 زن بر تخت نشسته بود گفت بر تخت آئی عابد بر تخت رفت  
 لوزه بر اعضا اش افتاد زن گفت نرا چه بود است گفت از خدا  
 می ترسم مالی تو بخشیدم فرا دستوری ده تا باز کردم وی را  
 داد عابد برفت زن با خود گفت آه این مرد که هرگز گناه  
 نکرده خواست که گناه کند چنین می ترسد و آتی بر من با این همه  
 که مراست در حال توبه کرد و روی بصومعه عابد نهاد و گفت با  
 که مرا بیکجای خود در آرد و با او باشم و بعبادت حق مشغول شوم  
 باشد که خدای تعالی از سر گناه من بگذرد چون چشم عابد بر وی  
 افتاد نوره بزد میخاد جان حق تسلیم کرد زن گفت توبه کردم از جمله  
 گناهان قبیح و دیگر زندگانی نمیخواهم مرا نیز بوی رسانی وی نیز نرفته  
 بزود جان بداد **سلطان** ایضا از خواب دیدم در بهشت بر تخت نشسته

دوست در کردن هدیه می کردند هر که ترک کند گناه از او این خدا  
 برسد و توبه کند چنین در بهشت بر تخت نشیند که مانند است ایم  
 برای متقیان و تائبان و مؤمنانست **در حضرت** که پادشاه عالم  
 که اعدت لعباده الصالحین فی الجنة مالا عین و لا تدرک  
 اذن سمعت و لا خطر قلب بشیر از برای بندگان صالح خود  
 ساخته ام در بهشت آنچه هیچ چشمی ندیده باشد هیچ کوشی نشنیده  
 باشد و در خاطر هیچ آفریده نگذاشته باشد حضرت رسول صلوات الله  
 مارا صفت بهشت بگوید گفت بهشت در صفت نیاید اما این قدر  
 بنای وی خشتی از زر و خشتی از سیم و سنگ بزرگ و از مروارید  
 و لؤلؤ و یاقوت و درختان وی از زین شاخ تا هر شاخ بر میوه  
 باشد و هر میوه که از وی باز کنند و چندان از وی بیرون  
 مؤمن بر تخت نشسته باشد خواهد تکیه کند خواهد بنشیند چون  
 خواهد درخت سر فرو آرد تا از وی میوه باز کند که ذلالت  
 قلوبها تذلیل او در بهشت جوهرها از آب و شیر و می و انگبین



مُصَنِّعِي رَوَانَتْ كَيْفَهَا أَنَّهُ رَمَنَ مَاءٍ غَيْرَ آسِنٍ وَأَنَّهُ رَمَنَ  
لَيْسَ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنَّهُ رَمَنَ خَيْرِ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنَّهُ  
رَمَنَ عِلٍّ مُّصَنِّعِي مَرَعَانِ دَرَمَوِي بَهْت مِي پَرَمُو مَن اَكْرِوَا  
يَكِي بَرِيَان بُو دَا زَان تَنَاوَلِي كَنْد دَر حَال بَادِي وَزْد دَر بَرِي  
آن مَرَع بِيْنْد اَز دَا ن مَرَع بَرِيَان پَرِي اَوْرُو دَا بَد تَا چَا كَمْ  
خَوَاهِد نَخُورِد وَلَمْ طَيْر مَتَا يَسْتَهْوَن دَر بَهْت حَوْرَانِي اَنْد  
كَمْ صَنَائِي كُون اِيْشَان چُون مَرُو اَرِيْد كَمْ وَحُوْرَعِيْن كَا  
مَسَال اَللّٰو لَو اَلْمَكْنُون مَرَمُو مَن رَا مَفْعَا حَوْر بَد مَن دَكُون  
حَوْرَانِي كَمْ اَز تَبَقِي عَصَمَت بِيرون بِيَا مَدَه وَا فَتَاب مَاهِيَا  
بِر سَر اِيْشَان سَايَه اَفَكَنْدَه كَمْ حُوْر مَقْصُورَات فِي الْحَيَام  
دَسْت نَقْصَر اَز دَا مَن اِيْشَان كَو تَا بَهْت پَر تُوِي اَز نَوَار اِيْشَان  
مَهْر وَا مَاهِيَا اَز مَشْك وِعَبْر كُل اِيْشَان مَر شَسْتَه اَنْد وَا بَع فَابَر  
لَوْح دَل اِيْشَان نَو شَسْتَه اَنْد بَابُوِي اِيْشَان بَا زَار مَشْك شَكْسَه دَا  
رَوِيْتَان خُوْر شَسْتَه اَبْرُوِي مَحْمَدَه **سَهْر** آن مَر دُوِي مَت مَاهِيَا بَا بَا

آن مَر

آن مَقْدَرَت مَر دَوِيْتَان **سَهْر** پَرِي شَرُو شَر كَر آفَتَاب مَنِيَر  
اَر زَنْد كَلَف حَسَن نَاوَان **سَهْر** كَمِيْن نَه جِسْم اَسْت جَو مَر جَان اَسْت  
اِيْن مَهْمَسْت اِيَا كِي رَا اَز مَن خِيْل فَوَا ن مَهْمَسْت مَاهِيَا نَخْلَه  
تَوَا مَرُو ز بَر كَنْدَه پَر دُنْيَا شَيْفَه شَدَه وِمَر زَيْنَت رَا اِيْن مَاهِيَا  
اَو فَرِيْقَه كَشْتَه مَخَوَامِي كَمْ فَر دَا بَا اِيْن خَا تُوْمَان دَعُو سَان  
بِهْم اَغُو ش شُوِي وَعَقْد وصال بَنْدِي زَهِي قَسَائِي بَاطِل وَز خِيَال  
اَز جَان بَر بِيَا مَدَه جَان مَت اَرُو **سَهْر** ز تَا مَر مَاهِيَا مَت اَرُو  
بَر دَر كِي كَمْ نَوْبَت جَمَل المَتِيْن **سَهْر** مَوِي نَه وِلْك سِلْمَانَت اَرُو  
فَرَعُوْن وَا رَلَا فَضَائِي مَهِيَا نِي **سَهْر** وَا نَكَا قَرَب مَوِي عَمْرَانَت اَرُو  
چُون دَكَا ن كَمْ دَا مَن خُوْر اَرُو **سَهْر** دَا مَن جَو اَر كَر دَه وِمِيْدَانَت  
بَان كَبُوِي تَا مَرُو س جَو رَا چَه تَحْفَه سَاخْتَه وِخُذ رَات بَهْت رَا چَه  
بَدِيَه آوَر دَه وِيكْرَانَش تَحْفَه طَاعَت عِبَادَت فَر سَتَا وَا نَد **سَهْر**  
**بَانِي** كُوِيْد رُو زِي دَر مَاهِ رَمَضَان بَرِيَا رَت پَرِيُو اِي عَابِدَان دَر  
مُتَقِيَان حَضَرَت مَام عَلِي زِيْن الْعَابِدِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَام رَقْم كَفَسْتَه دَر نَمَاز اَسْت

مَر دَوِيْتَان



و ستوری خواستم و رفتم اما مرا دید سجده کرد بر گردن و پیش از آنکه  
کُل بر خاسته میکرد و میگفت **یا با** بیدار شو و شوقی ای رحمت  
الهی عبدک یا با یک فقیرک یا با یک آسیرک بغنائیک زیاده توانیک  
و یخشعی عقابک **شعریه** یا من یحبیب آمین العبد الی التیم  
ایمن الیک الاء و المسقم **لَا یُعْطِنُ** رجایی فیک یا سیدی  
یا غافر الذنب و الراجین **نظم** در بار که جلالت ای عذر پذیر  
بر خاک درت فدا ده ام خوار حقیر **از تو همه نعمت دار من تقصیر**  
من هیچ نه ام همه تویی دستم گیر **بکر معصومی که هرگز گرد زلفت**  
دام رحمت آتشسته عبادت و طاعات و مناجات و لبوز  
بود است تو عمر در سنایی و ملاهی بستر می بری و از پی هوای  
میروی و از حق تعالی شرم نداری طمع حور و قصور میداری **یت**  
حق تعالی به فضل و منت خویش **و عده کرده ترا بخور و قصور**  
تو همه نفس را کنی خدمت **همه دم دیو را شوی مزدور**  
با چنین غفلت و چنان تقصیر **چه امید قصور داری و حور**

اکبر است

اکبر است و تصور و جویندگی خود را از شیطان و غرور و نگاه آ  
تراسته حصار بدیده کرده اند از شیطان که حصون المؤمن ثلثه **المسجد**  
و تلاوة القرآن و ذکر الله که مسجد خوانند آن و ذکر حق این  
پناست چون بگذرد وی بجز عبادت حق مشغول شود و از مسجد  
بیرون رود **و اما در زمان شین** بغیری از جمله اینها رود از مسجد  
بیرون آمدن ایستاده دید بر در مسجد علی در دست و طبلی در گردن و کتفه  
و تیری در میان فرو کرده گفت ای ملعون اینجا چه میکنی و اینها از برای  
چیت گفت من هر روز بدین صفت بدر مسجد میروم یکی از اتباع  
مسجد میفرستد چون مردم از نماز فارغ شوند من دو الی تریسین طبل  
و شوشه زنم از وی سه آواز میروند آید اول این بود که **الطبل الطلع**  
چون بکوش کسی رسد که مخلوقان طلع دارند گویند اگر در مسجد  
توقف کنیم خدا مان از ما بفرزند و از او تشریف آید ما را ازین  
زود از مسجد بدر آید و در زیر علم من جمع شوند و هر چه من فرمایم حیا  
کنند چون بدر هر که رسند این تیر زهر آلود بر یکراستیان زنم تا در



بیای در شک و شبهه افتد بی ایمان از دنیا بیرون روند این  
موافق حدیث رسول است که من تو اضع لغنی لا اخل غنی  
ذیبت لکما در پیته هر که تو انگری را از برای مال او تواضع کند و  
بهره از دین او برد **و محققان گفته اند** که دو بهره از آنست که  
آدمی را سه خیرست دل و زبان و کلید هر گاه بزبان و کلید تو  
کند دو بهره از دینش برود و اگر دل نیز به آن باز کرد و تمام  
دینش برود **من** لا تخضعن الخلق علی طمع فان ذلك نقص منک  
و استرزق الله بما فی خواصه فان ذلك بین الکافی النول  
**دوم** آواز طبل بر آید این باشد که آن شخص آن شخص هر که را چه  
دنیا در دل بود چون آواز من بوی رسد گوید اگر در مسجد توقف  
دیگران بیع و شری کنند و سود ببرند و من محروم مانم زود از مسجد  
بیرون آید و در زیر علم من قرار گیرد **آواز سیم** این بود که المسموع  
چون این آواز بکوشن بخیلان رسد گویند که این ساعت سیلان  
سوال کنند و ما را بدیشان چیزی باید زد و تر بر خیزند از مسجد بروند

و زیر علم من گذایند چون این سه کرد و را از مسجد بیرون آید  
اهل ذکر و طاعت بمانند من خیل خود را گویم برویم که اینها خیل  
خدا اند که بنده کان مخلص او اند که استثنای رفته است که الا  
عباد که منهم الخالصین **ان** ای درویشان نیکو بگویند سینه  
و اگر حق یا شید یا ضرورتی نباشد از مسجد بدر و بیک که حای  
مستیان است که المسجد بیت کل تعی **و در اندک** در زمان  
خلیفه بود که مردم را بطاعت و عبادت دلالت میکرد و چون  
بود چون از نماز فارغ شدی زود ترا زنده بیرون آمی یک  
خلیفه بانک بروی زد و گفت چرا آداب نگاه نمیداری که زود تر از  
از مسجد بدر میروی و چه جان چشم بر آب کرد که ای خلیفه بانک بر سنگ  
و پرچارگان میزنی تو چه دانی میزانی و بی برگی ما را **بیت**  
ترا شب عیش و طرب می رود چه دانی که بر ما چه شب می رود  
و چنگ آواز آن مثبت خطبه و کلام که ادا سخن الی القدر  
خلیفه گفت ای جوان مرا از حال خود خبر ده گفت درویشی بخدی رسیده



کمن و عیالم هر دو یک پیرهن داریم اگر اومی پوشد من پیرهن می  
و اگر من می پوشم او پیرهنه ماند هر روز با ما من پیرهن می پوشم  
بمسجد می نماز بگذارم و زود تر بروم تا او در پوشد نماز گذارد  
خلیفه و جماعتی که حاضر بودند همه گریان شدند خلیفه فرمود تا از  
بیت المال هفتاد درهم بدو دادند چون در مهاستد و بجان  
رفت و حال با عیال خود بگفت عیالش گفت سر خود با خلیفه  
فاش کردی و در پیشی را بمال دنیا فروختی بوقت حی جان و دعا  
که اگر این مال را باز نگیری یک روز با تو بترسیم من از آن مجتنب  
دنیا اختیار کردم که از سعادت عقی باز تمام جوان رفت و در  
بازداد چون شب در آمد عیالش برخواست دو رکعت نماز بگذارد  
جوان را آواز داد که بر خیز و طهارت کن و دو رکعت نماز بگذارد  
که ما را در پیشی خود تا این دم خوش بود که کسی از حال ما آگاه نبود  
چون حال معلوم شد پیش ازین زندگانی دنیا نمیخواهم و انی تعالی  
میخواهم که روح مرا قبض کند اگر تو با من موافقت میکنی خوش باشد

لکن

گفت موافقت میکنم هر دو سر بسجده بنهاند و جان بختی تسلیم نمود  
رحم الله علیهما **المجلس الرابع** الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا  
ووقنا یعقوب علی نور قلوب المؤمنین همدایه محمد و محمد و  
صدور المؤمنین و فرعیون المسلمین بهجته محمد و اعرج و جوه  
المطیعین بهجته علی و اکرم قواعد بخت محمد و شمس معاقده  
البیتین بخت علی و نور رب العالمین العاطفه بر آن محمد و کلد بالمر  
الساطعه بیابان علی و از اح شهاده الشکر بشرفه محمد **الحمد لله**  
و از آل طلائع الکفر بطریقه علی ظاهر تجویات سرایر المنافقین  
یغواسته محمد و اشهد مکنونات ضمایر المنافقین یغواسته علی  
صلی الله علیهما و آلهما صلوة محمد علی مرورا لایام کمالات محمد  
و تعدد علی کرور لایام مقامات علی و شهادت لایله الا الله  
و هد لا شریک له و شهادت محمد اعبد و ربه که عبد مطیع و  
منیع و نبی رفیع حامد محمود شایسته و مشهود خوری نورانی بدر  
همی تعقی زکی عربی علی مدنی قرشی با شمسی انبط عالم معلوم

الدين



طَبِيبٌ مُطِيبٌ شَافِعٌ مُشَفِّعٌ خَاضِعٌ مُخَضِّعٌ بَشِيرٌ مُبَشِّرٌ حَكِيمٌ كَرِيمٌ  
وَالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ أَكْثَرُ صَلَاتٍ عَلَى رُوحِهِ  
وَنَفْسِهِ وَجَسَدِهِ وَدَمِهِ وَقَدَمِهِ وَخَدَّيْهِ وَصُلْبِهِ وَجَبْهَتِهِ  
وَأَمْرِهِ وَكَأَنَّ شَفْعَهُ لَمْ يَفُتْ وَفَاضَتْ دِينَهُ وَوَارَتْ عِلْمَهُ وَوَزَّيَرَهُ  
وَوَصِيَّهُ وَخَلِيفَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ أَمِيرَ الْبَرَّةِ قَاتِلَ الْكُفْرَةِ وَقَارِ  
الشُّرُوقِ وَالْبُقْعَةِ السَّمَوِيَّةِ حَكِيمَ دَرَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ  
وَالسَّلَامُ **رَوَى عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى مِنْ النَّاسِ الْأَنْبِيَاءَ مِنْ  
الْأَنْبِيَاءِ الرُّسُلَ مِنْ الرُّسُلِ أَتَى مِنْ الشُّهُورِ شَهْرَ رَمَضَانَ مِنْ الْأَشْهُارِ  
يَوْمَ الْجُمُعَةِ مِنْ اللَّيَالِي لَيْلَةَ الْقَدْرِ فَجَعَلَ خَيْرَ مَنْ الْفَتَى لِلْعَالَمِينَ  
صَدَقَ اللَّهُ وَصَدَقَ رَسُولُهُ وَصَدَقَ وَلِيُّهُ **تَسَابُحَاتُ** أَيُّهَا الرَّاي مَالِكُ  
أَدْوَارِ دَانِي دَانِي دَارِ فَاكِرِ قَادِرِ شَوَابِ قَضَوِي بَشِيرِ  
بِي نَفْعِ صَوْرِي مَانِعِ بِي اعْتِرَاضِ أَيُّ دَامِ بِي انْتِخَافِ أَيُّ عَالَمِ  
بِي رُؤْيِ تَفَكُّرِ أَيُّ فَاعِلِ بِي رَيْبِ تَذَكُّرِ **بَدِيعِ**  
أَيُّ آتَمِ دَوَائِي دَرْمَدَانِ دَانِي دَرْمَانِ عِلَاجِ مُتَمَدِّنِ دَانِي

تغیبه

بچه از دل ریش خویش گویم **بَا** ناکفته تو صد هزار چند آن دانی  
پادشاه سرسوی طاعت نداریم و روی آن نه که روی از درگاه  
بگردانیم اما چشم آن داریم که ندای لا تُخْذِلُنَا وَلَا تَخْلُفُنَا تَوَكَّلْنَا  
بابرسانی گویا بر تنی دستی مار حبت کن دست باکیر و معصیت  
منکر حیا اگر چه ارکان سلطانی بر پای ندانسته ایم پای از خود  
خوارتر ننهادیم اما محبت مصطفی و معرفتی و یا نرود فرزند او را  
ساخته ایم و بغیر از دوستی ایشان چیزی ندانسته و نداریم  
دست در دامن ایشان زدایم و امید داریم این آیت کریم  
شده ایم که **إِنَّ اللَّهَ يُغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا** پادشاه با محبت  
محمد و آل محمد و محراب محمد و نماز محمد و نیاز محمد که مار از حرکت خود  
بی نصیب گردان یا آله العالمین و یا خیر الناس **بَدِيعِ**  
از حضرت مهتر انبیا برگزیده خدا را کعب کعب جان الهی را  
خواجده هر دو سرا یعنی محمد مصطفی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ که پادشاه عالم از  
آدمیان بغیر از او برگزیده و از پیغمبران رسولان را و از سولان

بچه از دل ریش خویش گویم



مرا که محمد و از ماهها ماه رمضان را از روز بار و زجر را از  
 شبها شب قدر را و این شب را از هزار ماه بهتر و فاضلتر  
 خوشحال آنکس که درین شب طاعت کند حدیث اینست سبیل  
 اجتماع مستحق باش و فضل او بشنود آنکه پادشاه عالم اول دم  
 که ابو البشر است برگزید که شیخ الانبیاء حق تعالی رسول خود را  
 داد که قاضیه کاضیه او کو العزم من الرسل و ایشان چه بفرستند  
 که در سوره انفصام ذکر انعام ایشان کرده است رسول علیه السلام  
 فرموده فبهداهم اقتده و از ایشان پنج صاحب شریعت بود  
 نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام که شریعت ایشان را  
 شریعتی بوده در شریعت محمد همه شریعتها را منسوخ کرد و هر محرابی که  
 خدای تعالی بجمع انبیاء داده بود محمد را داده و آنچه دیگر انبیاء را  
 محمد را بود **ام سلمه رضی الله عنها** گفت روزی دو کس از مشرکان نزد  
 خواجه آمدند یکی گفت ای محمد تو میکویی که من از ابراهیم  
 فاضلترم ابراهیم خلیل الله بود تو خلیل نبی خواجه فرمود که ابراهیم

خلیل بود و من حبیب و صغی ام حبیب و صغی از خلیل بهتر باشد دیگری  
 گفت تو میکویی که من از موسی بهترم موسی کلیم بود و با خدا سخن  
 میگفت و تو با خدا سخن نمیکفتی رسول فرمود که موسی در زمین با  
 سخن گفت و من وراء حجاب من بالای هفت آسمان زیر  
 سراج عرش بی حجاب سخن گفتم دیگری گفت تو میکویی که من  
 عیسی بهترم عیسی علیه مرده زنده شد تو کردی رسول علیه السلام  
 دست بردست زد و گفت یا علی یا علی یا علی در حال حضرت علی  
 از در درآمد گفت یا علی کجا بودی گفت در فلان خمارستان  
 آواز تو بمن رسید بیادم گفت بیا و این پیراهن من بپوش  
 و با ایشان بگورستان بقیع بنزد کور یوسف کعبه زده و او را از  
 بهر ایشان زنده کن تا علامت نبوت و کرامت و ولایت باشند  
 امیر مردان علی علیه السلام پیراهن رسول را بپوشید و با ایشان رفت  
 ام سلمه گفت من نیز از رسول اجازت خواستم و بر فتم شاه مردان  
 در گورستان بقیع مدروس و مطوسن ایستاد و کلمه میگوشت گفت ای



صاحب کور تو گیتی آواز داد که منم یوسف بن کعب صاحب  
 سیصد سال است تا درده ام این ساعت آوازی شنیدم گای  
 یوسف بن کعب برخیز از برای تصدیق قول سید الاولین  
 والاخرین آن مشرکان با یکدیگر نگاه کردند گفتند مباد که  
 فریض برانند که بهیچ خواست ما محمد را چنین معظّم ساز  
 ترس گفتند یا علی بگوی تا بمقام خود رود حضرت شاه مردان خود  
 تا باز بجای خود رفت پادشاه عالم آدم را و نوح را بر کرد از  
 بنو شایراهم و از بهر ولایت آل ابراهیم که محمد است بی خلاف  
 و آل عمران کسیت جماعتی از مفسران گفتند موسی بارون اند  
 گفته اند که عیسی است که مادرش مریم بنت قافور بن عمران بود  
**در تریف اهل البیت** که آل عمران علی ابن ابی طالب است علیه السلام  
 که ابوطالب را عمران نام بود در تورات موسی دلیل بر جدیت  
 رسول است که ما بال قوم اذا ذکر آل ابراهیم استند و او اذا  
 ذکر آل عمران استندت قلوبهم فوالله یغشی بالحق ان اهل

منکم لقی الله یعمل سبعین نبیا ما یفقه ذلک یولی و ولایت  
 اهل بیتی گفت چیست که چون ذکر آل ابراهیم میکند شهادت  
 و خدان بشوند چون ذکر آل عمران میکند دلهای ایشان بتور  
 میشود بدان خدای که در ابراستی مخلوق فرستاد که اگر مردی بعمل  
 پیغمبر خدای تعالی برسد بی ولایت دوستی من و دوستی علی مرتضی  
 بی دوستی اهل البیت حق قبول نمیکند **بیت** بی ولایت علی بنی خدا  
 نهند در بهشت آدم با که نهد بال و پر فرو ریزد چهل سال بکشد  
 پادشاه عالم در ابتدای کار آدم را بر کرد از برای خلافت که اری  
 جاعل فی الارض خلیفه و جمیع ملایک را به او سجده فرمود در آخر کار  
 حضرت علی المرتضی را بر کرد از برای خلافت و امامت تا مخلصان  
 از دیگران نماز شوند ان الله اصطفی آدم آدم صفتی است  
 هر کی از آل عمران صفتی است حضرت امام حسن و امام حسین را  
 خوانند حضرت رسول فرمود دخل الجنة و آیت علی بها مکتوب  
 من الذبب لاله الا الله و محمد حبیب الله و علی ولی الله و عاقله الله



وَعَلَىٰ مُحَمَّدٍ رَحْمَةُ اللَّهِ وَعَلَىٰ مُبْعِثِهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ  
**روزی امام حسن علیه السلام** بر سر میز میگفت اگر ما خواهیم قیامت  
از برای ما نباشد روز کند و روز را نباشد کند هر چه ما خواهیم  
چنان شود روز نهادهای عزیز تا اینه را با دیگرگان برابر کنی  
و چشم قمارت بدیشان نگیری **شعر** ما را چشم سر نبیند ما را چشم سر نبیند  
آخر صدف بن سیم من در تنه او **از نوید** ای سپهر نعمت عالم محقر  
اینجا یابین زانجا سبکبارم **ان الله اصطفى آدم** هر چند برده  
آید بود اما قبول توبه اش نحمد و آل محمد بود **روایت** از امام حسن  
القاصد علی السلام که آدم در بهشت کوشکی دید بنای و خشتی از  
خشتی از نقره کنکره وی از زر و سبز در آن قصر تختی از نقره و سبز  
نهاده و بر آن تخت بخت از نور و در آن قبه صورتی بجایت خود  
بر سرش تاجی از نور و در گردنش قلاده از نور و در گوشش دو گوشه  
از نور و آدم علیه السلام در تعجب بماند گفت یا رب ما هذه فقال یا  
آدم هذه فاطمة بنت عبد الله قال یا رب التاج علی رأسها قال

أَبُو نُوَيْرَةَ أَخْبَرَنَا أَنَّ خَدَاوندَ اِیْنِ صَوْرَتِ کَیْسَتِ اِیْنِ حَیثِ کُنتَ ط  
اِست و خرقه کُنت خدَاوند اِیْنِ تاجِ بر سر وی حَیثِ کُنت **ط**  
اوست و خدَاوند کُنت خدَاوند اِیْنِ کردنِ بند حَیثِ کَالِ  
زَوْجَهَا وَ قَرِیْنَهَا عَلَی اِیْنِ اِیْ طَالِبِ اِست عَلَی السَّلَامِ کُتُو اِست و  
قَرِیْنِ اِست کُنت پادشاهان اِیْنِ کُتُو اِست حَیثِ کَالِ اِست  
و الحَیْنِ سَدَیْ شَبَابِ اِهلِ الْجَنَّةِ اِیْنِ فَرْزَنْدَانِ اِست حَیْنِ اِست  
که سیدان جوانان اهل بهشت اند آدم بر بالای قبه پنج نور دیده  
یکی نوشته که اَنَا اَلْحَمْدُ وَ ذَا اَلْحَمْدِ و بر بالای دیگر نوشته که اَنَا اَلْطَّالِبُ  
اَنَا عَلَی وَ هَذَا عَلَی و بر دیگری نوشته که اَنَا اَلْطَّيْمَةُ هَذَا فَاطِمَةُ  
و بر دیگری اَنَا اَلْحَسَنُ وَ هَذَا حَسَنٌ و بر دیگری بَنِي اَلْاِنْسَانِ وَ هَذَا  
حَسَنٌ جبریل کُنت یا آدم اِیْنِ نامها را یاد گیر شاید که روزی ترا  
بکار آید آدم علیه السلام یاد گرفت چون آدم را بدیدند  
دو بیت سال روز و شب میکردند تو باش قبول شد جبریل علیه السلام  
آمد و گفت یا آدم مکر آن نامها را از اموش که در سر بردار و بگو آدم



بگرفت آن پنج نور را دید و آن نامها را خواند و سر بسجده نهاد  
و گفت ای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام الْحَقُّ  
عَلَيَّ قَتَابٌ عَلَيْهِ حق تعالی از برکت این نامها توبه اش قبول  
کرد اینست این کلمات که فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ وَلِيَّ  
النَّبِيِّ الْمُصْطَفَىٰ وَوَصِيهِ هُوَ الْكَوْنُ الْطِبَّاتُ الْحَبِيبُ خَلْدَا  
فَنَجَّاهُ مِنَ الْخَطِيئَةِ آدم علی شطاه جمعاً و فاطمه بِهَا بر برگزید  
ای الله اصطفی نوحاً نوح رشتی نجات بود که در آن گشت  
از طوفان نجات یافت دوستی آل محمد نیز گشتی نجات که مثل  
اهل بیت گشتی سفینه نوح من در کتب فیها نجات و من خلقت  
عنهما غرق هر که پناه به این گشتی دهد از عذاب نجات یابد که گاه  
حضرت نوح را رنجانیدند و بروی ظلم کردند بنا بر آن طوفان  
فرستادیم و همه را از میان برداشتم که فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ  
وَمَاءُ مَطَرٍ فَجَرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا کفیم ای آسمان ببار وای زمین  
آب بر آر وای نوح گشتی بساز وای طوفان علم بزن وای زمین

مکمل شود ای نوح با موافقان سلامت بشن و اینها نیز چون بر  
این بیت ظلم کردند در دنیا به بلاشان مبتلا کردیم و در آخرت کیم  
ای فرشتگان بگردید ای ساز وای زبانه بندشان بر نهند ای  
آتش را برافروز وای دوزخ طامنا بسوز وای مؤمنان بسلا  
بگذرید به نعم میم روید أَرْجُوا النِّجَاةَ مِنَ الْمَالِكِ كَلِمَاتٍ  
أَصِيرُوا لِي بِعَمَلٍ دَائِمٍ محمد و وصیه و ابنتیها و بعد از او  
و الْكَافِرِينَ ثم الرضی و محمد و ابنته و العسکری المنقذ و القائم  
وای بر آنکه گشتی مثل اهل بیت گشتی سفینه نوح گشتی نوح را فراب  
کردند صاحب گشتی را در غرقاب خون انداختند و رحمت رسول علیه السلام  
را نکام بختند و وصیت او را در حق فرزند آن او خلاف کردند  
و لَا تُحْسِنَنَّ اللَّهُ عَافِلًا عَمَّا يَعْلُ الظَّالِمُونَ بخوانده بودند و اخبار  
و احادیث در حق فرزند آن نشنیده بودند و لَكِنَّهُمْ حَبِلَتِ الدُّنْيَا  
فِي أَعْيُنِهِمْ و رَأَوْهُمْ بَعْضُهَا از برای دوسه روزه جا و منصب دنیا  
خوار آید و دوزخ و عذاب الیم گرفتار کردند و دیگر حضرت علی صلی الله علیه و آله



فرمود وَمِنْ الشَّهْرِ رَمَضًا از ماهها ماه رمضان را بر گزید  
 رمضان را از رمضان گرفته اند و آن سالها تا فیه شود از آن  
 خدا و بسبب آن که آن سوخته شود و اشتقاق وی از رمضان  
 و آن باران خریف بود که عالم را از گردن تابستان بشوید و در  
 رمضان نیز بنده را از گناه پاک گرداند حضرت رسول علیه السلام  
 فرمود هر که در ماه رمضان روزه دارد هر گناهی که کرد بوجوب حق  
 تعالی بیاورد بهر روزی که روزه میدارد عفو از هر گناهی  
 بیاورد تا از برای او استغفار کنند و هر شیئی که نماز کند نافله رمضان  
 بکند از هر روز و معتقدند در دیوان ایشان ثبت نمایند و در  
 خانه از برای او بنا کنند از اوقات سرخ و خواجه عالم گوید از روزها  
 روز آذینه را بر گزید و دیگر فرمود که شب عراج در زیر عرش معناد  
 شهرستان دیدم بر از درشتگان که تسبیح و تهلیل می شغول بودند  
 و میگفتند خدایا بیا مرا از آنگسار که روز جمعه غسل کند و به نماز جمعه  
 حاضر آیند دیگر گفت حق تعالی در روز جمعه بر بندگان خود سه نظر کند

و من الايام الجمعة

در هر نظری شصت هزار عاصی را آزاد گرداند از آتش دوزخ  
 و دیگر کثرت اهل بهشت آن روز را یوم المیزید خوانند گفتند بار  
 مزید چه باشد گفت در بهشت و ادبیت که خاک دنی از مشک  
 آفرینست چون روز جمعه باشد حق تعالی بفرماید تا در آن وادی  
 بنهند از نور پیغمبران بر منبرها روند و پیرامون آن گیسها بنهند  
 و مؤمنان در آن شبسته خدای تعالی گوید از این چه خواهید گویند  
 رضای تو می طلبیم گوید از شما راضی شدم و اینها نژاد از آنچه  
 پنج جینی ندیده باشد و هیچ کوشی نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگشته  
 باشد که در بهشت پنج درشته تربت و هیچ پیغمبری مرسل ندیده باشد  
 چون روز جمعه شود حق تعالی او را گوید سخن گوی قد اظلم  
 الْمُؤْمِنُونَ مِنْ أُمَّةٍ مُحَمَّدٌ الْمُعْتَكِفُونَ عَلَى ذِكْرِ اللَّهِ الْمُؤَدُّونَ  
 قَرِيبَةً فَلَاحٍ وَظَفَرٌ يَفْتَنُ مُؤْمِنَانِ بِمَتِّ مُحَمَّدٍ كَبْرُكَ خَدَايَا  
 مَقِيمٌ بَاشَدُ وَفَرَايَضُ اَوْ كَذَا رَنْدُ بَسْ اَكْرَفَلَاحٍ وَرَسْمَكَارِي مَطْلِي  
 ذَاكَ ذِكْرِي بَاشُ فَرَايَضُ اَوْ كَذَا رَنْدُ بَسْ اَكْرَفَلَاحٍ وَرَسْمَكَارِي مَطْلِي



در ذکر حدیث غیر در گوش کن دریا دهن استی خود را بناس  
و آنکه که شناختی از اموش کن **وَمِنْ الْقَالِ لَيْلَةُ الْقَدَرِ** و از شبها  
قدر را برگزید و گویند شب قدر آنجا خواهد از آجال و از زقا  
و اقسام در بهشت قسمت کند ابو ذرق گوید از برای آن شب قدر  
گویند که هر بی قدری که در وطاعت کند و روز دارد با قدر  
و منزلت باشد **در حدیث است** که شب قدر خدای تعالی هر سال را از ما  
و دنیا با پانصد هزار فرشته از عالم ملکوت به خاکه ان دنیا آیند با  
ایشان چهار علم بود یک علم بر امام بیت المقدس بر نهد و یکی بر امام مجتهد  
امام مدینه رسول علیه السلام و یکی بطور سینا و طراز این علمها  
این بود که **اُمّةٌ مُزَيَّنَةٌ وَ رَبٌّ عَفُوٌّ** فرشتگان بهم مساجد  
و مقام مؤمنان در روند و با مؤمنان نماز کنند و سلام برایشان  
کنند و در خانه که خمر خورند و یا سکه و یا صورت بود و زود چو صبح  
بر آید جبرئیل علیه ندای الرحیل در دهد ملائکه جمع شوند گویند ای جبرئیل  
حق تعالی بامت چه کرد گوید مطیعان را ایام زیاده عاصیان را پاید

بیشتر

بخشید الا چهار کرد و را نیام زید اول کسی را که اهل اصل است خبر  
خوردن دوم آنکه عاق است بر ما در و پدر و آنکه کین دارد بر بنده  
و آنکه قطع رحم میکند و ووی را بصله رحم فرموده اند قطع رحم را  
حق تعالی لعنت کرده است خاصه تا زنا کر قطع رحم رسول کرده **آورد**  
بسر احمد خلیل در را گفت مردان ما را بتو لای برید نسبت میکند که شما  
را دوست دارید گفت که ایمان بخدای تعالی و رسول علیه السلام شستبار  
به برید تو را نکند کسی را که خدا لعنت کرده باشد کدام مسلمان بود که او را لعنت  
که خدا فرمود **اللّٰهُ فَعَلَّ عَيْبَهُمْ اَنْ تُولِيَهُمْ اَنْ تَقْسِدُوا فِى الْاَرْضِ**  
**وَتَقَطَّعُوا اَرْحَامَكُمْ اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فَاَصْمَمَهُمْ**  
**وَاعَمٰى اَبْصَارَهُمُ الْخَطِیْئَةُ فَهُمْ لَا يَبْصُرُوْنَ**  
**مُحَمَّدٌ الَّذِيْنَ يَخْلَقُ الْبَشَرَ وَ بِقَدِيمٍ مُّوجِدٍ وَ قَدِيمٍ ذُو قَدَرٍ**  
کیا خداوند جهان را نی پدید آورد پروردگار انس و جان چون خدای داد که  
هو موقعد سلطان هو مجمل احسا سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان  
جان بخش هر دل داده و بلند زاده هر جا که را افتاده افکند بر کاس نظر



لَمَّا أَعْطَاهُمُ الْوَيْلَ **بِالنُّونِ** نُونٌ كَانَتْ فِيهَا قَضَا يَأْوَدُ  
 لَطْفُ شَيْءٍ تَزِينُ كَيْدَ جَانِبِ الْبَيْنِ **بِجَانِ كَيْدٍ** يَكِينُ يَكِينُ لَطْفُ آيَتِي دَلِيلُ  
 كَلَامُ قَيْدِ صَانِعِ حَيِّ صَالِحٍ **بِعُطَى** رَاحِ قَانِ طَاهِرٍ عَنِ الْبُزْجِ الْكَافِرِ  
 سِرِّ بَرِّازِ رُوحِ الْبَاقِي غَرِّ دُرِّ بَاهِ **وَالْعَاشِقِ** شَيْدِ الْوَدِّ اُدِّ اُدِّ اُنْطَلِقْ نَظْرُ  
 لَوْ شَاءَ مِنْ نَوَارِ نَوَالِ الْبَاقِي **قَدْ ذَابَ** فِي أَبْصَارِهِ الْعَلْبُ فِي خَدِّ الْبَصِيرِ  
 جَمَانِ مِيدَانِ خَرَسِ سَهْدِ **مَرَعِي** كَسْرِ آجِ كَنْدِ اَوَّلِ بَسْمِ وَدَالِ وَ  
 نَشْتَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَلَا شَرِيكَ لَهُ **وَعَلَى الصَّلَاةِ**  
 إِنَّهُ قَالَ حَاقُوا عَلَى صَلَواتِ الْحُسَيْنِ **إِنْ** اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَمَةِ  
 يَدْعُوا بِالْعَبْدِ فَأَوَّلُ شَيْءٍ عَنَّا الصَّلَاةُ **فَإِنْ جَاءَ بِهَا نَامَةٌ وَالْآخِرُ**  
**بِهِ فِي النَّارِ** صَدَقَ رُوحُ اللَّهِ **مِنْهَا** بِأَسْمَاءِ كَانَتْ بِدَرْكَاهُ نَوَ  
 حَاضِرُ لَمَدْنِ وَفَرْمَانِ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ **وَأَتُوا** الزَّكَاةَ رَاكِعُونَ شَرَّ حَالِ  
 اسْتِمَاعِ كَرْدَنِ وَكِرَانِ قِيَادِ وَامْتِنَالِ بَرِيانِ جَانِ بَسْتِ وَجَانِ  
 بَرِيانِ سَهْدِ خَدْمَتِ كَسْمَةِ رِسْتِ بَجَائِ آورده اند ای منزله و مستغنی  
 از نیاز و حاجت و طاعت این شیئی بی بضاعت و صحاب حاجت را

فَلَا

بِقَبُولِ اجابت رسانیده کرد آن بکار کی و در روز و کار  
 که محضرت بی نیاز آورده و عرضه داشته اند بر قم اجابت  
 توقیع کردن همه را از خواب غفلت بیداری کرامت فرمای تو نوی  
 عمل صالح از زانی داری یا آله العالمین یا خیر الناصرین **روایت است**  
 از آن خلاصه وجودات و مهتر و بهتر کلمات محو السادات و منع  
 السعادات و خیر سیئات و اجماع مخلوقات حضرت محمد مصطفی علیه السلام  
 افضل الصلوات و اكمل التحیات فرمود که مواظبت بر اوست نماید بر  
 نمازهای پنج گانه و آنرا بجای آرد با ارکان و شرایط آن و مواظبت  
 و حدود آنرا مراعات کند که چون روز قیامت باشد اول خبری که  
 از بندگان شوال کنند نماز باشد اگر از عهده نماز بیرون آمد سزاوارست  
 باشد و اگر نه به آتش دوزخش بسوزانند پس باید که محافطت نماز را  
 و نماز مخصوص و خضوع کداری و فلاح و طریقی و برادر و مقصود بر سر  
**وَلَا تَفْخَرْ** بِاللَّوْنُونِ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاسِعُونَ **وَلَا تَفْخَرْ**  
 چیست در نماز که خدای تعالی فلاح و دستکاری نمید لایحان خند خیر



یک نماز که در آن خشوع باشد مجاهد گفت خاشع در نماز آن باشد که  
چشم بر هم نهد از بیم خدای تعالی قوی دیگر آنست که چشم بر جایگاه  
سجده دارد و بجای دیگر ننگرد **روایت** از رسول علیه السلام که  
چون بنده در نماز بایستد حق تعالی بوی نگیرد چون بنده بجای  
دیگر ننگرد بغیر از سجده کاه حق تعالی گوید ای بنده من من تویی نه  
توبه کنی دیگر می شرم ندای که کسی دیگر نظر میکند بر تو پس از من بهتر  
روی بمن آر که ترا از من بهتر کسی نیست **روایت** از حضرت  
علیه السلام که مردی را دید که نماز میکند دست بجانب خود میزد  
رسول گفت اگر این مرد را دل خاشع بودی اعضای وی نیز خاشع  
بودی فرمود که چون بنده روی به نماز آرد رخت روی بوی آورد  
نباید که به سنگ نریزه بخوبی بازی کند و خود را بغیر حق مشغول کند **گفته اند که**  
خسوع در نماز آنست که همه اعضا در نماز بودند و آنکه تن در نماز بود و دل  
در بازار چنانکه شاعر گوید **سب** نیایی در نماز الا بعد کار زود  
حاجت زنی و کار باز آید که به روی خوبی بپردازد زنی باری و گوشت

در نماز

تو دانی کین نماز نماز است بر نیست در خود نیست که بنابر  
و آتش و آنکه بی نماز است که چه جنبش زلفه باز است که در حق  
نمیکند ارد از فرض تو نیز غم ندارد **طی** گفت خاشع در نماز آنست  
که نماز را خاص مخلص از برای خدای کند و از وی امید طمع ندارد  
**گویند ابو العباس** جو الی کسی داده بود فراموش کرده بود و هر چند  
اندیشه میکرد با یادش نمی آمد روزی به نماز رفت بیادش آمد چون  
نخاسته رفت گفت در نماز بودم که به یادم آمد که جو ال را به که  
داده ام شاگردش گفت ای استاد تو به نماز کردن رفته بودی و یا  
بجوالت بنی ابو العباس را ازین سخن حالتی پیدا شد خود را دریافت  
بطلب علم مشغول شد تا غفتر شد **سکین بن دینار** گفت در وقت اطمینان  
العابدین علم نشسته بودم مردی درآمد گفت نماز دانی من خواستم که  
او را بر بنجام و جفا کنم **محمدا یا خادم** العلما علی رجا ساکن باش علی  
حلیم و رحیم باشند در روی بسایه کرد و گفت آری دایم نماز گذارم  
گفت پیش از نماز چند خیر فریضه است گفت هفت خیریت و طهارت

در نماز



و مشورت و جای سجده پاک کردن و وقت شناختن و جامه پاکیزه  
 کردن و روی به قبله آوردن گفت به چه نیت از خانه بیرون آئی  
 گفت به نیت زیارت گفت چه نیت در مسجد شوی گفت به نیت عبادت  
 گفت چه نیت قیام کنی ~~گفت به نیت عبادت~~ گفت به نیت عبادت گفت چه  
 و منقرضه و متصرف خدا را بخواند این نیت گفت روی به قبله آری گفت  
 یکصد مرتبه و سه نیت گفت کدام است گفت توجه به قبله و نیت است  
 و نیت و تکبیر احرام و دو دست برداشتن گفت است تکبیر است  
 بخدمت گفت اصل تکبیرات نو است پنج ازان فرض است  
 و باقی سنت است گفت چه در نماز روی گفت به تکبیر گفت بر پا  
 نماز چیست گفت نظر در جای سجده گفت یکم نماز چیست گفت تکبیر  
 گفت تهلیل نماز چیست گفت سلاش گفت دوم نماز چیست گفت  
 تسبیح گفت شعار نماز چیست گفت تعقیبش گفت ایام نماز  
 چیست گفت صلوات بر محمد و آل محمد گفت سبب قبولش چیست گفت  
 تَوَلَّاهُ بِالْأُذُنِ وَ بِالْبَصَرِ وَ بِاللِّسَانِ یعنی دوستی نمودن او بر آرد و گمان

بکعبه گفت بجهنم در نماز  
 آری گفت چهار

گفت هیچ جهت را نکردی کسی بر خود گفت اللَّهُ اعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ  
رِسَالَتَهُ پس اگر تو لا با اهل بیت رسول کنی دیگر آرد نشان ایشان  
 نماز قبول کند و مقبول خداوند کردی و اگر برخلاف این باشی نزد  
 خدا شوی و آتی بر حال تو فردای قیامت **در خبرت** که رسول صلوات  
 مردی را در راه خدای شرمه کردند فرشتگان که بروی مومنان بود  
 گفتند عجب شهید بود این که از برای او از بهشت آری کشاندند  
 حویان به استقبال بنیاده خدای تعالی بر آن فرشتگان و می کرد  
 که نیکوید نگاه کردند روی هوا را دیدند پراطلاعت و خیرات می  
 بود آن فرشتگان که بر طاعت و خیرات او مومنان بودند نگاه کردند  
 گفتند خداوند ابراهیم در آسمان می کشاید از برای علمهای این بنده  
**خداوند عالم** فرماید که در آسمان را بکشایند و گویند بردارید علمهای را  
 که آن نمایند هر چند که خواهند بردارند نتوانند برداشتن خداوند  
 که طاعات و عبادات و خیرات بنده را هر گوی می باید تا آن حد  
 نباشد بجز قبول نرسد و آن دوستی محمد و علی و یا تره فرزند است



و برادر دشمنان ایشان فرستگان گویند این در کتب ارض است  
 گویند این علمها بگذارد و تمام خود باز روید حق تعالی زبانه  
 فرماید تا آن علمها را بد و زخ بزند و آن بنده را هم بد و زخ بزند  
 تا بدانی که بی تولی علی و فرزندش طاعت و عبادت قبول  
 چنانکه در خبر نظم مسطور است **بیت** لَوْنٌ عَبْدُ اللَّهِ بِالْأَصْلَى  
 نَحْبُ كُلِّ نَبِيٍّ رُسُلٍ دَوِّي وَصَامٌ بِأَصَامٍ صَوَامٌ بِطَلٍّ  
 وَصَامٌ بِأَصَامٍ قَوَامٌ بِطَلٍّ دَوِّي وَصَامٌ بِأَصَامٍ صَوَامٌ بِطَلٍّ  
 عَارِضٌ مِنَ الذَّنْبِ مَعْصُومٌ مِنَ الدَّلِيلِ وَجَّعَ لَمْ حَجَّهِ لَلَّهِ وَاجِبٌ  
 وَطَافٌ بِكَيْفِيَّتِ صَافٍ غَيْرُ مُشْغَلٍ وَكَانَ الْيَتَامَى مِنَ التَّوْبِ كَلِمَةً  
 وَأَطَعَهُمْ مِنْ لَيْسَ بِالْكَرِهِ الْعَيْلِ مَا كَانَ مُشْفَعًا يَوْمَ الْإِعَادِ  
**الآية** أَمْرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى رَأْيِ كَرِهٍ أَمْرُ الْمُؤْمِنِينَ بِنُورٍ  
 جَوِيٍّ وَشِيرَ الْبَكِيَّةِ بِنُورٍ كَرِهٍ وَدُورِ الْكَيْفِيَّةِ بِنُورٍ  
 فَرْدُوسٍ بَرِينٍ وَغَيْثِ بِنُورٍ بَرِينٍ بِنُورٍ عَلَى بِنُورٍ وَجُودِ بِنُورٍ  
 بِنُورٍ عَلَى بِنُورٍ وَجُودِ بِنُورٍ بِنُورٍ بِنُورٍ عَلَى بِنُورٍ أَمَامَتِ بِنُورٍ

صدف قبله محراب بکوت بجوی **بسم** هرگاه که با تولای این نان  
 گذاری و شرایط دارکان نازیجای آری دانی که نماز است  
**انس بن ملک** روایت کند از رسول صلعم که چون بنده مؤمن را  
 نماز بخیزد بگیرد احرام بگوید از گناه بد را بدخاند که از وجود  
 بد را بد **چون** اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 بگوید هر مویی که در تن او باشد حق تعالی او را عبادت یکساله بنویسد  
**چون** فاتحه الکتاب مسوره دیگر بخواند چنان بود که حج عمره کرده  
**چون** بر کعبه رود چنان بود که هم سنگ خود در بصدقه داده باشد  
**چون** بستان بیتی الوعیم و بگوید چنان بود که هر کتابی که از آسمان  
 فرود آمده است خوانده بود **چون** سَمِعَ اللَّهُ لَكُمْ هَذَا بگوید حق تعالی  
 به نظر رحمت بر تو کرد **چون** بسجود و رو خدای تعالی بعد از هر شیطانی  
 و جانی او را حقه نویسد **چون** بستان بیتی الا علی و بگوید  
 چنان بود که بعد از هر حرفی بنده آزاد کرده باشد **چون** بر تشهد  
 نشیند ثواب صابران در یابد **چون** سلام دهد در نای بهشت را



بر روی او بکشایند خداوند عالم گوید ای بنده من از هر دی  
 که خواهی در روزی **غریبان** بگریه که به اندک تکلیف بندگان  
 چه تشریف میدهد **بیست** لطف او لطیفست بیرون از عادت  
 فضل او فضیلتست بیرون از شمار **کوه** هر مویی زبانی باشد  
 شکر یک نعمت مگوی از هزار **هرگاه** که از تو گاهی در وجودی  
 برخیزی و نماز گذاری آن گناه را خدا از تو عفو کند **ان**  
**النَّسَاءِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ** **معاذ جیل** روایت کند که مرد  
 بزرگ رسول علیه السلام آمد گفت چه گویی در مردی وزنی  
 نامحرم و هر چه در میان زن و مرد آن برود در میان  
 برود مگر هوا قوه که آن نزد حق تعالی این آیت فرستاده **وَلَا**  
**اِقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفَا مِنْ اللَّيْلِ اِنَّ الْخَسَاءَ**  
**يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ** رسول علیه و مود که برخیزد و رکعت نماز  
 بگذارد تا گفتار است گناه و می بود آن شخص گفت یا رسول الله  
 او راست خاص یا جمله امت را عام گفت مؤمنان راست هر که

دردی و یا برخی و یا بیماری تو رسد نماز گذار تا شفا یابی  
**و اجمع عالم صلعم** سلام ترا دید که در شکم دارد بر روی افتاده  
 کندت یا سلمان قم فصل **کعتین** برخیزد و رکعت نماز  
 بگذارد سلمان برخاست و در رکعت نماز بگذارد در حال  
 یافت در نماز صدق محبت است از برای آن گفته اند که صد  
 محبت در چهار خیر است **الْمُنَاجَاةُ مَعَ الْحَبِيبِ وَالْقِيَامُ بَيْنَ**  
**يَدَيِ الْحَبِيبِ وَالْمَضْجَعُ إِلَى الْحَبِيبِ وَالتَّقَرُّبُ بِالْحَبِيبِ**  
 راز گفتن با دوست و ایستادن پیش دوست و زاری کردن  
 بسوی دوست و تقرب بستن با دوست چون نماز راز است با دوست  
 نیکو بود که در میان راز بغیر التفات کنی و بدگیری باز نگری  
**آوردند که** سر پوشیده در طواف کعبه بود مردی بوی نگاه  
 می کرد گفت ای نادان اگر بدانی که این ساعت از که بازمانده  
 بنظر حرام خبر دازی **بیست** اندر نیمه عمر بشی وقت نماز  
 آمد برین خیال معشوقه نماز برداشت تعالی از رخ خود گفت



یا ز اینگو که از کمی مانی باز ای که ای عاصی روزی سجد  
نظر ربانی بدلت فرو فرستد و تو روی بروی خلق می شوی  
بدیگری می نگری و دوستی دیگری در دل و جان جای مید  
اگر فردا خطاب کند که ما آمده بودیم بخانه دل تو و تو آنجا  
بنودی از شمساری رویت سیاه شود اگر عزت مبطلی از تو  
او طلب کن و اگر دولت بجویی از بارگاه او جوی چنانکه در  
وایم است که زوال را بدان راه نیست عزت تو نزدایم است  
که انتفال را بد و راه نیست من اعتز بالله فهو عزیر فی الدار  
ومن اعتز بغير الله فهو ذلیل فی الدارین من بالکونی عزة  
فذاک خلیل ومن دام محرمین سواه ذلیل عزت العزت  
عزت ربوبیت است عزت جبروت قدرت عزت فضل عزت  
بنگر که انبیا و اولیا چه عزت دارد **و الله اعلم** ان الله اصطفی  
آدم و نوحا و آل ابرهیم قال عمران نبع اصطفانا و احبنا  
بر آدم و نوح و آل ابرهیم و آل عمران نهاد بعضی را بعضی تقبل نهاد

علمهم التام

فلا تها

**و الله اعلم** تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض وانزلنا  
بعضی بر بعضی تفصیل نهادیم هر یکی را چیزی دادیم نوح علی  
اجابت دهشت دادیم ابراهیم را خلقت داد و در احکام کمال  
مملکت موسی را درجه مناجات عیسی را انواع معجزات حضرت  
محمد را محبت دادیم آنچه نهم را دادیم تنها او را دادیم و آنچه تنها  
او را دادیم دیگران را ندادیم از خفیه سفلی بر اوج علوی  
رسانیدیم و از مسجد حرام مسجد اقصی و از انجا بسدره المنتهی  
**و الله اعلم** ان الذي اُتِيَ ابعده لئلا ينسب الى المسجد الحرام  
المسجد الاقصى الذي باركنا حوكة تا بوی غایم آیت  
دلالات خود را در عالم بالار وجود شریف و شرف  
کردانیدیم بداند که ای سید عالمیان چون عالم خاک را مطاع  
کردی عالم پاک را نیز مطاع کن زمین را به انوار جمال خود بسیار  
آسمان را به اسرار دل خود بسیار ای صند و هیبت و چهار هزار نطفه  
بنوت و مرکز رسالت در خلعت قربت طویل تو بودند ملائکه ملکوت



ساکنان خضر و جبروت در آرزوی دیدار تواند و غرضش  
جمال تست و کرسی سوخته فراق تو **نظم** ای همه شایان چشم  
دی همه خوابان زمانت بیهی . ما کند سجده ترا بیکمان  
چون قدم از جرحه به پیرون . چون حضرت سید فلقین علیه السلام را  
از سدره المنتهی بگذرانیدند و بعرض اعظم رسانیدند و خلعت  
قرب قباب قوسین او آویختند و بر ساطع قدس  
آنست رخشانیدند صد هزار اسرار بی زحمت اعتبار در میان  
آوردند و با تاج لعلک از اوج لولاکش باز گردانیدند و در وقت  
مراجعت بموشی عمران علیه السلام گذر کرد موسی گفت ای سید عالمیان  
و خواجه هر دو جهان کی بودی بگوید از کجای می آیی چه بر روی چه  
آوردی رو کن گفت چنانکه شاعر گوید **مهر** ما رویا باز کو تا خود کجا بودی  
کز رخت بوی گل آید و ز بلبلانت بوی . در بهشت عدن بودی یا پستان ام  
زنجیل صوفی روی یا شراب نیم چون . خواجه عالم صلعم گفت کجا بودم چرا  
بنزدیک دوست دوست نباشد مگر که نزدیک دوست **رباعیه**

منزل

منزله که من دوش بر جانان . را از دلم از جهانیان پنهان  
اندیشه درین میانم کرد آن . تن بی تن دول سیدل جهان بی جهان  
**ان** ای خواجه ما را خبر ده که چه کردی و چه گفتی و چه بردی و چه  
آوردی گفت نیاز بردم و را از آوردم را ز بردم و نماز آوردم  
گفت ای مهربان چند نماز آوردی رسول علیه او را از کیفیت و  
اعداد خبر داد موسی علیه السلام گفت اگر تخفیف طلب میکنی بهتر  
است آن تو ضعیف اند طاعت این بار بر کائنات دارند حضرت رسول  
صلعم گفت از حضرت در خوستم تا بدین پنج وقت قرار گرفت پس  
ای بنده مؤمن برین نماز مداومت و مراقبت مواظبت نما  
و تقصیر روا مدار و روی به نماز آرد **در حدیث است که** بنده  
مؤمن در اول نماز ترک کار دنیا بکند و روی بدر کاهجی  
آورد حق عز اسماء مهمات او را کفایت کند در دنیا شتر آرد و  
دور دارد و در آخر به مسکن ابرار در آرد **آورده اند که** مؤمن بود  
بار سال روزی تنور بتافت تا مان پزد و وقت نماز آمد که گوش



شیر میخواست که استن آغاز کرد با خود گفت مرا سه کار پیش آید هیچ  
چیز بهتر از این نیست که نماز کنه ارم که رضای حق تعالی در آنست  
از قهر فریادی بکرد شیاطین و غفایت بر روی کرد آمدند گفتند ای  
مهرین ما ترا چه رسیده است گفت آخرت بالبقوه فایست نه  
فایست مرا سجده فرمودند ای ایا کردم و این زن را سجد فرمودند  
طاعت میدارد گفتند ما را چه میفرمایی گفت این کودک را پیش  
اندازید که آن ضعیفه را دیوان در تنور پر آتش انداختند  
فریاد و زاری کرد آوازش بگوش مادر رسید آتش در لیس افتاد  
توفیق حضرت عزت در رسید که واجب نبود از پیش خدا بار کرد  
فرمان ابلیس بری نماز بریده که کودک سوخته چه فایده پس بر آن  
نماز را با خنوع و خشوع بجای آورد چون سلام داد شیر تو بر  
آتش رفت و کودک خود را دید با آتش بازی میکرد و ضرری  
نوی نرسیده بود چون او فرمان خدا را بجای آورد حق تعالی  
فرزند او را از آتش سوزان نگاه داشت تا بدانی که هر که

صدای ابود خدا نیز او را بود من کان الله کان <sup>الله</sup> <sup>و</sup> <sup>الله</sup>  
که روزی ابودر غفاری رضی الله عنه حضرت رسالت آمد  
یا رسول الله کوسفندی چند دارم اگر خود بصحای برم از خدمت تو  
مخروم می مانم اگر بدیگری میدهم می ترسم که بصحای برود و بدیشان ظلم کند  
خواجہ علیه السلام فرمود که خود پر و دایستان بصحای بر او را بگذر کوسفندی از  
بصحای برود و به نماز مشغول شد که کی بیاید و روی بگوسفندان نهاد  
ابودر گفت شیطان بوسه شستن آمد که این دم کرک هم کوسفندان را  
تبا کند ترا بسبب معاش نماز گفتم باکی نیست مرا تو حید خدای عز و جل  
و ایمان به محمد و تولا به علی مرتضی و فرزندان او علیهم السلام و شهادت  
و بی همتی از دنیا و هر چه در دنیا است که یک بیاید کوسفندی را  
شیری در آمد کرک آمد رید و بدو نیند کرد و کوسفندی را بسوی کله در  
که دو سخن آمد که یا ابودر نماز بگذر یا خشوع و شغل از دل بدر کن که  
خدای تعالی مرا موکل کوسفندی این تو کرد است تا تو از نماز فارغ  
شوی پس هر که را با نماز صدق و اخلاص اعتقاد درست باشد



هذا اورا زنده بليات نگاه دار که هر که محضه تر دیکر تو خطه  
**قال النبي صلى الله عليه وسلم** المحضون على خط عظيم نظم نزدیک از این است  
 کانیان دانند سیاست لطانی **المجلد السادس من خطبه منظوم**  
 الحمد لله الذي سلطانه نفث الازل الماحد الفرد الذي غفرانه بحر النكال  
 شکر خداوندی که او را در صفاتش دورت ذات پاک او از همت مثل مثل  
 رب تعالی شأنه مستوجب غفرانه لا یستغنی رضوانه الا باخلاص العباد  
 ای کار ساز جو جان و ذی ساریان دانند راز نهان کنای بی مثل او  
 خارج الی غفرانه و انظر الی سلطانیه فایضک من برانه لما تجلی الخلیل  
 شرم بر اری بخیر در راه سعادت ما قد بصیرت ای سر زده من قدر و عمل  
 از کی مصایح الشبه واللیل ترویح بدی فایز الشبه کی کسب الاصل  
 هم در درویشان هم در پادشاهان هم زخم دریشان از فو لطیف درم ضرر اول  
 صلوا علی بدره جامع النبی المصطفی من لم یزل بین النوری بدیغی فی غیر المثل  
 از ناد و دیگران بر خواجه آفرین مقصود در کفر فکان هر قدر من و اول  
 و تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الی آخره **روى عن النبي صلى الله عليه وسلم**

انما

اینهاست

انه قال لعلي بن ابي طالب عليه الصلوة والسلام يا علي انت امير المؤمنين  
 واما المثنى يا علي انت سيد الوصيين ووارث علوم البينين  
 وخير الصديقين وفضل الساتين يا علي انت زوج سيدة نساء  
 العالمين وخليفة سيد المرسلين يا علي انت مولی المؤمنين يا علي  
 انت الحجة بعدی علی الناس خیر استوجب الجنة من  
 تولاك فاستحق دخول النار من عاداك والذي بعثني بالنبوة  
 واصطفاني علی جميع البرية لو ان عبدا عبد الله الف عام  
 الركن والمقام ما قبل الله ذلك الا بالايك فولا نیر الا  
 من ولدك وان ولايتك لا يقبل الله الا بالبراة من عباده  
 الاية من ولدك بذلك اخبرني خيريل عليه من شاء فليؤمن  
 فمن شاء فليكفر صدق رسول الله وصدق في الله **منهاج**  
 ملکا معبود ایحمت انبیا و اولیا و اصفیا و شهدا و صلیا و محیا  
 آسمان و زمین عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و دنیا  
 و عقیق و محرمت مکه معظمه و فرشتگان و مقرب و پیغمبران رسولان و امامان



که به جمع مؤمنین و مؤمنات از صدر و بدو رسا و علما و مشایخ  
و خود و بزرگ رحمت کن و همه را بصدر جهان برسیا یا الاله  
و یا خیر الناصرین **روایت** از سید رسول فیس کل توکل و ما نور  
از قل صدر ایوان کائنات و بدو آسمان شتری برج سعادت  
ملک رسالت خواهم هر دو او شیع روزگار حضرت محمد مصطفی  
صلی الله علیه و آله آن بهتری که شمه از لغت او شنیدی که شامزدان  
و شیرزدان و امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام را گفت  
ای علی تو امیر مؤمنانی و امام متقیانی و بهترین پیغمبرانی دوارت  
انبیا و فاضلترین سابقانی ای علی تو شوهر سیده زنان عالم و ای  
و خلیفه بهترین پیغمبرانی و مولای بوالیانی و تو جنتی بعد از من بر جمعه  
مردان هست واجب شود آنرا که ترا دوست دارد و سختی و زحمت  
آنکه ترا دشمن دارد بدان هدایی که مرا برستی مخلصی فرستاد  
جمعه خلایق بر گردید که اگر بنده هزار سال طاعت و عبادت کند  
رکن و مناسک از دوی نپند بر دگر بولایت علی رضی الله عنه فرزند

سید

جبریل علیه و آله چنین خبر داد **حضرت امام محمد باقر علیه السلام** روایت  
از پدر و پدر پدر که رسول علیه السلام گفت شب معراج بارش  
عالم را گفت که ای محمد علی اول امت و آخرت و ظاهرت و باطن است  
و جمله خیر عالم است گفتم خداوند این صفات محال گفت  
یا محمد **أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَنَا الْأَوَّلُ الْأَخِيرُ الْبَاطِنُ الْمُبِينُ**  
**لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى** كُنَّا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنَا الْغُزِيرُ الْحَكِيمُ  
یا محمد **أَنَا الْأَوَّلُ شَيْءٌ قَبْلِي وَأَنَا الْآخِرُ لَا شَيْءٌ بَعْدِي وَأَنَا**  
**الظَّاهِرُ لَا شَيْءٌ قَوْعِي وَأَنَا الْبَاطِنُ لَا شَيْءٌ دُونِي** منم خدا یکی  
جز از من خدایی نیست آفرید کار خلع نام و صورت کننده ایشان  
و نامهای خوب و نیکو است تسبیح من میکنند هر چه در آسمانها و زمین است  
عزیز و حکیم و قاهر و غالب است **أَعَدَّتْ بَاطِنُ جَمْدِيتِ يَامُحَمَّدُ**  
**عَلَى أَوَّلِ مَنْ أَخَذَ مِثْقَاةً مِنَ الْأَوْصِيَاءِ وَعَلَى آخِرِ مَنْ أَقْبَضَ**  
**رُوحَهُ مِنَ الْأَوْصِيَاءِ** علی اول است بدان دلیل که اول کسی که  
میشاق و عهد دوی فرا پیش گرفته است از اوصیا علیست علی



آخرست بدان معنی که آخر کسی که قبض روح او کنم از اوصیای علی  
علی ظاهر است أظهره علی جمیع ما أوحيت إليك فليكن لك  
آن تكملة شيا علی ظاهر است بدان معنی که هر جی که بتو  
فرستادم آنرا بر علی ظاهر کردم هیچ اندوخته نماند. مدار علی الطین  
البطن سیري الذي استمر بعدك فليكن فيما بيني وبينك  
سردویند علی باطن است بدین معنی که سرتی که میان من و تو نهادم  
علی علمم بکلی ما أنزلت من الحلال والحرام والفرایض  
الاحکام والتأویل والتبزیل علی عالم است بهر چه فرو فرستادم  
از حلال و حرام و فرایض و احکام و تأویل و تبزیل نبی بزرگوار  
علی علیه السلام لأنه المفضل بدي بابه لا يصح الخلق طرا  
کفی فی فضل مولانا علی و قبح شک فیما الله آورد  
روزی مردی در زنی مخصوصت و دعوی نیزد امیر المؤمنین علی آمد  
مرد خارجی بود آواز بلند کرد ایند امیر المؤمنین بانک بروی  
در حال آن خارجی سکی شد یکی گفت یا امیر المؤمنین بانک برین مرد

لکند

سکی شد هیچ توقف نکردی گفت ما خازنان خدایم نه بزرگوار  
بلکه براسراروی بد آنچه در آن سری بود اعراض کنیم چنانچه  
در قرآن فرمود وَلَا يَسْقُونَ وَهُمْ يَأْمُرُونَ أَوْرَد الملك در آن وقت که امیر المؤمنین  
این علم لعین ضربت زد. بود صمصمه بر صوفان مخوف امیر را  
آمد و گفت یا امام مدیقت که میایی در خلط من میگذرد میخواهم که  
شما سوال کنم چیست تو را مانع میشود اگر اجازت دهی پرس  
شاه کتب پرس گفت یا شاه تو فاضله ی یا آدم علیه علی گفت یا  
صمصمه تذکیر نفسیه قیح قیح است که در نفس در است یا  
چون بر رسیدی بگویم حق تعالی آدم را از یک خیر نهی کرد بدین نزدیک  
بسیار خیر را بمن مباح کرد من کرد آن نکستم و بدان میل نکردم صمصمه  
تو فاضله ی یا فوج امیر مردان گفت نوح علیه بر قوم خود دعای  
کرد من نکردم و پس نوح کا زشد و پسران من پسران جوانان بنی اسرائیل  
صمصمه گفت تو فاضله ی یا ابراهیم گفت ابراهیم رب اربی



كَيْفَ تَحْيِي الْمَوْتَى كَفْتُ مِنْ كَفْمٍ لَوْ كُنْتُ الْعَظَاءُ مَا زِدْتُ يَقِينًا  
صعصعه كفت تو فاضلری یا موسی شا کفت حق تعالی موسی را  
برسالت پیش فرعون فرستاد کفت می ترسم که مرا بکشد کیکی را از  
قطبان کشته ام برادرم مارون را با من بپرست چون مرا حضرت رسول  
فرمود که سورة برآه را بر اهل کعبه بخوان و من چند کس از ضا اید  
قریش کشته بودم ترسیدم و بر فتم و سورة برآه را بر ایشان بخوانم  
و تهدید و وعیدشان کردم صعصعه کفت تو فاضلری یا موسی شا کفت  
یا دعسی در بیت المقدس بود چون وضع مجلس فرستاد آواز آمد که  
بیرون رو که این خانه عبادت نه جای ولادت و مادرم طاعت  
چون وضع مجلس است در بیرون کعبه بود آواز آمد که به اندرون  
آی به اندرون کعبه رفت من آنجا در وجود آدم صعصعه کفت تو  
فاضلری یا احمد مختار شا کفت احمد بر جمیع اشیاء فاضلتر است از دوستی  
خدا ای تعالی عالم و عالمیان را بیا فزید که اگر دوستی او بودی خدا  
پس خبر نیا فزیدی و حضرت مصطفی فرمود که یا علی جان من درین

تا بدانی جان بهتر از دیگر اعضاست صعصعه کفت یا ای المؤمنین **نظم**  
اشهد بالله و آلائه شهداءه بالحق لا اله الا ان علی ابن ابی طالب  
خیر الوری بعد خیر الوراء **المسلم** زنی بود که تو دقت انجیل خواند بود  
و ادویای سحران خواند بود پیش رسول علیه السلام کفت یا رسول الله  
پیغمبری را دوست داشتم بود یکی در حال حیات خود و یکی بعد از حیات بودی  
را در حال حیات مارون علیه خلیفه بود و بعد از وفاتش خلیفه او  
بن نون بود و وصی عیسی علیه السلام در حال حیات کالب بن  
و بعد از وفاتش سمعون بن حنون بود چنین خواند ام ترا از یک  
و وصی پیش من در حال حیات و بعد از وفات مرا بیان کن کرد  
تو گیت کفت سنگ بآر بمن ده اتم لبکم سنگ پاره رسول داد بر  
دست نهاد و به ابکشت ببالید همچون آرد کرد و آنرا برشت همچون  
یا قوت سرخ گردانید و انگشتی بروی نهاد نفی بروی بدیدار است  
راست بر سقف خانه زد و دست چپ بر زمین پی آنکه پشت  
دو تا کند و کفت هر که این بکند که من کردم او وصی من در حال حیات



و بعد از وفات سلمان گفت مرا علی مرتضی اشارت کرد من ببر  
 او خوانده بودم و نشان فرزند این او در کتابها دیده بودم پس امیر  
 المؤمنین رفته گفتم تو وصیتی رسولی گفت آری پاره سنگ خواست  
 چون بدادم برگشت دست نهاد و آرد کرد و بر پشت یا قوت سرخ کرد  
 و انگشتی بر روی نهاد نقش بدید آمد یک دست بر سینه افتاد و زد  
 و گفت بر زمین زدی آنکه پشت و پا کند ام سلمه گفت ای امیر  
 ایستاده بود گفتم وصیتی پدر تویی گفت آری سنگ پاره بوی دادم  
 او نیز جان کرد که جد و پدر کرده بودند گفتم وصی امام حسن را بگویم که  
 که دست اتفاق در خانه مسجد امین را دیدم گفت ای کودک از آن  
 کیستی گفت ای امیر المؤمنین من آنکس که مرا بطلی وصیتی برادر من  
 و وصتی جدیم امام راه نمائنده بسیار کی سنگ پاره بوی دادم برگشت  
 او هم بر پشت یا قوت سرخ کرد نقش بدید آورد گفت در وی کرم  
 نام رسول و نام علی و نام حسن و نام حسین فرزندان امامین برود  
 بدیده بود من از آن تعجب کردم گفتم معجزه بمن بجای برخاست

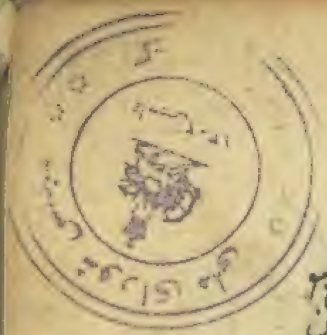
دست است

دست راست برداشت و من عهودی را از نو دیدم که در مواجید  
 چون آن بدیدم بیفتادم بهوش شدم اما همسین علی شامی را میبرد  
 فرا داغ من داشت چون بوی آن بشام من رسید بهوش شدم  
 شاخ مورد با منست خشک نشده است و بر موه نگردیده و حیثی که ادم  
 که آنرا در کفن من نهاده گفت حق تعالی مرا آن قدر عذر داد که بخیر  
 امام علی زین العابدین علیه السلام آدم او نیز آن معجزه بمن نمود بصیرت  
 من زیاده شد و دوستی ایشان با کورت و پوست خون من میخوردند  
 اِنِّیْ بِحَبِّهِمْ یَا رَبِّ مُتَّعِظٌ ۚ فَاَعِزُّ لِحُرِّ سِتِّهِمْ یَوْمَ الْقِیَمَةِ  
 بشارتی بشنو که امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که ماراد و کت  
 و از شیعه مابود اگر کت بکار بود روز قیامت وی را در موقف  
 حساب بدانند حق تعالی او را بکتاب انشاء عارف گرداند چون معرفت  
 حضرت عزت آن سیات را بر حسات بدل کند و حسات خود را فرزند  
 آن نماید تا گویند آفرین کس را یک سینه نبویه بعد از آن حق تعالی  
 او را بهشت فرماید که **تَوَدَّ** اُولَئِکَ یُبدِّلُ اللهُ سِیَّاتِهِمْ حَسَنَاتٍ



و حضرت رسول صلعم فرمود **إِنَّ جَنَّةَ أَهْلِ الْبَيْتِ لَيَحِيطُ الذُّنُوبُ**  
**عَنْهَا كَمَا يَحِيطُ الرِّيحُ الشَّدِيدُ الْمَوْقِفُ مِنَ الشَّجَرَةِ** دوستی با دوستی  
 اهل البیت گناه را از بندگان فرو میریزد چنانکه بزرگ از درخت  
 اگر نیخاچید که بدین کرامت برسید تولا بما کنید و طاعت ما دارید  
 ما یمین آن اولوالامری که حق سبحانه و تعالی طاعت ما با طاعت خود  
 قرین کرده است که **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأَطِيعُوا أَهْلَ بَيْتِهِ**  
**نَفَلْتُ** جوانی از اهل شام بزرگ ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام  
 بسیار آمدی و شش روزی کوفت نزد تو از برای دوستداری می آم  
 و بلکه از برای فضل و فصاحت تو می آم حضرت امام بیستمی که در بیج  
 نکفت و روزی چند برآمد که آن جوان بخدمت امام می آمد حضرت امام  
 محمد باقر علیه السلام از حال او پرسید گفتند بسیار است یکی آمد و گفت  
 یا ابن رسول الله آن جوان رحلت کرده است و وصیت کرده که امام  
 بر من نماز گذارد کوفت بروید و کار او تمام کنید چون او را بشو  
 همچنان بر سر ریش بگذارید تا من بیایم چون او را بشستند امام

خداوند



خبر کردند امام برخواست و در کوفت نماز بگذارد و فرمود ای رسول علی  
 در بر افکند و به آن خانه شد که آن جوان بود آواز داد که ای فلان  
 برخیز که خدای تعالی ترا زنده گردانید چون سر برداشت گفت لیکن  
 یا ابن رسول الله و باز نشست حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت چا  
 چون بود کوفت روح قبض کردند این ساعت آوازی شنیدم که از آن  
 خوشتر شنیده بودم که روحش با وی می بیند که محمد ابن علی در از ما  
 نمی بزرگوار می محمد باقر علیه السلام **مَنْضِلٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ** که بدین مولا می  
 ابو عبد الله الصادق علیه السلام بودم امام یحیی برای آمد امام را  
 سایه ندیدم از آن تعجب کردم امام آواز داد که یا منضیل تو یم  
 و نور را سایه نباشد هر که تابع ما بود بهشت جاویدان یا بد صدق  
 یا ابن رسول الله **آورد اند که** مردی از اهل خراسان مال و نعمت بسیار  
 داشت و دوستدار اهل البیت بود هر سال حج شادی و وظیفه  
 بود که هر سال هزار دینار به امام جعفر الصادق علیه رسا می بخشید  
 عیالش کوفت مرا نیز با خود به حج بر تاج بگذارد و اولاد رسول را اطعام



و از مال خود ایشانرا بدین دهم مرد اجابت کرد و او را با خود برد  
 و آن هزار دینار که از برای امام می برد در درجی از آن زن  
 و قعلی بر وزد و مهری بر نهاد چون بمدينه رسید و آن درج برگشت  
 همان فعل بر وزه و مهر نهاده دید بکشاد در وی هیچ زهر نبود  
 میختر شد از زن پرسید زن گفت غدا نم بیا کسی نبود که بجای من  
 شتم باشد الحقه مرد زنینه زن را در رهن کرد هزار دینار بست  
 و پیش حضرت امام جعفر علیه السلام آورد حضرت امام فرمود که این زهر را  
 باز بپزد که زری که در درج بود بپزد و از احتیاجی بدید آمد  
 بفرمودیم تا آن زهر پیش ما آوردند مرد را بصیرت زیادت شد  
 برفت آن زهر را باز داد بمنزل رفت زن را در حالت نزع دید  
 احوال پرسید گفت در دی سخت بودم آمد این گفت جان من بگویم  
 که چشمش بهم نهاده و دهنش بر لب دوی را در جاده پدید تر  
 امام جعفر الصادق علیه السلام احوال گفت گفت میخواهم که بروی نماز  
 کنی حضرت امام برخاست و کانه از بهر یکانه بگذارد و دست دعا

الله

برداشت گفت بخانه شو که عیالت زنده شده است مرد بجای  
 زن را دید زنده شد الحقه به حج رفت در طواف که امام جعفر را  
 که مردمان گرفته بودند زن شوهر را گفت آن مرد گشت گفت بگو  
 ما امام جعفر الصادق است علما زن گفت بخدای که من این مرد را  
 که دست به ساق عرش نه بود شفاعت کرد تا روح مرا بمن باز داد  
 این ازیشان عجب نیست زیرا که منور از غیبه نیست کل کلمات  
 بود تا بدیر تقدیر منشور خلافت بر نام آدم علیه السلام نه نوشته  
 که نور وجود ایشان در خانه آدم قدم شام تا به آنکه دقایمی بود  
 و هر چه از کتم عدم بصحای وجود آمد از آدم عالم دلوح و قلم و کلام  
 و کرسی و جن و انس همه طفیل وجود ایشان بود **سوره العنبریه**  
 و لولا کم یخلق الله خلقت و لا کانت الدنیا الغرور و لکن  
 و من اهلکم خلق الا که الخلقه سماء و ارضا و اهل الارض و الجن  
**نقلند** چون حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام به محل  
 کرامت رفت پسرش عبد الله بن جعفر که فرزند همین بود دعوی امام



کرد موسی ابن جعفر گودی بکشد آتش برافروخت و نطق در وی  
 ریخت بعد الله را گفت ای برادر اگر توانا می و صاحب کاری  
 دست درین آتش کن گفت مگردیوانه ام که خود را به آتش بسوزانم  
 دست از آن کرد گفت اگر تو میتوانی خوش باشد حضرت موسی بن جعفر  
 دست دراز کرد آن آتشبار میکرد بدست بر طرف میکرد **مفسر**  
 مَا يَجِي وَتَقَفَ عَلَى الْكَافِظِ فَأَعْلَى الْعَادِلِ وَالْأَبِيم  
 وَكَيْفَ لَا أَمْنَحُ مَوْلَا عَزَّ فِي عَصْرِ جَوَابِي آدَم  
**نکته** که بنس قریش و هاشم و غار بن زید گفتند در حد  
 امام معصوم علی بن موسی ابن جعفر الصادق علیه السلام میفرمید  
 غلام در راه رنجور شد از من انکور خواست در بیابانی که بغیر از  
 ریکه آفتاب چیزی دیگر نبود نمیکنم شدم که بیمارم از من بخواهد و طلب  
 میکند و من ندارم **نظم** صاحب گمی نیست آتش شرمه شود درهما  
 درین اندیشه بودم که امام رضا علیه السلام گفتی ستاد که غلام  
 انکور طلب میکند در برابر خود نظر کن چون نگاه کردم با غمی دیدم

در خانه

در خانه در وی همه پیران از انکور و انار و سیب آبی قدر که در دست بود  
 برداشتم و پیش غلام آوردم و چندان از آن میوه برداشته بودم که  
 تا بغذا میخور دیم چون به بغداد رسیدیم لیث بن سعد و ابراهیم بن سعد  
 جوهری بایشان حکایت ولایت امام رضا علیه السلام کردم برخواستند  
 و بخدمت امام آمدند این حکایت باز گفتند گفت این از ما دور نیست اینها  
 بگریه نگاه کردند بستانی دیدند که از همه انواع میوه در آنجا بود گفتند  
 کواهی میوه هم که تو فرزند رسول خدایی و بهترین خلقانی بعد از پدر و جد  
**ابونواس** گفتند تو فاضلترین مردمانی به شرف سخن بر سبیل پیر جراح  
 حضرت امام رضا علیه السلام چیزی میگوی گفت مرا کجا استطاعت آن بود  
 حاج کسی گویم که جبرئیل امین علیه السلام خادم درش بوده باشد **مفسر**  
 قِيلَ لِي يَا فَيْضُ النَّاسِ طَأْ فِي الْمَعَالِي وَفِي الْكَلَامِ الْبَدِيهِ  
 فَلَا تَرْكُوتُ مَخَ ابْنِ مَوْسَى وَالْجِصَالِ الَّتِي تَجْعَلُ فَبِ  
 قُلْتَ لَا اسْتَطِيعُ مَخَ إِيَّاهُمْ كَأَنَّ جِبْرِيلَ خَادِمًا لَيْسَتْ  
**مفسر** گفت مردی را در چشمم دیدم چنانکه بی طاقت و مضطرب



نزدیک بود که نابینا شود بر خاست بخدمت مولای خود حضرت امام  
 الانس و الجن علی ابن موسی الرضا علیه السلام شد گفت عیا این رسول الله  
 بر من حمت کن که طاقت این در ندارم حضرت امام رضا رفته بود  
 و بن او گفت این رفته بودم ابو جعفر محمد تقی به تا او دعا کند در  
 چشم تو بر طرف شود رفته بستم بخدمت امام محمد تقی رفتم که او یک  
 و چهار ماه بود که از مادر من گذشته بود در کنار دایه اش در بستم رفته  
 بود و ادم گفتم نامه را ببرد بخدمت تو دستا هست که تو در حق من  
 دعا کنی که این مرض از من دفع شود چون بر رفته نظر کرد در دست  
 و روی بسوی آسمان کرد هنوز از دعا فارغ نشده بود که چشم باز  
 روشن گشت جهان پنداری که هرگز در نگذرد بود **شعر**  
 شَفَّاتُ عَنِ الدُّنْيَا حُجِّي لِعَشِيرَةٍ اَبْنِمْ بَصِيحُ الرَّحْمَنِ عَنْ مَوْفَوَاتِي  
 اَيُّهُ حَقٌّ لَا زَالَ يَذْكُرْنِي اَوْ اَصْلُ فِكْرٍ اَللّٰهُ فِي صَلَوَاتِي  
 وَ تَاوِيْبِ بَيْنَ الْعَالَمَيْنِ بَجْهَتِهِمْ اَنَا جِهَتُهُمْ بَاكُوْنِ فَلَواتِي  
**روایت کرد** اند از صالح بن سعید که گفت نزدیک ابو الحسن

السنی علیه السلام شدم او را در خان صفا لیک باز داشته بودند گفتم یا  
 ابن رسول الله در همه کار با خواستند که نور شما را فرو نهند و از کرم آبی  
 هیچ فرو نگذاشته اند حضرت امام علیه السّات که دو گفت بزرگوارم که در خان  
 دیدم در غایت خوشی و حوران و غلمانان همچو در مکنون که مثل انبیان  
 بیچسبندید بود در وجوهی های آب و انسا بصیرتم زیاده شد و حیرتم  
 افزود و چشم خیره گشت گفت این از برای ما ساخته اند هر کجا باشیم این  
 بابا باشد و ما در خان **علیه السلام** **سفر** مرغ مرغ ملکوتیم نیم از عالم خاک  
 دوسه دوسه قضی ساخته اند دریم ای نسیم سحر بوی جسمیم من  
 تا من از شوق قرض لایم دریم گفتم کاه آفت که پرواز کنم تا بر دست  
 بهوای هر کوشش بر و بالی بزنم **روایت کرد** اند که متوکل خلیفه علیه  
 و فی التنازل سقر در مجلس شراب بود که فرستاد تا علی التقی علیه السلام  
 را بخواند وی را در بهلولی خود نشانند قدحی خمر پیش او داشت امام  
 علی التقی گفت معاذ الله که این خمر با خون و گوشت با میوه است  
 مرا معاف دار گفت معاف داشتم اما مرا سورتی بشنوان حضرت



امام علی النقی علیه آله و از این آیت بفرواند **قوله** که ترکوا من  
جَنَاتٍ وَغُوبٍ وَذُرُوعٍ وَمَعَامٍ کَرِیمٍ وَنَعْمَ کَانَ اَوَیْسًا فَاکْهِنِ  
کَذَٰلِکَ وَارْشٰهُا قَوْمًا اَخْرَجَ **معنی** این حال فرعون است  
بسا باغ وستان و گشت زار و چشمها و آبهای روان و بزرگ  
کوشکها و منظرها بگرداشتند و برفتند و نعمتهای خوش که میخوردند  
و عیشهای نیکو که میکردند هر یک داشتند و برفتند و میراثشان را  
بقومی دیگر دادیم **مَثَلُ** ملعون بکنید **معنی** از اسرار اجری بشوین  
امام علیه السلام مناسب حال اینست **سوره** یا تَوَاعَلٰی الْفَلَکُ الْجَبَالُ تَحْتَهُمْ  
غُلِبَ الْجَبَالُ فَاَعْنَتَهُمُ الْفَلَکُ **و** اَسْتَرْبُوا الْعِدَّةَ عَزَّ مَعَادِلَهُمْ  
وَاَسْلَمُوا حَقْلًا یَابِسًا تَوَلَّوْا **و** نَادِیَهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدٍ وَفِیْهِمْ  
اَیْنَ الْاَسَاوِرُ وَانْجِیَانُ **و** اَیْنَ الْوُجُوْهِ الذِّیْنَ کَانَتْ مُنْعَمَةً  
مِنْ دُنْیَاهُمْ تَضَرَّبَ الْاَسَاوِرُ **و** الْکُلُّ **معنی** آنکه مقام شان بر سر کوهها  
و حصارهای محکم حارسان و بجاغان روزگار و مردان کار بودند  
چون مرک آمدند کوهها مانع شدند و حارسان را تحت مرادشان

بر تخت که او را آوردند منادی از پس دفن ایشان آواز داد که بجا  
آن روز و زیورهای شما و آن چلهها و تاجهای در صحنهای گنج  
آن روز کارشادی و فرح شما چگونه است حال آن رویهای زیبا که  
پس پردا بودی که آفتاب ماه را بران رشک بودی که زربها  
حال جواب داد که بیا و حال باین که بفرسید است آن رویهای چون  
در آن تنهایی باین بلبورین ما خانه کرمان و موران شد است **سوره**  
فَافْضَحِ الْقَبْرَ عِنْدَ مَا سَلَّوْا **و** تِلْکَ الْوُجُوْهِ عَلَیْهَا اَلَدُّ وَرَقَّتْ شُلُ  
بیدار کنون باش که در کورنه **معنی** رفتند بسی بکورا که کورنه  
یکرم که زخا جلی بر افلاک سی **و** جُطْفَةُ مَارٍ وَخَزَرٍ مَوْرَنُ  
**آورد** اند که چون مرده را دفن کنند چون یک خسته بگذرد روح  
و ستوری خواهد تا تن را بپایند بیاید تن غریز را بپایند و خواب و زرد  
غرق شد ساعتی تن را انتظار کند باز بمقام خود رود و بعد از  
مغتنه بگریاید همه اعضا را بپایند کرم در افتاده و در میان بپرکرم  
شده روح به نافر و زاری در آید و گوید کی است عیال مهربان که اند







ثُمَّ اتَّخَذَ الْعَلِيُّ بْنُ عَلِيٍّ خَيْرَ الْوَلِيِّ . صَدْرُ الْكِرَامِ الْمُصْطَفَى كَهْنُ الْوَرَى بِدَلِّهِ  
 از یاد تو دیگران برخواجده و جهان . مقصود در مکن بخان فخر و عظم  
 و نشاندن که آله الله و خدا را شریک الی آخره **روی علی بن ابی طالب**  
 أَنْذَرَ قَالَ تَقْبَلُوا سَكَنَةً أَقْبَلُ لَكُمْ الْجَنَّةَ إِذَا أَحَدْتُمْ فَلَا تَكْذِبُوا  
 فَإِذَا أَوْعَدْتُمْ فَلَا تَخْلِفُوا وَإِذَا أَتَيْتُمْ فَلَا تَحْضُوا أَبْصَارَكُمْ  
 وَاحْفَظُوا فُرُوجَكُمْ وَكُفُّوا أَيْدِيَكُمْ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ **مناجات**  
 پادشاه به نادانی مادیانی و بی حجت مینایی از کس ما در گذر و پرورد  
 از روی ما بر مدار بنظر رحمت بر ما نگر و آبروی ما بر آید بتو داریم  
 از آتش و دوزخان نجات ده و به بادی نیازمان برده خاک پاشان  
 کوی تویم خاکسار خسر دنیا و آخره مان مکران و به نعم مقیم مان  
 برسان یا آله العالمین و یا خیر الناس **روایت** از آن خیم خور  
 رسالت که هر کان طهارت مسافر با خاک لایزال که خلقت لاف  
 رهبر شاه راه ایمان بدرقه قافله دوزخان شمع جمع اینها چراغ باغ  
 اصطفی حضرت محمد مصطفی صلعم آن خواجده که شیشه از نعت او بگوش

جانت رسانیدم میفرماید که ای آن کسانی که بر یکاکی حق تعالی  
 اقرار آورده اید از برای و روز عترت اعتقاد بر چهار عنصر و کینه  
 پیش از آنکه پنج جن شما از کار بازماند بر اقامت این شش خلقت  
 قیام نمایند تا محفت دوزخ را بر شما حرام گردانم و مشتبهت با  
 شما کنم **اول** آنکه در سخن گفتن چون حج صادق دم زنید از دل صاف  
 و روشن تا نام صادق یا بید **دوم** هر دعه که دهید دل را بخابند  
 تا دیو فانی معروف مشهور نکرید **سوم** هر که شمار امانت امین شمر  
 دران امانت شرط دیا نیت بجای آورید تا هر دعایی که کند روح امین  
 آمین گوید مستجاب گردد **چهارم** روشنائی چشم را دران دایند که چشم از  
 حرام بر هم نهد **پنجم** آنکه فرج خود را در حفظ خود شناسید که در حفظ  
 فروجکم **ششم** لغو خود را از حرام کشیده دارید و به نفع کردن چنانکه  
 تا فردا انوار الصدق و الایمان بر پیشانی شما بود که **توکل**  
 وَبَسَّيْ نَوْرَهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ . اصحاب یمن را باز جوید  
 از درویشان که هر چه از زمین و یسار شما بر زمین ایشان رسد



امروز که در وقت شامت دستگیری ایشان بکنید تا فردا که روز  
ایشان باشد شمار دست گیرند که **وَ اتَّخِذُوا عِنْدَكُمْ آلَايَا دِي**  
**قَاتٍ لَّكُمْ دَوْلَةً** گفتند یا رسول الله ما دولتم چه دولت باشد  
که ایشان را خواهد بود آنحضرت تحقیقت زبان برکشاد که ایشان  
کسانی اند که امروز به نیکبختی ایشان را بهندویس این درگاه مبارک  
باد گفته است تا لاجرم به کام مقبل و به روز گشته اند چون ایشان  
بحقیقت حق اند **عِبَادَ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَتَّقُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا**  
فردا اقبال را بزمان ایشان گرداند تا بهر کس نظر کند دولتی بود  
رسد چون امروز ایشان از لذات دنیا دست کشیدند فردا که  
دست ایشان را بود خطاب بدیشان رسد که برخیزید هر که در دنیا  
شمار گرفته است او را دست گیرید و هر که نان پاره بشمار داده است  
شمار نان پاره دلالت بردست او نمید و هر که شربت آب بشمار داده  
**وَيُطَوَّفُ عَلَيْهِمْ وَلَدَانِ مُخَلَّدُونَ** بفرمایید تا جام و یسقون  
پنجاه کاسا که بردست او دید هر که شمار را جا به پو شایند است

رضوانا بفرمایید تا جامه داری او بر خیزد **وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ**  
**الْأَنفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ** خلعتهای جوید و استبرق که غایبم  
**ثِيَابُ سُودِيْسٍ خَضِرٍ وَاسْتَبْرَقٌ** در پوشانند دست درویشی است  
که هر چه امروز در دست او نبی فردا که به دستها فرو بندند که **يَوْمَ**  
**تَمْلِكُ أَنْفُسٌ لِّنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ** خود را از آن دست  
و ادستی به بینی که فردوس بفرمان است ایشان باشد که **إِذَا**  
**رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نِعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا** زنها را تا بحجم قناریت در  
درویشان نگاه کنی **يَكُنِي** یکی از بزرگان گفت مدتی در شهر واسطه  
جوانی ترک چهره عجمی زبانا دیدم که در هفته یک روز کارکن میکرد  
و میرفت تا هفته دیگر نمی آمد در چهره او نگاه کردم مهابت  
انسانی ملوک از ناحیه شریفه می یافت آثار احترام و دلایل **احترام**  
از جبین او لمعان میرد هفته بگذشت او را ندیدم شوق دیدار او  
در دل من جای گرفت رغبتی بطلعه حال او در طبع من ظاهر  
موضعی که منازل مساکین غریبان بود به قدم طلب به پیو دم تا از



هر آن بگذشتم بخوابه رسیدم ناله سماع من رسید بر اثر آن ناله  
برفتم آن جوان را دیدم بر خاک مذلت افتاده و ناتوانی بروی  
مسلط شده چهره از غوائی او زعفرانی گشته و قد صغیری غم شده  
و دیده ز کینش از آب حسرت پرورده لبان لطیفش از باد سرد خشک شده  
غریبه ابری مونس و بی یار در آن گوشه خوابه منتظر حکم الهی و  
ترصد قضای سماوی گشته بروی سلام کردم جواب سلام من باز داد  
و در من نگاه کرد خوش حال شدم که قفس قلبش از مرغ جان خالی  
نشده است مگر وصیتی کند تا بجای آورم یا آرزویی خواهد بداد  
نمایم گفتم ای جوان هیچ آرزویی داری گفت رضای دوست گفتم  
از آرزوی دنیا میگویم گفت آرزوی دنیا دارم گفتم هیچ وصیتی داری  
گفت دارم مهر بر بازوی من بسته است نامی بروی نوشته و نشا  
بروی کشیده آن مهر از بازوی من باز کنای بعد از وفات من و الی  
ماورائهنه نوح بن منصور برسان و بگوی که هدایت از خداوند این  
خدا داد دیگر وصیت من آنست در پس این خوابه که دیت که هر چه

ای

آبجا طلب روی میگذشت چون روح از تنم مفارقت کند پای من بکبر  
و نگو سار در آن کوته انداز می ترسم که خاکم قبول نکند تا بر خم زند  
مناشی شوم و از خجالت خاک امین کردم چون وصیت بکرد آفتاب  
عرش مغرب فنا فرود شد جان عزیز بجای تسلیم کرد بکام وصیت مهره ازوی  
باز کردم یا قوتی بود که نام نوح بن منصور بر آن نوشته بود بر کفتم  
و او را برداشتم بکنار کوته بردم تا وصیت دیگرش بجای آورم از عالم  
غیب از وی آمدم که **دَعَمَ اَمَّا عَلِمْتَ اَنْ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا يَهْلِكُنْ**  
از وی دست بردارند آنست که با دوستان حق خواری نکند و با خا  
و عجب آن درگاه او گستاخی نکند هزار جان شیرین فدای خاک پای کسی  
بر درگاه بکریا این شوق دارد در ارشادی بروی درویشی دل ریشی  
در بارگاه جبروت چندین احتشام دارد مدعیان طلب این پست  
و به رنگ بوی حادقان پیدا نمیشوند و ازین معنی خبرند از من میگویند که  
تکلیف بر خود بندند نمیشوند اینند که که بر خود بندند به یقین بر خود خندند  
دعوی عشاقان در دهان نگذرد **غزل** و صف حال و پیش هر زبان بگوید



نور کان چشم در هر نظر نیاید شرح صفات ذات در میان  
عز و جلال قدرش در هر در نیاید بیخود کبر یا بیش در لاسکان نکند  
عکس تاب ویش آفاق بر نیاید فیضی رخصت جودش در دزدگان نکند  
سیمغ قاف عشقش از بیضه چون مرغیت کاشانش در جسم جهان نکند  
یک ذره بار گلش کوفتن بر نیاید یک نکته راز عشقش در دو جهان نکند  
یک شعله نار عشقش به فتنه ستور نیاید یک لعل نور لطفتش در مشت جهان نکند  
خواب عاشقانش و دوی آبر بکشد و افغان بید لال در آسمان نکند  
آنرا که بار باید در بارگاه وصلش در هر میان نیاید در هر زبان نکند  
شکر این چون کدام کام و زیار زانسان شد که بوی اندر میان نکند  
بخا حدیث وصلش زهار تا بکوی کان عقل در نیاید و اندر دمان نکند  
آنها که به جنت جوی این حدیث بگفت کوی قانع شدند بر حال این  
در با چون رخ شک لب می مانند **بیت** بدخت اگر برب در بای بود  
جواب لب شکم چه در بای بود در قو محیط موفت بستر که هر کنت گزنجینا  
چو غواص جان باز عاشقش غیر رسد عاشقان زهش و محبان در کاس

در هر که نظر کند او را بیند هر چه گویند کولای آبی اخفط ارواح اجنای  
اگر نه آتشی که جانهای دوستان در قالبشان من میدارم و آله  
هیچ جانی در وقت مناجات که نسیم قرب نیافت و لذت از حال  
کرد در تن قرا از گرفت **شیخ ابوالحسن نوری** روزی بایار از خود به  
رفته بود از دوز و جوانی ماه رخساری هر و پا برهنه بپوشیده  
و شراب محبت نوشیده سلام کرد و گفت ای شیخ مرا آبی پاک در جای  
پاک می باید تا غسل کنم و یکدم بادوست راز گویم و جان تسلیم کنم  
شیخ ابوالحسن گفت بر سر آن بالا آب و آن و جای پاک است آن جوان  
و داع کرد و بر رفت چون زمانی برآمد شیخ گوید که رفتم تا به بنیم که طاق  
آن جوان چه شده دیدم که غسل بر آورده و نماز گذاشته و سر بسی کرده  
و جان بجانان تسلیم کرده کاروی بس ختم چون او را دفن کردم رویش  
حاک نهادم کفتم خداوند اغریب است بروی رحمت کن جو از ایدم که  
چشم بکشد گفت تو خواهم میکنی و دوست عزیزم میدارد کفتم ای جوان  
بعد از مرگ سخن میگوید گفت ان لیجاء و لا یعودون



وَلَكِنْ يَسْتَقِلُّونَ مِنْ دَارِ الْإِدَارِ دُوسَانِ نَقِيرِنْدَ وَلَكِنْ اَز  
سرای بسیاری نقل کنند و در ریاض خاص انس گیرند و در خلوت خجسته  
حق با حق راز گویند **مهر** بی عشق باش تا باشی مرده در عشق میزبانی  
اگر کسی را تمت آن نمود که به عالم علوی عشق رسد باید که قوتش  
بود که بر زمین محبت چند کای برود زیرا که عاشق مرتبه درجه بلند  
دارد هر کس قوت آن نباشد که به آنجا رسد مچون در عاشقی  
درست آید در زار و بیلا و محنت بر روی او کشاید کار غم بخاند  
او فرستند و لشکر میزار کرد و دیده اش در بار شود اما چون نکال  
رسد هر چند ضربت قهر بیشتر خورد لذت بیشتر باید اگر غذای بلا  
ابتلا از وی منقطع شود همه جهان ناله و زاری او بیکد **رباعی**  
گو سوز تو ام بیک نفس بسته شود از درد دلم راه نفس بسته شود  
در دیده من آب از آن میگرد تا هر چه در و نه نقش بسته شود  
**آورد** **انکه** یکی به عیادت درویشی رفت او را در کرات مرگید  
گفت ای درویش صبر کن که هر که در رنج دوست صبر نکند در درویشی

صادق

صادق بود آن درویش قطرات اشک در آفاق اما بگردانید گفت  
دینا که غلط کردی هر که از ضربت معشوق لذت درینا بد در عشق **مهر** است  
**بیت** هر که در راه عشق صادق نزد معشوق جو منافی نیست  
**روایت** که عاشقان سبطانند از عاشقان دنیا و عاشقان  
و عاشقان متولی عاشقان دنیا آمانند که محبت ایشان همه دنیا بود  
و جاه و منصب دنیا و کار آخرت نسازند اصحاب شمال اند که تا هرگاه  
ایشان بدست چپ دهند و بجانب چپشان بد و زخ بر بند عاشقان  
عقب آمان اند که سر به پشت خود آرند عمل از برای بهشت کنند و خوف  
دو رخ دارند ایشان اصحاب الیمین اند چنانکه آورد اند که در بصره  
بود به امانت و دیانت تمام و مال بسیار داشت و یک پسر داشت  
در غایت جمال و کمال و یکاست وضاحت بود چون آن مرد وفات کرد  
پسر محب بلوغ رسید بزرگان بصره به دامادی او رغبت کردند و او را  
گفت مرا عروس بپوش من باید در جمال و کمال و یکاست وضاحت تا  
روزی اتفاق افتاد که در کوچه میرفت گذشت مجلسی مشغول غار



شیخ تفسیر این آیت میکرد که **وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ لَلُّوْلُوكِ الْمَكْنُونِ**  
 صفت قد و خد و ضیا و جمال و حران میگردان آواز داد که این چنین  
 حوریه که دهنند گفت کسی که کاوین بدید گفت کاوین ایشان چه باشد  
 گفت نماز شب و روزه و صدقه و جان در راه حق فدا کردن زن  
 قبول کردم پیر زن بخانه وقت هزار دینار برگرفت شیخ داد که این  
 شربت بها باشد بر گیر و بدو ایشان قسمت کن شیخ بست بدو و نشان  
 بخش کرد زن بطاعت مشغول شد روزی چند برآمد خبر بشهر در افتاد که  
 قصه مسلمانی که کرده اند مردم شهر بواسطه دفع ایشان بیرون رفتند پیر  
 پسر را بهر کسی سوار کرد با سلاح تمام بمیدان در آورد و گفت ای فرزند چه  
 تا بهر وس خود برسی جان در مو که آمد حرب میکرد و دشمن میکشت هر سوار  
 روی بسوی آسمان کردی و خوش خوش بخندیدی و به نشاط هر چه تمام کنی  
**بیت** عاشقی را پسر می در زید که می مرد و خوش نمی خندید  
 گفت این چیست وقت جان داد ای چنین شادمان ایستادن  
 گفت خوبان جو پرده برگیرند عاشقان پیشان چنین میزد

شیخ منصور عار گفت مرا سمع حب ندانی دلیری کن تا چشم بر من  
 زسد گفت ای شیخ آنچه من می بینم اگر تویی دیدی سعی زیاد میکند  
 ناگاه دران کارزار زار زخمی برانی جوان رسید شربت شهادت نوش کرد  
 شیخ گفت دران شب میان کشتگان بگذشتم جوان را دیدم خون آلود  
 جراحش خون میرفت و نور از رخسار کل فامش می درخشید او را  
 برداشتم و دفنش کردم چون بشهر آمدم ملاش را خبر کردم گفت در  
 شب پسر را بخواب دیدم که در بهشت عین شربت بود گفت ای فرزند مرا  
 خبر ده که بهر وس خود رسیدی گفت ای مادر دران ساعت که آن نظم  
 بر من سید فرمان آمد تا حوری را از فردوس پیش من آوردند از آنکه بر  
 خاک افتادم بر کنار روی افتادم این بود عاشقی **عاشق**  
**مولی** گفتند سابقان که مترقان حضرتند **السا بقون السا بقون**  
**اولیک المرقبون** عمل از برای حق تعالی کنند دنیا خواهند داد  
 دنیا و آخرت را به نیم جو خزند روح ایشان باقی آرد و بود تخصیص  
 بچشم مخصوص مشرق کشته تاج کرامت بخونند بر ایشان نهادند



پیرایه از جبهه قضا بر دل و جگر ایشان زده و ایشان بر روی کاشانه و  
خندان پیش آمده و کلمات زهر نوشیده و آبی نکرده اگر مقالات را  
تصدیق و تحقیق میطلبی در احوال و مقامات اینها و اولیا نظری کنی  
تا حضرت آدم مبنی و فریاد نوح شنوی آنه بر فراق زکریا و سر در پشت  
یحیی و جگر سوخته و دل کباب محمد مصطفی و تنگ بر فراق علی المرتضی  
و جگر بار شده حسن الرضا و خلق بریده حسین شکسته و فرزندان  
بغارت برده حسین کربلا **إِنَّ الْبَلَاءَ مُتَوَكِّلٌ عَلَيْكُمْ يَا لَوْلِيَاءِ**  
**يَوْمَ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ** حضرت امام حسین علیه السلام بدرجه رسید که ازا  
رفع تر نباشد و توانی که ازا ان عظیم تر نبود **وَأَيُّ بَرٍّ أَظْلَمَ**  
و کرامان که مرکز از عذاب خلاصی ندارند اگر چه روزی چند دنیا و  
اسباب دنیا بران کلاب با ناس مستطعم گشت و بر عباد و بلاد و بیوتی تسلط  
شدند اما هیچ یکی از ایشان از دنیا بدتر نشدند تا به بلای عظیم گرفتار  
در دنیا چنین و در آخرت به بلای الیم گرفتار گردند که مرکز خلاصی  
**إِنَّ وَرَاءَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ لَا يَنْفَعُ فِيهِ خَلِيلٌ وَلَا وَلِيٌّ**

عنه

**عَنْهُ قَتِيلًا** آورده اند که نابینایی را دیدند که مردمان را خبر میداد از  
نابینایی خود گفت با آن جماعت بودم که حضرت امام حسین علیه السلام  
شهادت کردند و ماده کس بودیم و من بر امام هیچ ضربت نزدیم همان شب  
خواب دیدم که یکی پیش من آمد گفت که حضرت رسول ترا طلب میکنند  
گفتم مرا با وی چه کار آن شخص کریبان من گرفت و مرا به جایی برد  
رسول خدا را دیدم نشست و حربه در دست و آن که کس را دیدم برانوار  
آورده و فرشته بالای سر ایشان ایستاده یعنی آتشین در دست چون تیغ  
به بالا بردی بدیشان زوی آتش در ایشان افتادی می سوختند چون  
بن رسید گفتم یا رسول الله سوگند خدای که من هیچ ضربی به امام  
گفت یا است گفتی اما با ایشان بودی و اینوه ایشان را ز یادت کردی  
پیش من ای رفتم طشتی دیدم پیر از خون گفت این خون حکم کونست  
امام حسین علیه السلام است میلی در آن خون فرو برد در چشم من کشیدانخوا  
در چشم چنین نابینا شدم **وَعِدُوا لَنَا أَمَامَ رَضِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ**  
که واقعه امام حسین علیه السلام و آنچه بدو رسید است ما و کنیم تا سوز



تا سوختی بدل بارسد قطره آب از دیده یاریم که هر که بر مصیبت امام  
 علیه السلام کبرید هر گناهی که کرد بود حق تعالی او را یار و زور  
 هر که را بخاطر بگذرد که کاشکی من آن روز آنجا بودی با امام حسین  
 شهید شدمی و جان فدا کردمی بسا حسنه که در اعمال او بنویسند  
 که در هیچ البلاغه مسطور نیست که چون امیر المومنین علی علیه السلام از حجر  
 جبل فارغ شد یکی گفت کاشکی برادرم فلان حاضر بودی دیدی که  
 ترا نصرت داد دشمنان امیر المومنین گفت برادرت دوست است  
 گفت بلی امام گفت و اینجا حاضر بود **اللَّهُ لَقَدْ شَهِدْنَا فِي عَسْكَرَا**  
**هَذَا فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَأَرْحَامِ النِّسَاءِ سَيَرَعَقَهُمُ الزَّمَانُ**  
**وَتَقْوَى بِهِمُ الْإِيمَانُ** گفت حاضر باشند درین لشکر ما قومی که در کربلا  
 بدران و رجمهای مادران باشند که بعد ازین ظاهر شوند و ایمان  
 قوی گردد پس اگر خواهید که بدین کرامت رسید و از ثواب شهیدان  
 نصیب یابید تمنای آن حال کنید و جهد کنید تا قطره چند از آب  
 پیارید و الله که حق رسول آن بود برانت که خال قدم او را تعظیم کردند

نخای که

انفلا

آن ظالمان کمره رواه استند که با جگر و شکان او آن همه جگر کردند  
**بیت** چه گویند آن لعینان روز محشر که خصمی شان کنند و مرا و  
 شفیع امتان بخروشند آن روز که شنیدم را کشتند و شبیر  
 دل و جانم حسن را زهر دادند زنده بر آن دیگر معصوم خنجر  
 به الماسش جگر کردند پاره چلویم من ازان قوم ستمگر  
 حسینم را زنده اند شربت آب بریدند خلق آن ساقی کوثر  
 رخ چون ماه او کردند مجروح شکستند سینه آب خوب منظر  
 خداوند اتوبستان ام اموی تو خصمی که ای قهار **المجالس الخلیف**  
 الحمد لله الذی خلق الصبح من ظلم و افاض ایدی جوده خلق الوجود من  
 قهر العنق بر نه بهرانی سلطان ملک عظیم شانه رب فردی و اکرم  
 باکی جهان داری که هست آکز اگر فردی که بی نامش زجر رخ گردان  
 بود بمنزه در ازل آتش نقصان **ظلم** دارای ملک بر سلطان ایوان  
 بجان حق قادر فرد قسیم و اکرم بر روی شاکر غم بالبرایا بالنعم  
 رب السموات العلی مبدی النادی فی اباس نعم المرحی الناس فی العظم



مت پوش مردوزن محمود خوش طاق **سرشته** دوشمن دیوانه کوش منم  
 طاق سپهر نیلگون در قفسه قدرش **نزد** جلالتش قدرش کجایش  
 آله مهر منه نظره والبد رینه **کم** شد منه دره فاصطاد من اسد الهم  
 صبحت شدا به بطشه طیت **جواز** المدی من عرشه آدی المراقی و الغم  
 در منه بنیان دی رحل کردوش **بر در** کشت افش کیوانت از بخت  
 حیران خود در فتنه قاصر ز کنه **نزد** جلالتش افان و خیزان چون  
 یا عالم ابر الحی یا منبت الداع **بل** با نجاح المعنی بل لا ینبأ بالشیم  
 درین راهدم تو بی لایس **مردم** را حرم تو بی مظلوم را غم  
 آخرت من رمز القضا بدر الامام **ارسله** حتی عنی رسم الطلایع  
 بدر علی بالان فی نور لظی فی الغی **شمس** کان التی عند البتوة و النظم  
 چشم چراغ بهتری نور دل پیغمبری **مهر** روشن شری تاج روشن العلم  
 خوشید خشان یا من روح القدس **سود** ز رفعتش بایش بر تا یک شعر فیم  
 و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له **ای** محمد  
 انه قال ملک ملکات و ملکات و ملکات **و** ملکات الخیات

فانتقلت الملكات  
 الخ و انتقلت الی  
 العجب

فی السیر و العلارینة و العصد فی الفقر و الغنی و العدل فی الشی  
 و البضا صدق رسول الله **ساجات** ای پادشاهی که شفته سر اید  
 در اوج پهنای از لیت است و ای بی نیازی که طاق ایوان  
 عظمت بلندی و بالای ابدیت است ای فلک دار الملک قدر  
 آسیایی و ای ملک بر سر کوی قدست آشنایی ای بهشت آسمان  
 از بستان عظمت کلزاری و ای هفت زمین از میدان فطرت  
 و ای هشت بهشت از هدایت ثوابت غمزه و ای هفت دوزخ از  
 آیت عذابت همزه ای در هوای صمدیت شه بازان بال  
 سوخته و ای در فضای احدیت حدقه عقل بردخته و ای در دیم  
 و فهم کنکر جلالت ندیده و ای پای مرکب سبع به کنه کمالیت  
**رباعی** ای حکم تو بر کل ممالک ملک ای راه روان کوی عفت  
 در وصف جلالت تو چنین میگوید **انت** الباقي و کل شیء بالک  
 ملکا معبودا بحق ال و نخواست تو و بحرمت عفت و کبر بای تو که خدا  
 تحف حیات زاکیات و برکات صلوات بروج پاک مهترالم



سید و کد آدم حضرت محمد مصطفیٰ مولای فرزگی در سان صد هزار  
 انواع بشارت و اصناف عاطفت به ارواح این معصومین در سان  
 پروردگار توفیق گفتن و شنیدن و عمل آوردن بجا رزائی داد  
 رهنمه وجوده **روایت** از آن پیشوای صلوات الله علیه که از پیغمبری مقتدا  
 قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي رَتَّبْتُ لَكُمْ ثَوَابًا عَظِيمًا  
 هر دوسرا محمد مصطفیٰ صلعم میفرماید که ای امتان من اگر میخواهید که  
 از عذاب الیم جهم خلاص یابید و به نعمت مقیم برسید از سه خصلت  
 کسند و حذر کنید و بر سه خصلت نجات دهنده قیام نمایید و آنکه  
 مملکت کننده است بخل است خواه عالم علیه فرمود که **اتَّقُوا اللَّهَ**  
**فَإِنَّ أَهْلَكَ مِنْ كَانَتْ قَبْلَكُمْ** و از بخل برپیز کنید که بخل  
 گردن آنها که پیش از شما بودند **کسری** از وزیران خود پرسید که چه  
 چیز است که فرزند آدم را از آن زیان کارترین است گفتند درویشی  
 گفته که بخل است درویش چون مال یا بد فراخ دست شود بخل  
 هرگز فراخ دل نشود **حدیث** الْجَنَّةُ دَارُ الْإِسْتِخَارَةِ وَبُيُوتُهَا

جو از دال است و فرمود که **الْجَنَّةُ دَارُ الْإِسْتِخَارَةِ** وَبُيُوتُهَا  
 وَفَرِحَ بِالْجَنَّةِ وَبَعِيدٌ مِنَ النَّارِ الْخَيْلُ بَعِيدٌ مِنَ اللَّهِ  
 وَبَعِيدٌ مِنَ النَّاسِ وَبَعِيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَفَرِحَ بِالنَّارِ جَوَادُ  
 نزدیک است بخدای و بر دامن و به بهشت و دور است از آتش و در  
 و بخیل دور است از خدای و از دامن و از بهشت و نزدیک است  
 به آتش و در **حدیث** **مروان بن الحنفی** **عنه السلام** فرمود که بیشتر  
 مال الخیل بخاری و وارث بشارت میدهد مال بخیل را به  
 حادثی و یا وارثی یعنی بخیل صرف نکند تا حادثه افتد بر آن  
 فرزند شود و یا بمیرد و وارث آنرا بردارد و صرف کند **حدیث**  
 مردی بود نام او شداد مال بسیار جمع کرده بود و یک لقمه بر کوفت  
 نموده و چون بمردنش مردی را شوهر کرد شوهر دست در بناد  
 مال شداد را به اهراف فرج میکرد و روزی زن آن به چشم گردانید  
 گفت این همه مال شداد جمع کرد یک لقمه بخورد شوهرش گفت  
 نوشش مباد آنچه خورده است کاشکی آن هم نخورده بودی



میخوردم شد او را شریکی بود بخیل چون این خبر بد رسید  
بکشاد و مال را صرف میکرد میخورد و میخورد و میخورد  
کونا کونی میخورد و میخورد و میخورد و میخورد  
بول نروجه شداد بخورد پیش از آنکه زن شد آید بایر دیگر  
**آورد اند که** بخیلی دیگر بود با عیال خود طعام میخورد سیاهی بزرگ  
خانه آمد و نان خواست زن برخاست که سیاه را نان دهد از  
ترس شوهر نمیتوانست که نان به سیاه دهد بهانه بجای میزد و نم  
نانی بزرگ بغل گرفت چنانکه شوهر ندانست بیرون رفت و سیاه  
شوهرش از قیاس قرینه به عقل دریافت زن را ایذا کرد و طلب  
داد که نیم نان بدو بدهد روز کاری برفت زن شوهری  
کرد روزی با شوهر نو طعام میخورد سیاهی بزرگ خانه آمد نان خواست  
که او را طعام دهد اندیشه کرد که بیاورد این شوهر نیز چون شوهر  
اولین باشد از وی دستوری خواست مرد گفت تو سخنی من بخیل  
نمچنین مایه طعام برادر سیاه زن مایه طعام برداشت

در سرای باز کرد شوهر اولین خود را دید فریادی از نهاد زن  
برآمد شوهرش از خانه بیرون دوید که تراچه رسید گفت این  
که می بینی شوهر من بود و مال بسیار داشت اما بخیل بود و کل  
عظیم بروی مستولی شد بود چنانکه روزی سیاهی بزرگ خانه آمد  
طعام میخوردیم من به بهانه برخاستم و بجای رفتم و نیم نانی دزدیدم  
زیر بغل گرفتم چنانکه او ندیدم بروم به سیاه دادم شوهرم دریافت به  
آن نیم نان مرا از خانه بزرگ کرد به سبب بخلی که داشت مالها از دست  
رفته و بکدایی افتاده مرد گفت بهتر از پیش نبود و بیستی که بزرگ خانه  
تو نیم نان دادی من بودم محتاج بودم اما سخنی جو از دودم حق  
بجای و تعالی به سبب جو از دود مرا تو انکار کرد ایند او را به سبب بخلی  
محتاج خلق کرد **دوم** از آن سه خصلت مملکت کننده متابعت هوای  
نفس است بزرگ گفتم است که از هیچ چیز بیجا نمانی ترسم که از  
نفس درازی **آل** **ان** **آخوف** **ما** **آخاف** **علیکم** **اشان** **ای**  
**الطوی** **و** **طول** **ال** **مل** **فرمود** که متابعت هوا از حق تعالی باز دارد



و درازی امل آخرت را فراموش کند **آورده اند** که بزرگی گفته است که  
 هرگاه ترا دو کار پیش آید نهانی که کدام بهتر است بنگر که کدام  
 از هوای نفس و دست آنرا بکن **هم** عجب است که عباد طاعت را  
 باطل کند بی شک **حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام** فرمود که  
 معصیت یا عذر بهتر است از طاعت یا عجب یعنی که ایستاد  
 خود عجب شد گفت طاعت کردم خطاب آمد که ترا لعنت کردم آدم  
 صغی علیه السلام ترک سنتی کرد و گفت خداوند آدم را لعنت کرد  
 آمد که عفو کردم بخلفان نمود که معصیت یا عذر از طاعت یا عجب بهتر  
**آورده اند** که در زمان پیمین زاهدی بود که شصت سال بر سر کوی  
 عبادت کرد حق تعالی او را درخت اناری داد بود و چشم او را  
 که از آن انار میخورد و از آن آب می آشامید و طهارت می ساخت  
 از حق تعالی درخواست که قبض روح او را بجهه کند تا فردا  
 قیامت سر از سجده برخیزد حق تعالی اجابت کرد و جبریل علیه  
 رسول را خبر کرد که در لوح نگاه کردم دیدم که فردای قیامت چون

او سر از سجده بردارد با شاه عالم گوید بر حجت من بهشت آید  
 زاهد گوید خداوند شصت سال عبادت من کی باشد که مرا بخت  
 خود به بهشت آری خداوند عالم بفرماید بوشنگان که حسابش میکنند  
 طاعت او همه در مقابل یکبار میش نیاید آید که شکر نعمتهای دیگر  
 کوی از خجالت سر در پیش افکند خطاب عزت در رسید که او را بدین  
 برید آن سینه کناه کار فریاد برآورد که خداوند آدم را لعنت کرد  
 کن بر حجت خود در بهشت بر حق تعالی او را رحمت کند به بهشت فرستد  
 تا بداند که بطاعت خود اعمی و بنیاید کردن و بدان غم بنیاید **هم**  
 که در طاعتی از حضرت اولاد تا کن **هم** در معصیتی از ذوالکرتیس  
 در تخریبی بسوی زشت بخاری **هم** کاندین ملک بچ طاعتی را دست  
 امروز هر یکی را در دل سودایی و در دماغ خیالی باش تا سر اوقا  
 ربوبیت باز کشند انبیا و رسل را بدینی با کمال علم و جلال در تعالی  
 حال می آیند و حدیث علم در باقی کرده که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **هم**  
**أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ** فرشتگان می آیند و خرمتهای تو در پیش تهنیت



بر باد بی نیازی بر داد که ما عجب ملک حق عبادتک عارفان و  
 موجدان می آیند که ما عرفا کحق معرفتک ای آنکه بترادیدن  
 محال عبادت کردن و مال **بیت** که خودم در خوابات تو  
 آسایش جان جز نبینا جات تو **بیت** من ذات تو ابوابی کی دامن  
 دانند ذات تو بجز ذات تو **والتلک المنجیات خشیة الله فی**  
**المیة والعلائیة** آن سه نجات دهنده ترس خدا است در نهاد  
 و آشکارا هیچ طاعتی و عبادتی چون ترس خدای تعالی نیست **آورده اند که**  
 در ایام ملک دنیا مردی بود در خوابات بسر آورده هرگز روی دی  
 اقامت خواب روی نیاورد و هرگز نشی اندیشه بوی نکرد پاگان  
 از صحبت او حذر کرده و دوری بسته ناکام موهل قضایه و رسید  
 درت مطالبت بدامن عرش دراز کرد و انت که وقت حلت  
 در چو اید اعمال خود نظر کرد خطای که رقم رفا داشتی ندید بجو یار  
 فو نکریت شاخی که دست امید در آن توان زنیافت ای زیبا  
 جان بر آورد و گفت یا من که الدنیا و الآخرة ارحم علی من لی

الدنیا و الآخرة ای پادشاه دنیا و آخرت رحمت کن بر کسی که دنیا  
 نداشت این بکشت و جان بداد مردمان از وفات و ضریافتند  
 شای که دند از مردن او خوش حال شدند و او را در عزله انداختند  
 تا سکان محلت بر خم دندان او را مثل شای که دند مالک دنیا را خواب  
 که بد و گفتند که شخصی در فلان منزل کشته اند و بر خاک حلت  
 او را برادر و کاروی بسیار بجای پاک منزل نیکانش دفن کن گفت  
 خداوند در میان خلق به بدنامی و بدکاری مشهور بود چه خبر **حضرت**  
 آورده است که چنین گرامی شده آواز آمد که چون در حالت ترغ افنا  
 در چو اید اعمال خود ملاحظه کرد همه خطا دید غلغل و ابر کاه ما بنالید  
 عاجز و از حضرت ما اضطراب آورد دست در فضل باز دستش  
 گرفتیم طبع در رحمت ما بست بروحمت کردیم و از عذاب الیمش **بیت**  
 دادیم و بنعمتیش ساینیم که ام در دمنده رکاه ما عاجز و از بنا  
 که ما شربتش ندادیم که ام غماک از حضرت ما خلاصی طلبید که ندیم  
 اگر غم به باد آید عفو از ما طلب اگر نامه سیاه کرده مغفرت از ما خوا



که حق بسیارست فضل و کرم بانی **بیت** لطف و لطیفست بیرون  
فضل او فضلست بیرون **از شمار** شکسته درگاه او باش سوخته راه او  
که جز شکسته بودن درین راه درست نیاید کار شکستان دارند و کار  
سوخکان دارند و کار خایان دارند **دوم** اند مردی فاسق و فاجور  
بدتر مکرر سید و صیت کرد چون وفات کند و اربو زانید و خاست  
نی بدریا پاشید و نی دریا با نهاده باد و مید چون وفات کردند چنان  
کردند که فرموده بود پادشاه عالم باد و آب را حکم کرد تا ذات او را  
او را جمع کردند بکمال قدرت خود او را زنده کردند گفت ای بنده  
این وصیت چه کردی گفت من می شک خدا و خدا از ترس و کرم تو  
گفتم باشد که مرا زنده کنی و عذاب نفرمایی ندانم که از من ترسید  
گفت آری پادشاه عالم فرمود چون چنین ترس در دلش می آید  
و از دوزخ تا زاده کردم **دوم** از ان خصلت نجات دهند که و القصد  
فی الفقر و الغناء میانه نگاه داشتن است در پیش تو انگری این  
مؤمنان **و الذین لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک**

و اذا انقضوا

قوله

**و اذا انقضوا** قواماً چون نفقه کنند اسراف کنند و عیال را تر  
کرسند و پیرهنه بجا نهند **بزرگی گفته است** اگر بمقدار کوبه احد  
زرد در راه خدای تعالی صرف کنی اسراف نباشد و اگر بخی طعاع  
معصیت صرف کنی اسراف **سیم** و العدل فی الغضب و الرضا  
عدالت در حالت غضب آنان که عدل کردند نام نیکان در دنیا پانده  
در عقبی از نار جهنم نجات یافتند و به نعیم مقیم رسیدند آنانکه ظلم کردند  
و نیکویشان نماند و در عقبی عذاب الیم گرفتار شدند حاج بن یوسف  
علیه السلام را روایت کنند که چون سعید خیری را می گفت اول فرمود  
بردارش کنند گفت ای شقی خود را چگونه می بینی گفت شقی تو من  
که من در میان چهار نعمتم که شکر آن بر من واجبست **اول** شکر تو که  
ظالم تویی و مظلوم من **دوم** شکر که ترا بر جان من می کشند **سیم**  
شکر میکنم که ترا بر ایمان من می کشند **چهارم** میدانم که چون روح از  
من مفارقت کند به بهشت روم چون حاج لعل وفات کردند او را در  
خواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا که گفته بودم



بعض آن را بکشند و اما از برای سعید خیری مفتا و بارم بکشند  
**آورده اند که پیره زنی در حوالی پادشاهی بود پادشاه را عیال گوی**  
 لایق نمی افتاد و روزی پیره زن غایب شد پادشاه خانه او را خراب کرد  
 در کوشک خود افزود چون پیره زن باز آمد و آن حال را بدید صبر کرد تا  
 وقت شد که نوبت مظلومان **سفر** فریاد پیره زن که برآمد بسوزد  
 آری بود ز جمله مردان کارزار **آ** وقت فراز ازان سخت تر شد  
 ضربت که شیر شتر زه ز شمشیر آید **آ** پیره زن روی برخاک نهاد و گفت  
 پادشاه امن غایب بودم تو حاضر بودی بکشتی تا خانه مرا خراب کرد  
 در حال آن قدر ملک که از پیره زن کوشک کرده بود بنظم بر زمین فرو  
 در زیر سجاده پیره زن صرعه زید باشد و برای نوشته بود که این  
 قیمت خانه تست ما جازا با نقصان قوت ایشان بعد از احسان  
 با کمال قدرت خود هرگز عدل احسان فرو گذاریم این خانه بر زمین فرو  
 و این بعضی اذن و قیمت خانه احسان که **آن** الله یا مهربان العبد  
**والاحسان از شاه مردان** و شیر جهان امیر المومنین علی علیه السلام

از معنی این آیت پرسیدند گفت اوست مظلومان تن دادن است و مرا  
 مردمان اذن احسان داد مظلومان بد تا از دست ظالمان خلاص  
 یابی برک بینوایان به از تا از شدت سخت بجات **یا حکایت**  
 آورده اند که سلطان ملک شاه وقتی بجایی میرفت جماعتی از حرم وی  
 کو ساق را بگرفتند و آن از پیره زنی بود و خبر داشتند پیش از این  
 بر سر پل نشست که سلطان را بداند که خواهد بود چون سلطان بدید  
 رسید پیره زن بر جفت عنان مرکبش گرفت و گفت جواب من در این  
 بل میگوی یا در سر آن پل انصاف من یا بنجامیدی یا **آنجای بیت**  
 انصاف خود داد من امر و زنده **آ** بدی به ازان بود که بستانند  
 سلطان از سیاست این حدیث پیاده شد گفت داد تو بر سر این پل  
 بدیم که طاقبت آن سر پل ندارم پیره زن در حال سخن خود را صد کرد  
 سلطان بعضی یک کو ساق چنگا بد و داد و حلالی خواست بر سر  
 چون روزی چند برآمد سلطان وفات کرد و او را دفن کردند و مردم  
 سر خاک او بر رفتند پیره زن بر سر خاک می رفت و گفت خداوند آگاه



بر من رحمت کرد اکنون او عا فرزند است بروی تحت کن و من  
 مانده بودم او گفتم گرفت اکنون او در مانده است تو دستش گیر این  
 بگفت برفت **آورده اند که** یکی از ائمه دین را در خواب دید پرسید  
 که حالت چیست گفت اگر حمایت و شفقت آن پیر دین نبود می مار  
 از نهاد من بر آورده می مار را دست گرفت و احسان ما را  
 نجات داد **ان** ای عزیزان و ای بزرگان عدل بکنید و ای  
 خواجهان احسان کنید **یت** در باب اکنون که شفقت مت بدست  
 کین دولت و ملک میرود **یت** **بادشاه عالم** چون عدل احسان فرمود  
 در عقب آن بصله رحم و تفقد ایشان و شادی بدل ایشان رسان  
**آورده اند که** شبی از شبهای رمضان شاه مردان شیر سجان علی علیه  
 حضرت رسالت صلعم التماس کرد که یا رسول الله چه باشد که به قدم عرض  
 فرمای خانه علی ما مشرف گردانی خواجه عالم اجابت کرد آن شب  
 در خانه امیر البره و قاتل الکفر افطار کرد و خواست که بیرون آید  
 خاتون آخرت فاطمه زهرا علیها السلام التماس کرد که امشب از برای **خاطر**

علی خانه آمدی فردا شب از برای خاطر من بیا اجابت کرد **یت**  
 از برای خاطر فاطمه بخانه ایشان رفت چون خواست بیرون آمد حضرت  
 امام حسن علیه کتبی ای جد بزرگوار دو شب برای خاطر پدر و مادر **یت**  
 آمدی فردا شب از برای خاطر من بیا رسول اجابت کرد شب چهارم  
 حضرت امام حسین التماس کرد از برای خاطر مبارک او اجابت کرد  
 فضیله که خادمه فاطمه بود در عقب حضرت رسالت پناه بدوید ای  
 سید کونین و قمر عالمین همان خواجهان بودی همان بندگان نبی  
 آزاد آن را شاد کردی بندگان را شاد دینکنی حضرت رسول فی را  
 اجابت کرد چون شب شد خواجه عالم به حجره فاطمه آمد آن سوخته درگاه  
 فضیله منتظر بود چون رسول خدا بیاید شاد شد برضارت در خانه  
 رفی بر خاک نهاد گفت ای واحد و ای احد حضرت احمد را همان  
 که راه ام را سر مبارک کن **رضوان** بادشاه عالم فرمود مایه بهشت بردار پیش  
 این گشته درگاه ما و سوخته را نماند میخواید که دوست ما را مهمانی  
 در حال وضوان خوان آورسته پیش فضیله بنهاد فضیله از این **یت**



خدمت رسول خدا آورد و بکر این کرامت از گنج پیدا شد از اینجا با  
 خدمت خاندان مصطفی و مرتضی با خلاص میکرد و نیازی بخلص  
 تابدانی که درین راه نیازی صادق باید و طبعی کرم و دردی بتو  
 توکل علی الحی الذی لا یموت توکل بر زنده کن که هرگز نمیرد  
 توکل بر غیر او کند و از خسارت بر رخسار خود نهد و باو خیر  
 و جمان افتد شنیده که همان دشتن چه ثواب دارد بشنود  
 حاضر دار که رسول علیه السلام فرمود **اِنَّهُ قَالَ الصَّيْفُ اِذَا دَخَلَ**  
**بَيْتَ اَحِبِّهِ الْمُؤْمِنِ دَخَلَ الْفَرْكَةُ وَغَفَرَ اللَّهُ ذُنُوبَ اَهْلِ**  
**ذَلِكَ الْبَيْتِ وَاِنْ كَانَ ذُنُوبُهُمْ اَكْثَرَ مِنْ رَيْدِ الْخُرْقُورِ**  
**الْاَشْجَارِ وَاَعْطَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ اَلْفِ شَهِيدٍ وَكَتَبَ اللَّهُ لِكُلِّ**  
**لَقْمَةٍ يَأْكُلُ الصَّيْفُ حَجَّةً وَغَمْرَةً مَقْبُولَةً وَبَنَاءً لَّهُمْ**  
**بَيْتٌ فِي الْجَنَّةِ وَمَنْ اَكْرَمَ الصَّيْفَ اَكْرَمَ سَبْعِينَ بَيْتًا**  
**حَضَرَتِ رَوِیْطُ** میفرماید که چون همان نجاشه کی از برادرش  
 رود و حق بجانب و تعالی کنایان اهل آن خانه را بسیارزد اگر چه کناه

در...

بیشتر از کف دریا و برک درختان باشد و ثواب هزار شهید و حج  
 مقبول و عمره برورد و دیوان ایشان است کنند در هشت شهر است  
 به نام او بنا کنند و هر که مهمانی را کرامی دارد و چنان باشد که هفتاد  
 پستبر را کرامی داشته باشد **در حدیث** دیگر فرمود که من یومنین بالله  
 و الیوم الآخر فلیکرم الضیف هر که ایمان دارد بخدا و تعالی  
 و بروز و اسپین باید که کرامی دارد و همانرا **خلفه السلام**  
 را عادت بود که بی مهمانی چیزی نخوردی اتفاق افتاد که سه روز  
 بگذشت او را مهمان نیامد و در چهارم بر سر راه رفت تا که کسی بیاید  
 دید که هفتاد کبر بیامدند و بیلهما بدوش نهاده تا بمرز دوری روند  
 بیایید مهمان من باشید گفت ما بمرز دوری میرویم که عیالانی باقی بماند  
 گفت بیایید که من شما را فرقه هم بدهم ایشانرا بخانه برد و سه روز نگاه  
 داشت و مرز سه روز نیز بیداد ایشان بر روی آفرین کردند گفتند  
 که ما را کاردی بفرمای گفت ما را کار برای خدا باید کردن اگر درست  
 میگوید خدا را سجده کنید گفتند این درین مذهب ما نیست گفت بروید

کأن



که بر شما حجتی نیست ایشان بایکدیگر گفتند حیف باشد که چنین جوان  
 این قدر سر باز زنیم شاید که دین وی حق باشد ما را یا یحیی  
 در افتادند ابراهیم علیاتلام روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند  
 آنچه بر من بود بجای آوردم باقی نصیب تست حق تعالی بود  
 نظر کردند چون در طلب بودند سر از سجده برداشتند کلمه شهادت  
 بر زبان راندند مسلمان شدند **آورد اندک** درویشی از بادیه سوخته و  
 دالان آمد اندیشه کرد که از کسی چیزی خواهر بیا دیش آمد که حضرت  
 رسول صلعم فرمود است که **وَاطْلُبُوا الْخَيْرَ عِنْدَ حَسَنِ الْوَجْهِ**  
 حاجت بر نیکو رویان عرضه دارید درویش میگفت طیب تر سازاید  
 نیکو روی جماعتی کرد و ای **طیب** گفت هر چند بیکانه است اما نیکو روی  
 حاجت خود بروی عرضه داشت گفت ای استاد به من چرا چلت است  
 غلام خود را گفت این درویش را بخانه برو بگوئی تا شکبای فرزند طیب  
 وی را بر سر کرد اند غلام درویش را بخانه برد آید فرمود بجای آورد  
 طیب نیز بیاید درویش خواست که پیرون رود گفت بنشین در خانه

یا خود

و ضربه ز بر پیرون آورد و گفت این بی دینا ز رست که در ترا داد  
 درویش ز برستد پیرون رفت دست در حلقه در زد روی بسوی مکان  
 گفت خداوند افراد روی بود و دای او پیش این مرد بود در بیعت  
 اگر دشمن بود او را نیز در دست که آن کفر است دای آن ایمان  
 معرفت تست از وی در بیعت مدار طیب پیرون آمد گفت دست از حلقه برد  
 که در زمر این خدا و او فرستاد گفت **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ**  
**مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ** و علیاً ولی الله **بیت** وقت آن شد که خطا سوی جوابی  
 در شراب شوق حق مت فریاد می **فرخ** این برای خداوند که در روز  
 کترین بندگانت در حساب **بادشاه** لطف خود همراه این بچارگون  
 اندازان ساعت که پانزده رکعت **روایت کرد** مردی بود از صحابه که  
 همان بخانه نبردی روزی حضرت رسول صلعم با وی عتاب کرد  
 یا رسول الله زنی دارم اگر وقتی مهمانی بخانه برم تا مدت یکسال  
 خصوصت میکند رسول گفت بهر طعمای هست کن که امشب مهمانی بخانه  
 شامی آمم مرد بخانه رفت زن را اعلام کرد گفت ای مرد رسول خدای

در این حدیث



همانی یکی شاید که چیزی لایق او نباشد یا بوقتی دیگر افکن گفت  
 که حضرت رسول فرموده است که امشب بخانه شامی آیم میان مرد و زن  
 معالای بسیار رفت زن سو کند خور که طعام نمی سازم و نمی پزم  
 بدست خود طعام راست کرد چون شب درآمد رسول صلعم بخانه ایشان  
 آمد از طعام ایشان تناول کرد و بیرون شد زن گفت ای مرد از  
 من شکایت کردی گفت نکردم و این سخن چرا میگوی گفت از آنکه حضرت  
 رسول از طعام ما نخورد و مرد گفت خور زن گفت من دیدم که در آن  
 نان از دامن او ریخته بود و مرد گفت من هیچ ندیدم زن و مرد برخواستند  
 بنزد رسول علیه السلام و حال بگفتند و آن عالم و شیعی بی آدم گفت  
 راست میگوید آن کردای نان روزی من بود که با من می آمد و آن  
 ماران و گردان که از خانه بیرون می بردم کنایان شما بود که شمارا  
 از کنایه پاک کردم بدانید که چون همان بیاید با روزی خود می آید چون  
 بیرون زد و کنایان اهل خانه را بیرون برد که الضیف اذا جاء  
 رزقه واذا ارتحل ارتحل بدو بآهل البیت حضرت شامی علی

علیه السلام

علیه السلام میفرماید که حیبت الی من ذیناکم الصوم بالصیف  
 والضرب بالسیف و اطعام الضیف هر خبر که در دنیا و آخر  
 باشد بود آن سه چیز است روزه داشتن در تابستان گرم و در راجه  
 تیغ زدن و مهاجرت طعام دادن و دوستی طعام آن بود که خود نخورد  
 بخورد و همان و در چون حضرت امیر المؤمنین چنین کرد حق تعالی  
 او این بیت فرستاد **رَدِّهَا** وَيَطْعُونَ الطَّعَامَ عَلَى حِدَّةٍ شَكِينًا  
 وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا **روایت از مجاهد و عبد الله عباس رضی الله عنهما**  
 که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیمار شدند حضرت محمد  
 بن عبد الله ایشان آمد امیر المؤمنین علی را گفت اگر از برای فرزند  
 نذری کنی نیکو بود و حضرت با بر نذر کرد که خدای تعالی فرزند آن مرا  
 بخشد و روز روزه بدارم حضرت فاطمه و حسن و حسین و فاطمه نیز قبول کردند  
 خدای تعالی تعداد ادای امیر المؤمنین فاطمه را گفت وقت است که به نذر و نفا  
 کنیم روزه بگرفتند فضا نیز موافقت کرد چون وقت افطار بود طعام  
 آوردند تا تناول کنند هنوز دست بطعام نبرده بودند که سیاهی بر



خانه آمد گفت السلام علیک یا اهل البیت معدن رسالت بکنم و از آن  
مسلمانان مرا طعامی دهید که خدای تعالی شمارا از خواندن این طعام  
ایمیرالمومنین روی به فاطمه زهرا کرد و گفت **فاطمه ذات البجدة البتین**  
**یا بنت خیر الناس** اما ترین الباطن کن **یشکوا الینا جامع**  
ای خیرترین خلقان **ای در دهر ما هزار دنیا** این کنیز که بر در  
زین خان جویند بیکر کرد **فاطمه در دعا گفت** **فرمان ترا شنیدم جان**  
ای شیر خدا و جمع ایمان **است بخورم به اوم** از خورشید تن من این  
حضرت شاه مردان علیه السلام قصه خود را تار کرد حضرت سیده النساء  
نیز موافقت کرد شاه را و کان معصوم مظلوم نیز موافقت کرد و فضا نیز  
موافقت کرد و حکمی طعام بسایل دادند و آن شب به آب تهر  
کشانند و روز دوم نیز روزه بداشتند و نان نخستند و وقت  
بیاد دهند که روز بکشایند یقینی برده آمد و گفت السلام علیکم یا  
اهل النبوة یتیمی ام از فرزندان ما جو پدرم را روز عقبه شهید  
کردند مرا طعامی دهید که خدای تعالی شمارا از نایبای بخت طعام

و شاه مردان روی به فاطمه کرد و گفت **ای فاطمه بر درم یتیم است**  
در کسکی درج یتیم است **هر کو بخورد به او خورم** نزدیک خدای او گویم است  
**حضرت فاطمه گفت** این غم مصطفی و جانم **من نان نخورم به اوم**  
تا که در دهر ما خداند **در خورشید مجرمانم** آن شب نیز طعام یتیم داد  
به آب خالص و زهرا کشاند و رو یتیم از جو طعامی ساختند و خاستند  
تا دل کند سیاهی آواز داد که ای سیری ام از اسیران و مرا به اسیری  
طعام نیندهند **ایمیرالمومنین گفت** **ای فاطمه بخیر یتیم**  
آمدید آن ایسر مضطر **از کسکی بپنوا** نالان و جوین و زار و  
**فاطمه در دعا گفت** **ای شهر شهر علم را در** یتیم روز است شیر  
با این همه طعم کرده اید **از بهر ثواب و زحمت** از کسکی رضان ایشان  
اندر زردی شد **آن شب نیز طعام به اید دادند و روز چهارم** حضرت  
شاه مردان و شیر جهان به یک دست است اما حسن را گرفت به یک  
دستی دیگر دست امام حسن را و بخدمت رسول علیه السلام آورد و از روزه  
و ناخوردن طعام سه روزه ضعیف غایب شد **بود چون حضرت رسول صلعم**







آنچه که الهی آید از آیه ایست که می گویند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** است و این را **لا اله الا الله** می گویند  
 و در قدیم و در کتب اهل ایمان می گویند **وَيَوْمَ نَبْلُوهُمْ** و این را **وای روزی که بخواهیم** می گویند  
 بجانده لا یبقی فیها شیء **بجانده** ما شاء **بجانده** الا الکرامه **والتقوى**  
 که عاشق او می بود و در کتب اهل ایمان می گویند **وَيَوْمَ نَبْلُوهُمْ** و این را **وای روزی که بخواهیم** می گویند  
 که آشنایی باید کرد و در کتب اهل ایمان می گویند **وَيَوْمَ نَبْلُوهُمْ** و این را **وای روزی که بخواهیم** می گویند  
 این کتب نیز در عهد قدیم **وَيَوْمَ نَبْلُوهُمْ** و این را **وای روزی که بخواهیم** می گویند  
 تا چندین بار می گویند **وَيَوْمَ نَبْلُوهُمْ** و این را **وای روزی که بخواهیم** می گویند  
 من بعد خود واجب است که اعلیٰ می گویند **وَيَوْمَ نَبْلُوهُمْ** و این را **وای روزی که بخواهیم** می گویند  
 آن خواجۀ کز نور بهر در جهان برضی **وَيَوْمَ نَبْلُوهُمْ** و این را **وای روزی که بخواهیم** می گویند  
 و نه بدان **وَيَوْمَ نَبْلُوهُمْ** و این را **وای روزی که بخواهیم** می گویند  
 من خصه الله بحبیبه فقد آمن من بطشه و نعمته فان الحب **وَيَوْمَ نَبْلُوهُمْ** و این را **وای روزی که بخواهیم** می گویند  
 لا یغیب محبوبه خواجۀ کونین و غیر عالین می فرماید که هر که محبوب حضرت  
 حق بجانده و تعالیٰ شد از عذاب الیم این کتب نیز **وَيَوْمَ نَبْلُوهُمْ** و این را **وای روزی که بخواهیم** می گویند  
 عذاب کند اما بنده و حق محبوب حضرت حق بجانده و تعالیٰ شود که

صد هزار

که صد هزار آفرین بر دل و کمرش بگردانند اگر زهرش دهند شود  
 و اگر قهرش کنند بخورد و هر که را بویی از گلزار این حدیث بشناید  
 صد هزار جام بلا و ساغر قهر و قحح محنت نوش کرد که کس نداند  
 که آن جام قهر بود و یا شربت لطف در مذاق او از قند شیرین تر  
 و میگوید **وَيَوْمَ نَبْلُوهُمْ** و این را **وای روزی که بخواهیم** می گویند  
 موسی علیه السلام بگوید طور میرفت پر منته را دید که عبادت میکرد  
 گفت یا کلیم الله حق را از من سلام برسان و بگوئی تا مرا چندین  
 هفته دید که عورت خود را به شوخانم موسی علیه السلام رسانید خطای  
 عزت رسید که پر منته را بگوید که او را که نه عیدیم و نه خواهم داد  
 در روز قسمت نصیب دوستی ما آمد است اگر دوستی ما نماند  
 که نه از برای تو بفرستم موسی علیه السلام باز آمد پیغام برسانید پر  
 روی بفراک نهاد و گفت آئی تو یقیناً رضی بالمقام رضی ما از داد  
 الا جنگ اگر به نایق برای تو ام بار بار کرد انداخته دوستی  
 تو بفرستم ای جان جان چای ساختن جای طرب بگردانند حسن

این کتب نیز در عهد قدیم  
 تا چندین بار می گویند  
 من بعد خود واجب است که اعلیٰ می گویند  
 آن خواجۀ کز نور بهر در جهان برضی  
 و نه بدان  
 من خصه الله بحبیبه فقد آمن من بطشه و نعمته فان الحب  
 لا یغیب محبوبه خواجۀ کونین و غیر عالین می فرماید که هر که محبوب حضرت  
 حق بجانده و تعالیٰ شد از عذاب الیم این کتب نیز  
 عذاب کند اما بنده و حق محبوب حضرت حق بجانده و تعالیٰ شود که



با عبادان و زاهدان و صایان دقایمان محاسن و با درود  
زدگان کارها برپوشد ابتداشان میگردا، در سده عطاشان  
می نشاند عاشقان از حیات لذت انگاه یابند که به تیغ او کشند  
از جان و دل انگاه بر خورند که جان و دل در راه او دارند  
تا در به تیغ عشق بی سر نشود **در حضرت معشوق مظهر نشود**  
هم عشق طلب کنی و هم سربانی **آری خواهی ولی میسر نشود**  
هم جهانیان رضای او طلبند اما عاشقان در کامش آنانند که اگر  
گویند و عالمین را به ایشان عرضه دارند هیچ که امیر فردیازند گو  
منصوب و دیگر **بیت** هر سری را خبری است و تمای است  
بایرون از تو ندایم تنای کر **اینان کیستند اولیک الاله**  
**قلون عدد و الا عظمک قد را حضرت شاه مردان و شیر جهان**  
صفت ایشان کردیت که در آخر گفته اند **اولیک خلفاء الله**  
**فی ارضیه و المدعای الی دینه آه شوقا الی ذوی شهتم ایشا**  
خلفای خدا اند در زمینش و خوانندگان اند خدا را دوست دارد

خدا این را

**کفایت** خدا ایشا **ثابت البیان** با جماعتی عباده بصره چون انبیا و سیدان  
و صالحان و مومنان و حبیب فارسی و مالک بن دینار و حج رفته بودیم و  
پناه به او دادند و گفتند دعای استسقا کن که امسال باران نیاید  
تا بیکت دعای شامق تعالی بارانی فرستد طواف کردیم و خان  
که اردیم و دعا کردیم هیچ باران نیامد جوانی دیدم می آمد نورانی  
رویش تابان رخ چون قمر بیامد و یک یک را بنام بخواند گفت  
در میان شایکی نیست که حق تعالی او را دوست دارد و گفتیم ای جو  
از ما دعاست و از وی اجابت گفت دور شوید ما دور رفتیم و  
روی بر خاک نهاد و گفت خداوند ای دوستی که مرا ایشا را باران  
فرست بزمان خدای تعالی باران باریدن گرفت چنانکه آب  
سیرش که روان شود پرسیدیم که این جو آن گیرن گفتند این نو  
عین محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا امام علی ابن ابی طالب  
است که بر امام معصوم مظلوم امام حسین ابن علی علیهما السلام است  
وی برخواست و گفت **شعر عربی** من عرفا الرب فلم یعین



مَا صَفَى الطَّاعَةَ مَالَهُ، فِي طَاعَةِ اللَّهِ إِذَا بَقِيَ مَا يَصُغُّ الْعَبْدَ لِقَبْلِ  
 وَالْعَزْزُ عَلَى الْعِزِّ لَيْسَ، قَلْبِي بِذِكْرِكَ شَغُولٌ عَنِ الْبَشَرِ، وَلَسْتُ أَنَا كَمَا أَتَى  
 لَوَانِ عَيْنِي إِلَيْكَ الْمَدَّهَا ظُهُرًا، حَتَّى الْوَفَاةُ فَلَمْ أَسْتَعِمْ عَنِ النَّظَرِ  
**رابعی** احوام درش گیر و لا فرمان، و اندر عصابتی جولان کن  
 خواهی که ترا کعبه کند استقبال، یایی و منی و ایمنی قربان کن  
 هر کس بدین پایه نرسد که این پایه مقربانست اما باید که مرد را چو  
 منت مؤمنان آشکارا گردد زیور ایمان بر گردن روزگار گردد  
 بست و دست در عروۃ الوثقی توجید زد که در تصدیق به تنها  
 تحقیق برسد و در حدایق ایمان به اقدام صدق و ایقان بخرد  
 توتیای توبه و انابت در دیده دین کشند و کو شواره ضنوع و خضوع در  
 گوش یقین بر تیغ قرآن سر موتیت بیند از دنا در دعوی و سخن صادق  
 آید و با این همه باید که از کید شیطان ایمن نباشد که بسا پیر ضلالت  
 که معناد سال غایت بقدام استطاعت بسر برد، باشد چون گشته عمر  
 باریک شود روز امیوش تاریک گردد که و بدالهم تمام بگویند

تختسون

تَحْتَسِبُونَ و بسیار اند **آورد اند که** موفقی بود که چندین سال  
 با یک نماز میگفت و شرایط اسلام می در زید ناکاه نظرش بر جا  
 زن ترسایمی افتاد و لش از دست برفت چند آنکه با خود بر آید  
 بر نیامد بر سرای آن زن رفت و قصه باز گفت زن ترسای  
 اگر در دعوی صادقی زنار بیند که در دعوی موافقت و محبت بر  
 زنار بر بست و خمر بخورد و مت شد قصد زن کردن از وی کرد  
 و در خانه رفت و در بر بست و آن خاکسار بر بام خانه رفت تا خود را  
 بیکه در خانه اندازد از بام بیفتاد بدو بعد از چند سلام خو کافر  
 برآمد و برادر رسید **آورد اند که** در زمان پیشین مردی گناهی کرد  
 بر دیگر کسی غیر از زمان رفت گفت گناهی کرده ام از خدا می ترسم  
 که مرا عفو کند در خواست عفو شد کرد بار دوم گناه کرد بیاید بفر  
 دعا کرد عفو کرد بایسم هم بیاید عفو کرد بار چهارم بیاید آن بفر  
 از وی بگردانید و گفت مرا شرم می آید که سه مرتبه گناه ترا در  
 خواستم اکنون روی آن ندارم که دیگر گناه تو بخوام چون آن شخص



از پیغمبر نو میزد گشت روی بصو انهاد دو کانه از هر یکانه بگذارد  
 و روی بر خاک نهاد و گفت خداوند امانی باید که کنایه کنم تا  
 هوای نفس آواره مرا نمیکند ارد برین میدانم در من رحمت کن که  
 دریای رحمت تو نهایت دارد حضرت غزت بدان پیغمبرند اگر در  
 بنده مرا طلب کن کن تو به کند کارا دوست میدارم **قوله**  
 إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُسْتَطِرِينَ از کاتبان  
 کیند و بد رکاه او باز کردید تا خلعت محبت او یا بد حق نشاء  
 به داد و دخی فرستاد که **یاد آود** ذکری للذکرین و جنتی  
 للطیعیین و زیارتی للمتقین و انا خاصه محبین  
 یعنی ذکر من ذکران راست و بهشت من مطیعان راست و زیارت  
 من متقین راست من خاصان از ان مجازم جلالش میگوید **بیت**  
 من از ان تو ام و تا تو از این سی در غم و بجان تو تا بجان کسی  
 جو انده شوق آمیز و شورانگیز بر نیاری کوی **شعر** من که با شمع که ز شمع لا  
 هواداری تو چیت نبود جو تو معشوقی و عاشق جویی بادشاه عالم

یاد آود بنی اسرائیل را بگو که چو اخو در ایغیر مشغول میکردانید و  
 این و آن میروید و دل در غم و زیدی بندید و من به شما مشغول  
 و شما مشغول دیگران و هشت بهشت را از برای شما میارم و یک  
 خلد و نعیمتان و عده کردم آخر من تا کسب آرزو بنود ناکی کن  
 چنانکند و شرم ندارد غمنا چند کن تا ملازم در کاه حق تعالی باشد  
 و بغیر التقات کنی تا متوب حضرت حق تعالی شوی **آورد** **نظم**  
 روزی سلطان محمود بعزم شکار بیرون رفته بود بالشکر بسیار کشید  
 از طرف هوا پدید جماعتی را چشم بر نهای افتاد طرب در باطنش  
 پیدا شد و طلبی در ظاهرشان برخاست گفتند برویم و خود را از ساء  
 او چهل کنیم سلطان نگاه کرد جماعتی را دید که سارعت می نمودند و  
 بسایه او می انداختند و ایام خاص از جای خود زلفت سلطان گفت  
 ای ایاز تو نیز چو غیروی تا همای بر سرت سایه اندازد تا سعادت  
 چهل آید از اینجا که عقل و راست غلام بود روی بر زمین نهاد و  
 کدام سعادت یابم که خود را ذره وار در سایه سمند بدارم اندازم







و گوید اینست من اقرار کند بعد از آن اعتماد بر غیر من کند هر که بگوید  
 بر من کند و یاری از من خواهد پیش از سوال او را عطا دهم پیش از  
 استعانت او را عانت کنم و پیش از آنکه مرا بخواند او را اجابت کنم و از  
 فتنه هاشم بگذرد و دست فتنه از او ببرد و بلا از او بگرداند و پیش از  
 بند بهر چه در ماند ملاذ و بی خودی در گناه خدا نماند و خلاص شود  
 از دوی بخوبی تا حق سبحانه و تعالی از آن درماندگی و رافضی و از آن  
 ورطه او را فوخی از زانی دارد چنانکه مادر موسی علیه السلام نکل از  
 خدا کرد حق تعالی او را از آن درماندگی خلاصی داد و فرزندش را از  
 آتش و کید و شر دشمنان نگاه داشت مستمع بشن تا بعضی ازین قصه  
 با تو تفریر کنم احباب سیر و ارباب تاویل چنین گفته اند که فرعون لعین  
 و خواب دید که آتشی از بیت المقدس بر آمد کرد خانه وی و خانه هاشم را  
 در گرفت و تمامی بسوخت و خانه های بنی اسرائیل را هیچ توفی نرساید  
**مبعث آن را** بخواند و از ایشان پرسید گفتند از بنی اسرائیل پیری در خواب  
 آید که ملاک تو و زوال مملکت تو در دست وی باشد فرعون علیه السلام

سطر  
 و در حدیث آمده است

بفرمود تا مردان را از زنان باز داشتند و جماعتی را بر کجاست تا  
 حامله هر کدام پسر آرند بکشند چندین سال بر آمد قبطیان فرعون را  
 گفتند پسران بنی اسرائیل بگردند و پسران ایشان را بکشند حی و قیوم  
 نسل ایشان منقطع شود کسی نباشد که ما را خدمت کند که ایشان  
 بنی اسرائیل اینند کی گرفته بودند فرعون بفرمود که یکسان بکشند و  
 بگذارند و در آن سال که بکشند مارون بن حجر علیه السلام بود آمد و در آن  
 سال که می کشند حضرت موسی علیه السلام در وجود آمد **قصه لاد** او چنان  
 بود که عمران پدر موسی ایمان پنهان میداشت و خدمت فرعون میکرد  
 از خاصان ذی بود که همان و مبعوث آن گفته بودند که مارا گمان چیست  
 که این پسر از پشت عمران خواهد بود فرعون عمران را گفته بود که تو امام  
 که شش روز یک ساعت و یک لحظه از پیش من غایب شوی فرمود که شب نیز  
 پیش او خبید می شوی عمران بر بالین فرعون خفته بود حق تعالی نشسته  
 را فرمود تا زن او را برداشت پیش او آورد عمران از خواب بر آمد  
 زن را بر سر بالین خود نشسته دید گفت ای چاکر نه آمدی که در آن



و با بسامان حاضر زن گفت من نیامدم مرا بیاورند و در آن زمان که  
کار خدا است بر سر بالین فرعون با او دخول کرد چون فانی شد  
فرشته زن را برداشت بجای خود برد زن عمران حامله شد  
و بعد منقعی شد موسی علیه متولد شد **القصة** چون حضرت کلیم  
بوجود آمد کما شنگان را خبر شد بدو خانه آمدند مادر موسی بر سر  
گفت خداوند این طفل را بنویسم سپارم وی را نگاه دار تو این  
می تافت الهامش دادند که بتوراند از قدرت مادر این طفل را  
در تنور انداخت و بر وایتی دیگر گفته اند که در تنور آتش بود  
ندانست که موسی علیه در تنور است آتش برافروخت سر مکان فرعون  
از در و بام در آمدند و خانه را زیر و زبر کردند هیچ نیافتند تنور  
نشاندند که شعله آتش بر می آمد باز گشتند و برفتند مادر موسی تنور  
رفت کو دک را دید که با آتش بازی میکرد چون آن بدو روی بر  
نهاد و گفت ای پادشاه پادشاهان کسی بیندکیت زبان نکرده و کند طلی  
چون قطره آب نگاه داشتی خاکش بر سر که تر اندازد و تر استش کند **سفر**

آتش

ای دهر عیار تر یار توان بود **ع** غمهای تر ابا تو فریدار توان بود  
باید تو تن برستم چرخ توان دار **د** بایاد تو اندر دهن مار توان بود  
بایوی کل وصل تو سالی نه که عمری **ا** از دست فلک دل به خار توان بود  
با پرشش دلای و لطف تو عمر **ر** بر پستریا تو بیمار توان بود  
چون مادر موسی موسی را از تنور بیرون آورد و یک هفته بکشد او را  
داشت شب منم ند آمد که طفلی را به آتش انداختی بعضی از عجا  
و قدرت مادی کنون در آبش انداز تا بعضی از بدایع و حکمت ما  
به بینی که قالیه فی الیم آن شیر زن بر شیر بچه دل یافت دانست که  
وعدۀ او کج خواهد بود تا بوقی بساخت و شکافهای آن را به قیر  
کرد جگر گوشه خود را در آن تابوت نهاد در آب نیل انداختند  
در آمد و آن تابوت دور بود در میان سرای فرعون در آورد  
و آسید زن فرعون مؤمنه بود در کنار نیل و کنیزان آستانه  
چشم او بر آن تابوت افتاد بمنمود تا پیش او آوردند و شکاف  
نمایم مودت و دروایح فرودت بنام جان او رسید طفل در روی او



دل آسید از مهر به پرید و دوی را در کنار گرفت فرعون لعین گفت  
گفت قَرَّةَ عَيْنٍ لِي وَكَذَا یعنی روشنایی چشم من و تو شاید که  
ما را سود کند یا بنزدی گیرم او را لایق آنست شاید که از  
فرزند این پادشاهان باشد و دوی را در کنار فرعون نهاد چون فرعون  
موسی علیه را در کنار گرفت موسی دست بر آورد ریش فرعون را  
بگرفت و بدست دیگر طپانچه بر روی فرعون زد فرعون خواست که  
او را بر زمین زند مملاک کند آسید در جفت دوی را در برود فرعون  
گفت بگذار تا او را بکشیم این آن طفل است که حکما گفته اند دوست  
در سر کار او شود آسید گفت نه آفرین کودک پنج روز است در یک  
ویدید اند اگر خواهی بیا ز ما بیم بفرمود تا طشتی را پر از زرد  
کرد و طشتی را پر از آتش گفت اگر مت بر زرد زند بکش و اگر نه  
در آتش برد بگذارد تا باشد چون بیاوردند موسی خواست که دست بر  
زرد را زند جبریل علیه السلام دست او را بسوی آتش کشید تا افکر  
بر گرفت و بدین بردن آتش بسوخت و آتش سوخت زیرا که طپانچه

بر روی فرعون زد بود پس آسید پرورش آغاز کرد موسی علیه السلام  
پستان هیچ زنی نمیکرفت خواهرش آمد آن حال بدید گفت ای  
کم سنار ازنی که تکفل او کنند گفتند چه باشد بیا مدد ما درش را  
بیاوردند چون مادر موسی فرزندش را دید در قحاطه بچید و خاتون  
زنان او را در دست گرفته از دوی سؤال شیر کردند موسی علیه السلام  
بوی مادر شنید دهن باز کرد و آتش شیر کرد و ایشان مادرش را  
نمی شناختند پس دوی را بگذاشتند موسی را بوی درازند  
سیر را دَوُّ الْكَلْبِ ظاهر شد که هر که بر ما توکل کند ما چنینیم  
**سُر** مِنَ اللَّهِ اسْتَعِزْ فِي كُلِّ امْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ غَنِيْبٌ  
هُوَ الْمُؤَيِّدُ الْغَيْبِ لَنْ دَعَا وَمَنْ يَرْجُوا سَوَى الْمَوْلَىٰ غَيْبٌ  
ای مادر موسی بر ما توکل کردی بهر ت را از آتش نگاه داشتیم  
و بدست دوی دشمنش را آب غرق کردیم و از آتش ساینده  
اغرق و آما و فَاَدْخِلُوا نَارًا ذی طرفه حالنی که موسی به آتش  
افتاد بود اگر ابتدا و امتحان فرعون بود طشت آتش بود



اگر تشریف رسالت بود و سعه آتش بود که آتش جانب الوجود  
 آنچه به آتش افتاد طرفه تر بود به آنکه هیچ نداشت کار بچار کار  
 فرو کند آتش از چشمه تمت و فیض قوت آب بداد فسق طهارت  
 لاجرم دو نرده چشمه آب از برای او از سنگی بر آورد که فایده  
 منه ابنتی عشره عینا و دریای آب را بصورت سنگ نمود  
 فكان کل فرق كالقود العظيم ای موسی اگر تو روزی  
 بر سر چاه بدین آب دهی که تشنگی کو سفندان شغبت علیهم السلام  
 ساکن شود مایشی در وادی آئین آتش تو غایبم که دوستیابی  
 سبب آشنایی تو گردد اگر خواهی که قرصه بدین وادی آئین  
 زمانی مستع باش تا شمه بگویم **قصه اول** فلما بلغ اسده  
 واستوی ایتناه حکما و علما موسی علم چون بجاییت خود رسید  
 آن چهل ساله بود ما ورا حکمت و علم شریعت ایدم موسی علیهم السلام  
 بمصر درآمد بر منکام غفلتی از اهل شهر و آن میان نماز نام و حقین  
 است فوجدها رجلین یعیسلاان در مردی یافت که با هم

خبر است

خصوصیت میکردند یکی از شیعه وی بود از بنی اسرائیل بود دیگری از  
 قبطیان که قبطی بنی اسرائیل را از تو میکرد که بنهم بر مطیع فرعون  
 بر بنی اسرائیلی چون موسی را بدید فریاد خواست موسی بسبیل مدافعت  
 مشتی بر وی زد و بینا دو برادر موسی علیهم السلام شد که این عمل  
 از ایشان را خصوصیت بطانی بود که به سبب آن قتل واقع شد  
 بسبیل خضوع و انقطاع خدای گفت رَبِّ اِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی  
 گفته اند که حق تعالی وی را معلوم کرده بود که وی را مستحق کشتن  
 فرمود بود که تا غیر قتل وی نکند بر بسبیل ندیده وی تعجیل کرد در کشتن  
 نمود آنرا برای آن گفت که ظلم کردم بر نفس خود یعنی نقصان  
 ثواب خود کردم و گفت فاغفر لی **قصه دوم** بیا هر زمان که با من  
 ففقر له انه هو الغفور الرحیم حق تعالی بیا هر زمان که با من  
 فاصبح فی المدینه خائفا پس موسی با داد ترسان و دل  
 میرفت از آنکه خبر آشکارا شود او را اقصا ص کنند همان بنی  
 اسرائیلی را قبطی گرفته بود وی را بنیاند موسی را بدید فریاد خواست



موسی گفت إِنَّكَ لَعَوَى مِينِ تو مرد جاهل ندان بودی هر روز  
من برای تو جنگ خصومت خواهم کردن روی بدیشان کتابی  
اسرائیلی را از دست قبلی برانیدی اسرائیلی را اهل چون اقول  
موسی شنید بود و زخم دست او دیده بود پنداشت که می آید اورا  
گفت **أَتَرِيدُ** **أَنْ يَتَّقَكَ** **فِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ**  
میخواهی که مرا نیز بکشی چنانکه دی روز یکی را کشتی میخواهی که از  
باشی موسی چون شنید ایشانرا بگذشت و برفت قبلی بدانست که  
آن قبلی را موسی کشته است برفت فرعون را خبر داد فرعون  
فرستاد که بروید موسی را بگیرد یکی بیامد موسی را خبر داد بعضی  
گفتند از جبریل بود بعضی گویند شعرون بیامد موسی را خبر کرد که آن  
**الْمَلَأَ يَأْمُرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِلَى اللَّهِ مِنْ النَّاسِ حِينَ**  
ای موسی قوی مشورت قبل تو کردند از شهر بیرون رو که من ترا از  
نجات کنند کافم موسی خایف ترسناک از شهر بیرون رفت روی  
به بدین نهاد و راه نمیدانست گفت عیسی **أَنْ يَهْدِيَ سُبُلَ الْبَيْتِ**  
بیت

حق تعالی فرشته را بر نمود تا را ببرد و نمود موسی علیه زادی نداشت  
کیا و برک درختان میخورد تا به مدین رسید **وَلَمَّا وَرَدَ مَاءٌ**  
**مَدِينٍ** چاهی بود که جماعت شبانان آب ز برای کوسفندان  
کشیدند بکوسفندان خود میدادند فرو ترازیشان دوزن را دید  
کوسفندان خود را میرانند گفت شما چه اکوسفندان خود را آب  
نمیدهند گفتند ما دوزن ضعیف ایم با مردان خراجت نمیتوانیم کردن  
صبر کنیم تا ایشان آب دهند و بروند بعد از آن ما آب بهم بوسی  
هم چاهی دیگر نیست گفتند چاهی هست متروک و سنگی بر سر آن  
نهادیم که چهل مرد باید که آن سنگ را بردارد موسی گفت بمن  
بنمایید بوی **فَمَدَّ** دست زد و سنگ را از آنجا بر گرفت گفت **لَوْ كُنْتُ**  
**دَارِبًا** گفتند نه گفت هیچ آب را برید گفتند کی آب در مشک  
گفت بمن نمیدهند و در دهن گرفت بجنبانید و در جاه بخت  
آب بر سر جاه آمد کوسفندان ایشان به پای آب خورند و السلام  
**فصل در دیالوگات شاه مردان عیسی علیه السلام** روایت است در



امیر مردان به صفین رفت بصحرا ای فرود آمد نزد یک صومعه را  
 بایاران خود گفتند یا امیر المؤمنین اینجا فرودی آبی آب نیست گفت  
 شمار آبی دهم که از غسل شیرین تر و از برف سفید تر باشد و صاف  
 از یاقوت پس اشارت کرد به مالک اژدر و قوش که فلان جای  
 بکا و بد بکنند سنگی سیاه بدید آمد حلقه سفید چو نسیم دروی که  
 میدرخشید گفت سنگ را بردارید خلایق به یکبار هجوم کردند و نوا  
 سنگ را چنانیدن حضرت شاه مردان و شیر جهان امیر المؤمنین  
 استیغالب و مطلوب کل طالب و مظهر العجايب و الغرایب امیر البر  
 و قاتل الکفرة المستی بحیدرة الحسن علی ابن ابی طالب علیه السلام  
 گفت دور شوید دست در آن حلقه زد از جای برکنند و چهل گز راه  
 بپید خست آبی پیا شد چنانکه فرموده بود جمیع لشکریان از انسان  
 حیوان از آن آب نخوردند و برداشتن بعد از آن سنگ را بر خشم  
 نهاد و بجاک پوشتند راهی بالای صومعه آمد بدید فریاد  
 که مرا بگیرد وی را فرود گرفتند پیش حضرت شاه ولایت آوردند امیر

المؤمنین علیه السلام را چون چشم بر وی افتاد گفت تو شمعون را می  
 گفت ما در این نام نهادیم است و حج مخلوق بدان مطلع نبود  
 تو پیغمبری علی گفت نه گفت تو وصی پیغمبری گفت آری را بهت  
 این چشمه باز گوی گفت احوال این چشمه می برسی گفت نام این چشمه  
 را حوض است و از بهشت است کیصد و پنجاه وصی پیغمبران از ذواب  
 خورده اند و من آخرین و صیایم را بهت گفت در این حوض خورده ام  
 کلمه شهادت بر زبان رانده و مسلمان شده با امیر المؤمنین جنگ صفین  
 رفت اول کسی که شهادت یافت او بود حضرت امیر المؤمنین علیه  
 از برای او بگرفت و گفت المؤمنین اُحِبُّوا هَؤُلَاءِ یا با بود و در  
 قیامت نیک ما بود در بهشت **آیدم بسم قرینه دین** آن روز که موسی  
 کو سفند این ایسا را آب داد شعیب علیه یکی را از دختران گفت برو  
 او را بخوان تا مرزوش دهم **فجاءته احدی هاتمتی علی استخلاء**  
 پس یکی از دختران پیش موسی آمد شریکین و روی پریند گفت  
 پدرم ترا میخواند تا مرزوت بد اگر ضرورت نبود می رفتی که مرزوت بود که



نان نخورده بود کیه بخورد **الفصل** چون حضرت موسی کلمه الله  
پیش شعیب علیه السلام آمد قصه خود را او بگفت شعیب علیه السلام گفت بشمار  
باد ترا که فرعون را بر زمین مادی نیست و لطایف نباشد **قالت**  
**اخذتھما یا ابنتی استأجره** یکی از آن دختران پدر را گفت چه شد  
که این جوان را بزرگتری که مردیت با قوت و امانت گفت قوت  
و امانت او را چه دستی گفت از اینجا که سنگی بکمال مرد می بست  
از سر چاه برداشتن وی تنها برداشت و بنده اوست و امانت او را اینجا  
شناختم که در راه با دو در جاده من پیچید او مرا باز پیش داشت و **قالت**  
**در پیش معرفت تا در اندام من بنگرد** شعیب علیه السلام را گفت  
**انی ارید ان اکتک احدى بنتی هاتین** میخواهم که یکی از آن  
دختران بتو دهم که در هشت سال مزد دوی کنی اگر ده سال کنی برتری  
باشد موسی گفت این هشت سال و یازده سال خدمت کنم از عداوتی  
و خرج نباشد پس شعیب دختر همین را که نام او صغور بود بر وی داد  
موسی علیه السلام ده سال وی را بشمار کرد بعد از آن از شعیب علیه

اجازت خواست شعیب علیه السلام او را اجازت داد موسی علیه السلام اهل خود را  
با مالی که داشت برگرفت و روی بمصر نهاد چون بوادی آمین رسید  
پشتی تاریک و راه مخوف و هوای سرد و باران آمد صغور را دختر  
خود را آورد و گفت مراد در وضع حمل پیدا شد موسی علیه السلام خواست  
آتش از فرزند هر چند که آمین بر شک زد آتش بر نیاید تا بر خصله  
بردل موسی شعله زد و گرفت سنگ آمین بر زمین زد و آواز داد که  
ای موسی باز داشتنگان تو ندایم آتش جز بفرمان خدای پیر و ن  
**هر آتش که در عالم است فرو نشاند** موسی علیه السلام متعجب شد از دور آتش دید  
**آتش من بجای الطور** **قالت** پس دویدن گرفت صغور گفت  
ای موسی کجا میروی و این دویدن چیست گفت من نمی دانم مرا امیدوار  
چنانکه استاد گوید **نظم** هر سویی مرا تا کی دوشم ز نهری مرا تا کی چش  
کمی تا بوقم اندازی بدربار **کمی بر تخت فرعونم نشاند** که از صوم موسی علیه السلام  
که از دیدن بکوه طور خواست که بفر شعیب و دختر او **مراد** حال فراموشی بسیار  
شبانیه ای که این قدر **شد** که توبی و کسبه آورد **قالت** پس آنکه بر کنی رطوبت



خزالت و سحر خیا فَلَمَّا آتَتْهَا چون موسی برابر آتش آمد  
دخانی دید از پای تا سر سبز و از آتش سفید فروخته و آوازه  
فرشتگان را شنید نوری عظیم دید بر سید متعجب فرمودند پادشاه عالم  
و لش قوی کرد آواز آمد که أَنَا رَبُّكَ فَاحْضَرْنِي تعجب من خداوند  
تو ام بر کن بعلت آن که تو یزادی مقدس سیده تبارکت این دی  
هم بخدمت تو برسد و الله اعلم قصه سلیمان بن داود علیه السلام آورده  
شکر حضرت سلیمان بن داود صذر شک بین میگرفت بیت پنج فرسنگ  
آدمی را بود و بیت پنج فرسنگ چنان را و بیت پنج فرسنگ و شکر  
و بیت پنج فرسنگ طهور را و از برای او بساطی ساخته بودند از  
و از بر ششم یک فرسنگ در یک فرسنگ او را سرری بود زیر بر میان  
نمادندی و سه هزار گری زیرین و همین بهر امن آن نهادندی بر  
برگوشی زیرین و عالماتی بر گری همین که در کرد ایشان آدمیان  
و از پس آدمیان چنان و از بالای ایشان مرغان پرده بر  
با در اهر کردی تا شادردان بر دشتی با ده دیگانه را و بر دی و شایگان

باز آورد

باز آوردی که عَدُوَّهُمَا شَهْرٌ وَوَأَحْمَا شَهْرٌ نه ماه از هر دو  
بودی و نه غبار را یا رای بر خوشنن زمین را و از ترغ و تقصا  
و نه آفتاب را فرمان کرم تا فتن نه طهور در بالای شادردان پر  
در بر زدن هر یکی را جایی معین کرد و الله اعلم که روزی پوای  
نمل رسید مورچه که رئیس پیشوای ایشان بود به بالای ملندی برآمد  
آورد داد که ای مورچگان بجانهای خود در شود که سلیمان بنی فر  
شماران شکند در زیر پای نیارند و ایشان را از شما خبر نباشد و الله اعلم  
قَالَتْ عَمَلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَعَنَا لَنَنْصَلُكُمْ مِنَ الْغَمِّ  
وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَتَعَفَفُونَ با دشمن مورچه را بگوشت سلیمان اند  
سلیمان علیه از گفتار او بخندید گفت استاد او را بخوان گفت این  
سخن چرا گفتی گفت بر مهران نصحت کنان واجب شد و من  
شما نخواستم گفت وَهُمْ لَا يَتَعَفَفُونَ مورچه گفت من غم من  
خواستم من غم من خواستم ترسیدم نه پای ایشان گرفته کرد  
نظر در ملک کنند از تسبیحی که و در ایشان است باز نماند سلیمان



عِظَتِي یعنی مرا و عظمی کوی گفت دانی که بدرت راجع آید و گفت بکوی  
گفت لَئِنْ دَاوُدَ جَرَحَهُ خُودَ مَدَاوَاتِ جِ احْتِ خُودَ کَرْدَ مَوْدُودَ  
دوست داشته گشت گفت دانی که با در اچرا در فرمان تو کرد  
گفت بکوی گفت تا بدانی ملک و مال دنیا همگی بر بادست و چه  
بمانی آن بر باد بود پدیدار بنود سلیمان علیه السلام گفت با خدا  
مرا الهام ده تا شکر نعمت تو گذارم آن نعمتی که بر من کردی بگو  
و ما درین آری هر که بر مرکب باد پای سوار باشد از غلط خالی  
بناشد بساط عمر ترا مانند شا در واکس لیان بر باد نهاده اند و نیز  
خبر خاکست پیش از آنکه مشرب آب حیات تیره گردد آبش مجا  
خروج صی از را بسوزان و در مقام حضور خانه خود را به نور  
حق تعالی برافروز عمری که چون باد میگذرد بر باد حق تعالی گذران  
خود را نفسی ز ذکر خاموش کن در ذکر حدیث غیر در گوش کن  
در یاد دهنستی خود را بشناس و آنکه خوشنسخی فراموش کن  
**وَنَقَّذَ الطَّيْرُ** سلیمان بر تخت بگه زده بود و دان

میکش

میکشست در بجه در میان ظلال آفتاب طیور پدید آمد آفتاب آن  
روشنی فرو گذاشت سلیمان نظر کرد جای هر هذخالی بود که  
حضرت سلیمان تراشغول دید گفت یک ساعت بهو ادر روم در طول  
و عرض دنیا بنگرم بهوارفت و بچپ و راست بنگریت بوستانی دید  
از این بقیس بی آن بوسنان برگردید هر هذ این یکدیگر را دیدند  
به هذ این به هذ رسید که از کجای آبی گفت از شام سلیمان  
بودم گفت سلیمان کیست گفت پادشاه انس و جن و وحش و طیور  
گفت تو از کجایی که سلیمان ترا شناسی گفت ازین ولایت گفت  
پادشاه این ولایت کیست گفت زنی است بقیس نام او را ملکی  
عظیم است و از ده هزار قاید کار زهر قایدی را هزار سوار اگر  
خواهی بیا و ملک ابرین به هذ برفت ملک او را و پادشاهی او را  
و خدمت چشم بقیس را به هذ باز گشت سلیمان علیه چون او را طلب کرد  
نیافت گفت **لَا عَذْبَةَ عَذَابًا شَدِيدًا** عتاب است گفت برو  
او را طلب کن **سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا** عتاب بهوارفت به هذ را



می آید عتاب خواست که ناجکال بروی زند ز بهار خواست  
عتاب گفت مگر تو از تندید و وعید و عتاب خطاب سلیمان علم  
منی ترسی گفت سلیمان چه گفت عتاب گفت فرمود که یا بکشتن و یا  
عذاب سختش کن یا جتی روش بیارد گفت باکی نیست من جتی بود  
دارم او که جتی داشت می ترسید و می لرزید آه از از در که گناه  
کاران و عاصیان را بی حجت و برهان پیش خداوند به ازند به از  
بخالت سر در پیش افتد **و لو توبی اذ الحیون ناکسوا و**  
**سفر** تو خود چون از خجالت سر بر آری که بر دوش بود که گناهان  
سزد کرد و زو شب پوخته باشی **بدرگاه** جلالت عذر خواهان  
**القصة** به در پیش سلیمان بود سر در پیش افکنده بر در پای انداخته  
بتواضع و مذلت سلیمان دست دراز کرد سرش گرفت و پیش کشید  
و با یک بروی زد که کجا بودی من امروز ترا عذابی کنم که هیچ مرغی را  
نکرد بهش به در گفت یا بنی الله عاجز و ایش تو آمد ام بر خاک  
افتاده خوار و ذلیل استاده فرمان تراست **بدرگاه**

باز آمد

باز آمد ام عاجز و سیکن نیست **اینک** سرو تیغ هر چه خواهی میکنی  
اما اندیش کن از از روی که ترا پیش حق سبحانه و تعالی به ازند  
چون این سخن از او بشنید رویش بد شد دست از او برداشت گفت  
کجا بودی گفت بشهرستانی افتادم قطره آب ندادم در طبقه  
بلقیس بدم خواستم که خبرش آرام سلیمان گفت بلقیس کیست گفت  
زینت در دست ابلیس پر کبیس خانه تخی دارد که هیچکس ندارد  
وین آن را روی آفتاب بر رسیدن است سلیمان علیه السلام گفت بگو  
که سخن تو راست است و یا دروغ نامد نوشت و مهر از مشک بروی  
به در پیش خود خواند گفت تو رسول منی ترا خلعت خاص در پونم  
دست بر تن او فرو داد و پرهای الوان و مختلف بروی بدید آمد  
انگشت بر سرش زد تا جی بر سرش بدید آمد نامد را در منقار روی نهاد  
و گفت **اذهب بکتابی هذا** هر چه هوا گرفت در رفت تا آن  
موضع بهدی دیگر برنگریست وی را گفت این ترق و بگرست  
چرا ترق نکنم که رسول من خدایم خلعت را در بر من و تاج دولت او



و نامه آورد منتظر من بدهد با لها از هم بشاد و سوراخ را بگرفت  
 نظر کرد مرغی را دید که نامه از منتظرش بر سینه بلقیس افت  
 نامه را برداشت و بهر نگاه کرد مهر امان در دلش بچنید بزرگان  
 خود را بخواند و گفت که **يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ الْأَرَضِينَ** ای همترا  
 و اعیان لشکر به انید که نامه بزرگوار من آورد و اندک نامه بزرگوار  
 و کریم است گفت برای کریم برای شرف صاحبش گفته اند برای آنکه  
 مهر بر نهاده بود از اینجا است که **خواجه عالم علیه السلام** فرمود که کریم  
 الکتاب ختم و گفت از اینجا که در اولش **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
 این نامه سلیمان است و در اینجا نوشته است **أَلَا تَعْلَمُونَ أَنَّ**  
**مُسْلِمِينَ** باید که برین کردن کنی و بزرگی مجوبید به پیش من  
 یاسید و سلام آورد به بلقیس گفت ای همترا و اشراف قوم چه فتوی مید  
 و چه صحت می بینید گفتند ما مردمان کار داریم و بخلعان روزگاریم  
 فرمان تراست هر چه فرمایی بجان فرمان بریم بلقیس گفت رأی شما  
 حراست در رأی من صلاح است از عجب بهتری باشد شما مید انید که

رقی القاسم

همی

بشهری و یا ولایتی روند آن ملک را بهتر غلبه خراب کند و غریزان  
 شهر خود را دلیل کردند مصیبت من آنست که بدتها راست کنیم و بفرستیم  
 و احوال معلوم کنیم و بهر سخن منته گفت با نصیحت غلام و با نصیحت کز کفر  
 همه را بیک رنگ جامه در پوشید تا سلیمان را رسیده شود و سپهائی نازی با آنها  
 فرستد با با نصیحت زرتین و همین و تاج مرصع به انواع جواهر در  
 یتیم ناسفته و مهر و کشفه در حقته نامه نوشت در اینجا یاد کرد که اگر تو  
 پیغمبری فوق کن تا غلامان کدام اند و کثیران کدام و بگوی تا در حقته  
 چیست و رسول گفت اگر بگوید در حقته چیست بگو تا ناسفته را سوراخ  
 کند و سفته را رشته بگذرانند بدهد اینها را بید و پیش آمد احوال را  
 تمامی با حضرت سلیمان بگفت سلیمان جیبا را از بزمود تا خشتها  
 زرتین و همین راست کردند چند آنکه میدان او بود خشتها را انداختند  
 و بزمود تا اسپانی از دریا بیرون آوردند که چشم روزگار ندیده بود  
 همه را از اینهای زرتین بر نهاده و بد و صفت میان بد استند بزمود  
 تا چهار هزار که سپهائی زرتین و همین بر راست و چپ و بنهادند



و در آن روز حکام و علما و شاخ بدان نشستند و چنان در پس آدیان  
و کسب از پس ایشان و در غایت بالای هرایشان بر در پر کشیده چون  
رسولان بلقیس رسیدند اسباب را دیدند بر آن نیکویی که برشته  
زین و سیمین بدشته اند آنچه داشتند در چشم ایشان خیزند چون  
به کسب رسیدند بر رسیدند ایشان را گفتند بگریزید که با شما کاری  
بگشته است چون بدیوان هولناک رسیدند صورتهای عجایب بد  
برجای همانند از ترس لرزان شدند گفتند ترسید بگفتند **القصه**  
چون بخدمت سلیمان علیه السلام رسیدند سلیمان ایشان را بر رسید  
می اندازد نمود و نامه بلقیس را عرضه دادند سلیمان گفت حق را  
بیاوردند جبریل علیه از حضرت عزت در رسید و گفت در آن حق  
نا سفته و مهر و کثرت سفته چون کیفیت رسولان گفتند راست گفتی اکنون  
بنمای تا نا سفته را سوراخ کنند و سفته را رشته در کنند سلیمان  
گفت کیمت که این سفته را رشته در کنند که یکی سینه در آمد و در  
رشته را در دهن گرفت ازین جانب برفت از آنجا برفت بدو

گفت کیمت نا سفته را سوراخ کند گفتند کار سنگ است او را  
نخواستند نباید آنرا سوراخ کرد و علما مان و کثیر از افرمودند  
و روی بستند کثیر کان آب بر باطن ساعد نهادند و علما مان  
بنمای هرایشان از هم جدا کردند بدینها را و این را اندر رسول  
گفتند که بلقیس ابگوی که مرا مال شما حاجت نیست غرض من  
شما بدین طلعت من در آید و گرنه لشکری فرستم که شما را طاقت  
نباشد رسول برفت و احوال بلقیس گفت بدانست که او بفرست  
کس را قوت مقاومت و نباشد بنمود تا تحت را در خانه نهادند و  
نگاه بانرا سوکل کرد و با دو انزده مرد جنگی بر سبیل بر روی  
سلیمان علیه و نهاده سلیمان از آمدن او خبر یافت گفت کیمت بر تو  
و تحت بلقیس پیش از آنکه او بیاید بیا و عفرتی گفت من بیاورم  
پیش از آنکه تو بر خیزی گفت زود تر ازین میخواهم یکی از نزدیکان  
که عالم و دانا و صاحب عوت بود گفت من به یک چشم زدن بیاورم  
او آصف بن برخیا بود سلیمان گفت بیا و سلیمان چون چشم بر نهاد



باز کرد تحت بلقیس را پیش خود نهاده خدای را بدین دو نام  
یا حق یا قیوم یا ذوالجلالی و الاکرام در بعضی روایتها آمده است که  
تحت بلقیس در شورش بالا میشتادارش پنهان داشت بنیکر چون  
بزرگ باشد که خداوندش عظیم خوانند و لها عرش عظیم روایت  
که چون بلقیس بیاید بر قصد آنکه پیش سلیمان رود سید و معناد  
جایلیق بود و زیر دست هر جایلیق صد هزار سوار بود بر قول محقق  
دوازده هزار قبول بود با هر قبولی صد هزار مرد بود و دیوان  
که سلیمان او را بر نی قبول کند بر جای ایشان شکار کند بلقیس  
بود بدیدار و منعت و خرد و کمال دیوان حسد بردند سلیمان از گفتند که  
موی چو حیوانی سم دارد دارد پایش موی دارد و بر خردند آمد  
کرد خردی را **نکرو لها عرشها** بدان وجه که بیان شد تفسیر  
تا وی جواب داد سلیمان را معلوم شد که دروغ گفتند زیرا که وی  
بر عیب جای شهرت حکمی نکرد و تحریک کرد جای وی را بگوشت که  
**فیلها ادخل الصبح** کرده می گویند موی داشت سلیمان دیوان را

آن نوی

دیوانی با چه تدبیر است دیوی آنگاه و در پنج بهم بیامخت در پای وی اند  
پاک شد و قول اصح آنست که پای او بهتر از پای جمله زبان بود  
**روایت کرد** که دیوانان پیمان از گفتند که در فلان دای مرغزار  
و در آن مرغزار اسبان هستند که آنرا بر شند تری برند دیوان  
نخواستند گرفتن سلیمان گفت ایشان آب را بجای میخورند گفتند  
فلان چه گفت آب او را بکشید و دهن آنرا استوار کنید که  
نیابند و آن چشمه را بر شر آب کشید چنان کردند چون اسبان از آن  
بهر مت شدند دیوان ایشان را گرفتند و بر شستند آن اسبان را  
برداشتند به هوا بردند تا بچاره شدند پس بر سر کوهی فرود آمدند  
دیوانان اشکبار پای ایشان نهادند پیش سلیمان علیهم آوردند و بر شستند  
مرا را سب بود بر سلیمان عرض میکردند می بردند و در ایشان به  
نگاه میکردند سلیمان بدیشان مشغول شده بود چون به هوا اکر گشت  
ماز ظهر گذشته بود و عصر رسید سلیمان از آن غماک شد بنمود تا  
بکشند بر رویشان دادند چون از برای امر خدای تعالی که از



گذشته بود چنین کرد حق تعالی امر کرد تا آفتاب بجای نماز پیشین  
نماز پیشین بوقت فضل بگذارد و عوض اسبان با در اسب او گذاشت  
**روایت که** حضرت سلیمان هزار و هفتصد زن بود هزار از او  
و هفتصد کنیز و بقولی دیگر هزار و چهار صد زن آزاد بود و  
کنیز که در مطبخ سلیمان علیه السلام هزار هزار کا و بیت هزار هزار  
که سفید بکار شدی وقتی در غایت که مهمانی خلایق کند ترتیب  
چهار ماه آرمیان و پریان و دیوان و همه ستوران طعام فراوان  
و دیوان از کوه دیک می تراشیدند هر یکی چند کوهی زیرش آبی  
میکردند آب را از سود که خودی آمد و دیگرها بر می شدند و با در آفر  
تا خلق را جمع میکرد کس نتوانست حسابا و کردن عبادت چهار ماه  
پس سلیمان علیه مناجات کرد که یا رب تسبیح خلقی باشد که این طعامها را  
بخورد حق تعالی وی را که من دانه آفریدم در دنیا این طعامها بکشد  
او پیش نیست بعد از آن که سلیمان شای حق سبحانه و تعالی بگفت خلایق  
مهمانی کرد **روایت که** سلیمان علیه السلام و دو ماه در نماز بسیار

چنانکه هیچکس نبرد اختی بداند مدت مملکتش سی و دو سال بود و عمرش  
چهل و سه سال **روایت که** اسکندر ذو القرنین از تاریکی بیرون آمد  
و فاش نزدیک رسید آن مال که با خود داشت با در فرستاد و دو خان  
در نامه یاد کرد که چون این نامه بخورد رسد دعوی اسبان و خلایق را جمع  
چون بر سر طعام نشینند آواز در ده که هر که را کسی غرض است بر خیزد  
و طعام خورد ما درش چنان کرد چون آواز داد همه برخاستند و  
نشست نامه دیگر بدست دادند نوشته بود که دنیا با ما نماند هر کس  
بر همه واجب کس از دست این نترسم ملک میرود هم ملک هم میرود  
و هم که نترسم خواجده میرود هم چاکر هم درویش میرود هم تو انگر نترسم میرود  
هم شاگرد نترسد از بزرگ و نه شفیق و نه بدیه پذیرد و نه رشوت من رفیق و نه  
هیچ مردم جهان را بجهاندا بپر دم **بیت** جهانای برادر نماند بکس  
دل اندر جهان آفرین بند و بس **چو** آنک رفیق کند جان با  
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک **مکن** نیکه بر ملک دنیا و پست  
که بسیار کس چنان تو برورد و دوست **و** روی فراخ خانه غریبان کرد هم



دشتم از طاعت و محصیت با خود ببردیم اگر چه رکنی فرماهم رستم  
اگر چه رکنی پاره فریادیدار من رفتم تو از من باز مازی ریزا که  
بجای مرا با تو ندهند اگر خدا پذیرفتی مال دهم خدا کردی و اگر نه  
بودی لشکر دهم اگر شفاعت بودی شفع دهم هر یکی از حکیمان سخن  
میگفتند کی میگفت همه خلقان چشم بر تو داشتند تا تو در کار ایشان  
نظری کنی امروز تو چشم مردم داری تا دعایی در کار تو کنیدی گفت  
تا امروز تو سخن میگفتی همه خاموش بودند امروز همه سخن میگویند  
خاموشی یکی گفت تا امروز ایران و وزیران بودند ایران و  
وزیرانست کرمان خواهند بود یکی گفت تا امروز کج در زمین پنهان  
میکردی امروز ترا در زمین پنهان میکنند یکی گفت مملکت پنهانی  
گفتی بدان فضاغت بگرای امروز چهار ریش زمین قبول کردی و تو  
این کتاب میگوید اگر من آنجا حاضر بودی میگفتم مال از بهر در مانده کی  
در مانده کی آمد مال تو لشکر از بهر دفع بلا باید بلا یاجل آمد لشکر کو ببرد  
و وزیر از بهر نظام کار باید مملکت رفت تدبیر و وزیر کو حاکمیت از

ملاک از

مملکت آمد حاکمیت کو طیب از بهر جان باید جان رفت طیب کو  
**روایت** از عبد الله بن عباس رضی الله عنه روز بیستم رمضان بود که  
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام قدم در میان دو کت مبارک  
عالم نهاد و پشت کعبه از پشت خالی کرد **روایت** از بابویه فی علیه  
که روز جنگ حد حضرت امیر المؤمنین و امام المقتنین علی علیه السلام  
قدمهای خود را در زمین ثابت کرده بود حضرت رسول علیه رادر میان  
قدمهای خود گرفته بهر دو دست شمشیر میزد یکی مصصام و یکی قمام تا  
هر دو تیغ در دست او شکسته شدند رسول الله ذوالفقار از میان  
بکشد به امیر المؤمنین و قاتل المشرکین داد که دفع کفار کرد این  
آیه آمد **کاتم** بنیان مروض ملائکه در آسمان منادی میکردند  
لَا قَاتِلَ إِلَّا عَلَى لَاسِيفَ لَا ذُو الْفَقَارِ و رسول آنروزش گفت **السلام**  
**تحت قبط** **روایت** از رشید الدین ابو عبد الله المدنی از عمر شای  
در کتاب جامع العلوم که تصنیف دست این حد بینا ایراد کرده است  
گفت **اَنَا وَبَعْلِي نَوَافِلُ يَدِي اللَّهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ**



بِأَرْبَعَةِ عَشَرَ لَفَ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ سَمَكَ التُّورَ فِي صَلْبِهِ  
 فَلَمْ يَنْتَقِلْهُ مِنْ صَلْبِهِ إِلَى صَلْبٍ حَتَّى أَقَرَهُ صَلْبُ عَبْدِ اللَّهِ الْمَطْلَبِ  
 ثُمَّ أَخْرَجَهُ مِنْ صَلْبِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ فَسَمَهُ قِسْمِينَ صَبْرًا  
 قِسْمًا فِي صَلْبِ عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدٍ وَقِسْمًا فِي صَلْبِ أَبِي طَالِبٍ عَلِيٍّ  
 وَعَلَى بَنِي وَانَا مِنْهُ لَحْمٌ لَحْمِي وَدَمُهُ دَمِي وَمِنْ لَحْمِهِ فَيُخْبَنِي  
 وَمِنْ أَوْعِيهِ فَيَبْغِضُنِي **بِأَسْنَادٍ حَسَنٍ** رَوَى عَنْ عِبَادَةَ بْنِ  
 عَبْدِ اللَّهِ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيًّا يَقُولُ إِنَّا عِبْدُ اللَّهِ وَأَخُوهُ رَسُولُهُ  
 وَأَنَا صِدِّيقُ الْأَكْبَرِ لَا يَقُولُهَا أَحَدٌ بَعْدِي إِلَّا كَذَابٌ مَغْتَرَبِي  
 وَلَقَدْ صَلَّيْتُ قَبْلَ النَّاسِ بِسَبْعِ سِنِينَ **دَرْجَاتٍ مَسْطُورَاتٍ**  
 أَرَادَ أَنْ يَتَّعَبِدَ اللَّهُ كَمَا دَرَكْتُهَا قَبْلَ الْعَامِ مِنْ آدَمَ هِيَ كَمَا  
 سَلَّمْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِينَ خَفَرَتْ وَفَاتَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِذَا  
 كَانَ مَا تَعُوذُ بِهِ اللَّهُ مِنْهُ مَنْ نَاسَرَ إِلَى عَلِيٍّ قَالَ هَلَّا فَاثَةً  
 مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ ثُمَّ يَكُونُ مِنْ بَعْدِكَ أَحَدَى عَشَرَ أَلْفًا مَا  
 مَنَعَهُ طَاعَتُهُمْ كَمَا عَنِ كُلِّهِمْ مِنْ قُرَيْشٍ **عَنْ أَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ**

يُرْوَى

قَالَ قَالَ

قَالَ قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَزَلَ الْقُرْآنُ أَرْبَعًا فَرُبُّهُ فِينَا  
 وَرُبُّهُ فِي عَدُونِنَا وَرُبُّهُ سِنِينَ وَأَمثال وَرُبُّهُ فَرَايَضُ أَحْكَامٍ  
**الجلس الحادي عشر** مَقْرَبَاتٍ أَوَّلُ مَرْجِ الْخَرْبِ يَلْتَقِيَانِ  
 خَوَانِدَارَاتٍ مَقْرَبَاتٍ دَوْمٍ وَأَذَقَالَ إِبْرَاهِيمَ رَبِّ أَرْضِي كَيْفَ  
 تُحِبُّ الْمَوْتَى خَوَانِدَارَاتٍ وَمَقْرَبَاتٍ وَمُكَلِّ لِنَسَائِلِ الزَّمَانِ  
 خَوَانِدَارَاتٍ اسْتِجْوَانِ طَامِرٍ رَاجِعٍ كَرِيمٍ بَاطِنٍ رَازِحٍ رَاجِعٍ رَازِحٍ بَاطِنٍ  
 إِذَا جَاءَ رَسُولُ اللَّهِ سَلَامًا بِأَسْمَاءِ كُيُومٍ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
 لَا تَنَامُوا حَتَّى تَعْمَلَ أَرْبَعَ أَشْيَاءَ حَتَّى تَحْتَمِلَ الْقُرْآنَ وَتُجْعَلَ لَكُمْ رِزْقٌ وَتُجْعَلَ لَكُمْ  
 وَتُجْعَلَ لَكُمْ حِجَّةٌ وَعُسْرَةٌ فِي الصَّلَاةِ فَبَقِيَ عَلَى رَأْسِي فِيمَا أَصْلَحَ  
 فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا لِي أَرَى أَمْرًا بَارِعًا أَشْيَاءَ  
 لَا أَفْعَلُ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ إِنِّي أَفْعَلُهَا فَيَسْمُو رَسُولُ اللَّهِ وَ  
 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا قَرَأْتَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدًا  
 خَتَمَ الْقُرْآنَ وَإِذَا صَلَّيْتَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ عَلَيَّ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِي  
 وَعَلَى الْأَنْبِيَاءِ مِنْ قَبْلِي فَقَدْ حَصَرْتَنِي لَكَ سُبْحَانَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ

وَتُجْعَلَ لَكُمْ حِجَّةٌ وَعُسْرَةٌ فِي الصَّلَاةِ فَبَقِيَ عَلَى رَأْسِي فِيمَا أَصْلَحَ  
 النَّاسُ كُلُّهُمْ رَاضِيًا بِكَ



وَإِذَا اسْتَغْفَرْتَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ كُلِّهِمْ رَضُوا عَنْكَ  
وَإِذَا قُلْتَ بِحَاجَةِ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّبِيِّينَ وَالْمَلَائِكَةِ فَقَدْ حُجِّجَ  
وَأَعْقَبَتْ **مَسَاجِدُ** مَلَكَا بِأَدْنَى بَرَكَاتِ لَفْظِ مُطَهَّرٍ بَوَى بِأَيْمَانِ  
دُرِّ سَانِ أَذَانِي وَأَقْصَى وَمَقَاصِدِ مَطْبَعِ وَعَاضِي حُصُولِ مَوْجُودِ  
كَرْدَانِ أَرْضِ قَرِيشِ وَبَدْرِ بَاشِي أَصْلِ طَهَارَتِ وَمَا يَكُونُ كَرَامَتِ  
أَوَامِرِ نَوَامِي قَامِعِ مَزَابِيرِ وَمَلَايِ مُقْتَدَى كَيْفَ قَدَمِ أَرْعَدِ  
عَالَمِ نَهَادَةِ دَرَّاسَانِ مَا كَدَّ أَشْتَدَّ وَنَدَّ رَوَى زَمِينِ شَامِ دَرَّ  
اِحْتِشَامِ سَلِيمَانِ بَارَكُ وَغَرَّ غَرِّ مَهْمَرِ رَادِّ حُضَيْضِ خِلَتِ أَشَدَّ  
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ رَأَى كَيْفَ بَشِي كَيْفَ نُبُوتِ أَمِّ سَلَمَةَ وَبَدْرِ بَاشِي  
چون نَظَرِشِ بَرَوَى أَفْتَادِ أَشَارَتِ كَرْدِ كَيْفَ أَمِّ سَلَمَةَ حُجَّتِ جَهَارِ  
نَكْنَى أَوَّلِ تَاخْتَمِ قُرْآنِ نَكْنَى دَوْمِ تَاخِرِ جَمِيعِ انبِيَا رَشِيدِ خُودِ مَكْرَانِ كَيْفَ  
جَمِيعِ مُؤْمِنِينَ وَمُؤْمِنَاتِ رَاذِ خُودِ شُودِ نَكْنَى جَهَادِ تَاخِرِ وَغَرِّ بَاشِي  
این کُفَّتِ دَرَجَةِ بِه نَاخِشْخُولِ شُدِ چُونِ لَامِ بَارِ دَادِ اَمِّ سَلَمَةَ کُنْشِ  
آبی وَانِی بِاِرسُولِ اَللهِ جَهَادِ کَارِ فَرَمَوایِ کِ دَرِینِ زَمَانِ مَنُوتِ اَنِمِ کَرِ دُجُونِ

باز

این بشنید تَشْمِی کرد کنت چون سه نوبت قل هو الله احد بخوانی چنان  
بود که ختم قرآن کرده باشی چون بر من و اهل بیت من و غیر این صلوات  
فرستی مرا و جمیع انبیاء را شفیع خود کردی چون بگویی اللهم اغفر للمؤمنین  
والمؤمنات ثواب جمل صدیقی در دیوان اعمال تو بنویسند و چون  
بگویند بحاجت الله و الحوائج و لا اله الا الله الله اکبر چنان بود که حاجتی  
مقبول در دیوان اعمال تو بنویسند **از روایات** این حدیث یاد کرد که  
چون بازگویی ترا ثواب باشد **الدال على الخير** کما عمل به این خبر  
ازین ضعیف یا دیگر که سر جمله فواید و فصاح است که چنان کسی که  
یادت از میان جهان برآید و چنان بر خیزی که جانت از میان یار  
برآید تا زنده باشی یا دشمن کن چون میری از یاد تو نگذارد **الله**  
فَاذْكُرُونِي اذْكُرْكُمْ **آخوای خسته وقت بیدار** **آخوای مست وقت بیدار**  
فَیْزِ بیکاره بر فردا چراغ **که بخت بخت بخت** **عمر دای بیاد بختی**  
نوبت کبریا و که زار **که عمر بود طرار** **دَمِ آخِرِ حَقِقت طرار**  
مزلت مشکل است کاری کن **چون که آفت زینگار است**



هر صباح فرشتگان در کوستانها اندکند که ای شاهان از تحت تخته  
گرفتار شده وای مردمان جهان نادیده وای خواجگان محترم دل  
بازرگانان محترم در آن بکل منزلت طبعه آرزو دارید هر یک برینا  
حال میگویند ناراضع و متاع و احتیاج نمی باید آرزوی ما نیست  
که چندان حیات یابیم که خدایا **رباعی** ما را غم تو در دل مشتاقانیم  
ست ز غمت بر سر آفاق انیم هر که که کند غم دل اندیشه تو  
اندیشه مرد و کون بر طاق انیم **سابع** بادشاه در وقت جهان دان  
لذت نام خود را امرایان و پادشاهان کن نام دوست خواندی از  
آنها قدرت و عیایش چه خواندی بخوان نامه ایمان ما کرد و مرجع  
الْحَقِّ يَكْتُمُ الْقِيَانِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ وَبِهِمْ خُطَابِهِ  
الَّذِي لَا يَأْتِيهِ الْمَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلُ  
مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ چه میفرماید صلح مقدم و منزع کرم که **سابع** **الْحَقِّ**  
**يَكْتُمُ الْقِيَانِ** از آنها رو قدرت و دلایل حکمت خود را در اینها و  
پیشوای اصنیاف را خبر میکنند یعنی دوست آن قادی که دو دنیا را بکشد

خداوند

تا هم پیوند و یکدیگر را ملاقات کنند یکی دریای شور یکی دریای  
بعضی از مفسرین آن گویند که دریای فارس و دریای روم است که پیوسته  
میروند میان ایشان حاجری از لطف پدید آورد و است تا  
طبیعت و آمیختن است و طعم پذیرفتن تا بقدرت قادر علی الاطلاق  
از در مزاج یکدیگر بکنند و طعم یکدیگر را بپذیرند و وقت بود که امواج  
بایل این دو دریا بریزد **كَا لَطُوفِ الْعَظِيمِ** چنانکه دریای با  
موج شود باز چون آرام گیرد ساکن شود موجها بقرار خود روند  
بقدرت خدای تعالی هر ذره و هر قطره با جایی خود رود و در آن  
انچنین قدرت علی الماطل از خدا بر اینها بود بعضی میگویند که  
ارض که هر سالی دریای زمین از نو آید و دریای آسمان زود آید  
با یکدیگر جمع گردند چنان بقدرت نگاه دارد که بکسبه را از آن  
اجتماع ضرر نباشد بعضی گفته اند که بحر المشرق و المغرب و گفته اند  
بحر المجه و بحر المعرفة در سینه مؤمن جمع میگردد و لو کوا السبع و هر جان  
به اهل بیرون می آید و اهل بیارت میگویند که دریای محبت دل را



دردی معرفت زبا راجع می آورد و نولود و شای بکران ظاهر  
میکرد اند دل حاضر دار تا معلوم کنی که چه میگویند محبت امر و دنیا  
موافقت کن من در بند خویش گفتن و تو در عالم خوش کنی خوش تر  
**ابو سعید خدری** میگوید امیر المومنین علی علیه السلام و حضرت خیر النسا  
فاطمه زهرا علیهما السلام بخیرین اند و نولود و جان امام حسن و امام حسین  
علیهما السلام درین دو اصل پاک چندین جوان و زوایا هر سادات  
زمین بدید کنند بار خدایا سینه ما را بدوستی خاندان مصطفی و رضی  
آر بسته دار و دیگر گفته اند که عجب نیست که دو دربار را نگاه میدار  
تا بهم آمیخته نشوند ازین عجب تر آنکه قح سرت را جدا چشم آورده  
مختلف یکی تلخ سوی کوش میرود تا هیچ جوان قصد او نکند و آب  
سوی چشم میرود تا به چشم را زیان ندارد و جوی دیگر سوی بینی میرود  
آب خوش در دمان روانست و این چهار چشم را نگاه میدار تا در دم  
نیایزد که قادر قدرت غایت **ابراهم خلیل علیه السلام** از خدای تعالی  
درخواست که خداوند امر را چون زند کنی بخوانم که مرده را

دردی

زنده کنی تا به بنیم شمس القرآن خواند است **قرآن** و اذ قال ابراهیم  
رب ارنی کیف یحیی الموتی خداوند بگویم و پادشاه عظیم از  
ابراهم خلیل حضرت رسول را خبر میداد که یا رب بمن بنمای که مرده را  
چون زنده میکنی علمای اسلام را در آن خلافت **سوال** می گفت  
ابراهم را با مرده مردود مناظره بود و مردود عوی کرد که آنا  
ایحیی و ایت مرده را زنده کنم و زنده را بمیرانم و دشمن را از  
محبوسان خود بیارم و یکی را بکشد و یکی را بکشد یعنی سختی تن  
بکشد زنده شد خلیل علیه السلام درخواست که بنمای بمن که مرده را  
زنده میکنی تا آن ملعون بداند که مرده زنده کردن چگونه بود **عبد**  
**عقال** گفت سبب درخواست آن بود که روزی ابراهیم بر کنار دیا  
بیکدشت شخصی را دید مرده بینی در آب و بینی در خشکی مایسان دیا  
از آن نیمه میخورند که در آب بود و مرغان و حشرات ازین نیمه دیگر  
چون ابراهیم علمو آن بدید بمقال حال گفت رب ارنی کیف  
یحیی الموتی بعضی میگویند دلائل خلیل علیه برافنی بود بخوان



به عقل میخواست تا جستی به آن جمع شود که معجزات دیگر انبیا علیهم السلام  
 هم جستی بود و هم عقلی چون نافه صالح و ثعلب موسی وید بیضا  
 خلیل علیه گفت آنچه بران میدانم باید که عیان برینم خطاب آمد  
 اَوَلَمْ تَوْتِنِ الْفُلَ سِتْمًا غِثَ بِلِ الْفِ ابْجَا رَت جَانَد  
 جَوْرَ بَكُو بَدَعُو اَلَسْتَ خَيْرُ مَنِ الْمَلَا يَا وَاَيْدِي الْعَلَمَيْنِ بَطْوَن رَاغ  
**حضرت امام جعفر الصادق** فرمود خدای تعالی به ابراهیم خلیل رحی کرد که  
 از صلب تو فرزندی بیافرینم که نام وی محمد بود پیغمبر آخر الزمان باشد  
 و از تو برگشت وی دوست گیرم و تشریف خیل از زانی دارم و آنرا آن  
 در زمین آسمان ظاهر گردانم خلیل گفت بار خدا ما این ولت بمن  
 رسد و علامت آن سعادت چه بود فرمان آمد که هر که که بدست تو  
 زندگم بداند بدستی گرفته چون مدت انتظار بطول انجامید زبا  
 بر کشاد و گذشت زبانی کیف یحیی الوفا قال بعضهم لیطین  
 قلبی آبی ثورق **در غریب افاویل** آمد است که خلیل علیه السلام  
 دوستی بود نام او قلیف و بدست نزد وی می بود خلیل علیه گفت بمن

که مرد را چون زنده میکنی تا دوست مرا آرای باشد فقال اخذ  
 اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصَرَفَهُنَّ اِلَيْكَ اَيُّ تَطْيِئْتِ یعنی خلیل  
 چهار مرغ بگردید باره باره کن ابراهیم علیه چهار مرغ گرفت یکی طاووس  
 فردس سیم زاغ چهارم بطحکث در گرفتن این مرغان **نوشته**  
 آن چهار مرغ را فرمان کشیدن آمد که هر یکی خیانتی کرده بودند طاووس  
 علیه را خیانت کرده بود به آنچه با ابلیس سخن گفت و از سرافروزش  
 و به آمد و شد پایش سیاه شد زاغ با نوح علیه خلاف کرد وی را بزور  
 تاجه آر که خشکی کجاست زاغ مرداری دید در راه بخوردن غول  
 خاطر مبارک نوح علیه برنجید او مردار خوار بماند اما خوسر و جانی  
 علیه السلام را پیردازان خیانت و عداوت در میان خود سان بنا  
 هر کجا دو خوسر بهم میرسند جنگ آغاز کنند اما بط با یونس علیه السلام  
 خیانت کرد چون یونس علیه از شکم ماهی خلاصی یافت اعضای رعی ضعیف  
 شد بود خدای تعالی درخت گردو را بدید آورده بود و یونس را آن  
 با سود چون صحت یافت بخوردن آب قلیف چون باز آمد بطرح

الکس



درخت کدور ابریده بود ای خلیل چهار مرغ خاین را بکشتی تاسیت  
 بود و کشتن ایشان ترا کنا **بنود قوی دیگر** سید ابو شجاع در  
 کثیر العلوم آورده است که چون طائوس را بکشتی از کشتن آید  
 یا دکن که طائوس بحال به آویزان می ماند چون بگذرد از  
 کشتن پریان یاد کن که بطور پریان می ماند در آب کاه ببرد  
 و کاه نابید میشود چون زاغ را بکشتی از کشتن دیوان یاد کن چو  
 هر چهار رازند کنم از زنده کردن هر چهار کرد. خلقان یاد کن  
 تا قدرت ما را بدانی و محققان گفته اند که طائوس بر نیت دنیا  
 ماند و بطرحی دارد و زاغ آمل دارد و دوس شتوت دارد  
 هر که تیغ مجاهده بر سر چهار سوی بر زبان مرافت تریبیت آن چهار  
 ذبح کند جات ابد یا بد **حکیم سیاهی که به** چار مرغند چار این طبع بر  
 بهر دین توجه را کردن بزن. پس ایمان عشق عقل و تمایل  
 زند کن هر چار را همچون خلیل **حضرت خلیل بنان** در جمل  
 مرغ را بکشت دباره بار کرد بر سر چهار کوه بنهاد **سیدی کوه بر سر**

مقاله

**مقاله کوبید** مراد چهار جهت است **در تفسیر الحقیقی** یک قول چنین  
 آورده است که مرغان را بکشت دباره بار کرد و در بون بگرفت تا جلد  
 یکسان شدند پس به قسم کرد بر سر کوه بنهاد و سرهای همه در دست  
 انکاه ایشانرا بخواند قدرت بران شدند هر جزوی به اصل خویش  
 پیوست تا هر چهار رازند شدند و کرد خلیل عیبی کشند و میگفتند  
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ پس فرمان آمد که  
 وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ بدان ای خلیل که خدای تعالی عزیز  
 و حکیم حکمت مرده رازند کند و بقدرت داد مظلومان از ظالمین  
 بستاند طومار کردار و نامه اعمال در کردن هر یکی آویزد از خاک  
 طهیر و نبرد بخواهی محضر حاضر گرداند چنانکه در قرآن فرموده  
 داده و تاج القرآن خواند است **قوله تعالی** وَكُلُّ الْإِنْسَانِ لِرَبِّهِ  
 طَائِرٌ فِي عَنَقِهِ هر که هست از مؤمن و کافر و ملحد و مؤمن و کافر  
 و منافق و مطیع و عاصی و قرا اعمال در جیب کردار هر یکی گردان  
 لازم گردانم قال ابن عباس خیر و شر مکتوب علیه لَا يُفَارِقُ

کار  
برود



وَقَالَ قَتَادَةُ سَعَادَةٌ وَسَقَاوَةٌ قَالَ الْفَخَّالُ السَّعَادَةُ وَالسَّقَاوَةُ  
 وَالْأَجَلُ وَالزُّنْقُ قَالَ أَبُو عَمِيرَةَ خُطْبَةٌ بِحَرْفِ نَصِيبٍ فِي أَسْبَاطِ  
 لَزَامِ نَفْسٍ فِي كَرَامَتِهِمْ قَالَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي أَوَّلِ مَا وَفَّقْتُ  
 النُّطْفَةَ بِأَدَاةٍ مَبْنِيَةٍ نَوَازِلَهُ رَاخِوَاهُ فِي مَدَامِ الْجِلْسِ كَيْ وَكَارِ  
 چگونه جوان میرود و یا پیر تنگ روزی باشد یا فراخ روزی سفر  
 وقامت او چند انعامش بخشید کارش بر سعادت یا بر شقاوت  
 خداوند کریم تعلیم قدیم او را بخیر کند تا آنرا ناله کند بر کردن او بنده  
 قَالَ الْأَصَمُ إِنَّمَا سَمِعْتُ كِتَابَ طَائِرٍ يُطِيرُ إِلَيْهِ فِي الْخَزْفَةِ نَاهٍ  
 کردار بنزد وی بر آن آید و مخرج له کتبا با بلفظه منشور  
 بیرون آید آن نامه را بر ای آدمی نوشته هر چه کرد از خیر و شر شنید  
 آنرا گوشه طوبیاء کرد و بر دست بنده نهاد چون نامه بدست گیرد و آن  
 آید که اقرار کتبک بخوان نامه خود را بسماعن شیا بر بنید که فرمان  
 همه رسد ای پیران عمر به باد داده ای جوانان بی باکی ای زاهدان با  
 وای روی به نا محرم نمود ای در حرم سلطان خیانت نمود وای نماز را

از وقت گذراهند ای فرزندان ما در پیر آرزو نامه بخوان آغاز  
 بهر کنایه که میرسد بخوان و اندک همان ساعت کرد است اگر منکر شود  
 و بای و جمیع اعضا کوای دهند بنده باشد که نامه بلند خواند و فریاد  
 که نرم بخوان تا همه بایستند **روایت** که بنده باشد که نامه بخواند  
 و در نامه خود یکمی نه بیند گوید یا رخصت یا همه کنایان کرد و گام  
 گاه نیز طاعت میکردم و به نماز بعد با جماعت حاضر می شدم امروز  
 نامه همه بدی می بینم آن طاعتها بجا شد فرمان آید که طاعت بر  
 کتاب نوشته اند تا دیگران می بینند تو بدیها بخوان که چهار گز آن  
 بنده را که حساب آسان بود و نیکیهاش بر یکدیگر نامه بود و بدیها  
 بر یکطرف چون بدیها بخواند فرمان رسد که غفرت لك هذا  
 من آن بدیها را همه بیا هر زم چون یکی بخواند فرمان آید که قد  
 قُلتُ نیک هذه از شادی آواز بردارد گوید ها و هم اقرؤا  
 کتابی که از آن بدیخت محذول را فرمان آید که همه نیکیها را اقرؤ  
 باز دادم و بدیها را خواب کردم و چه گوید یا الیقینی که از وقت



ای کاشکی نامه بن ندادندی و نه استی که حساب چگونگی باشد خود  
 خود کند و قاضی خود خود باشد و گواهی خود خود بدیده باشد که  
 نامه اش بدست دهنده فرمان آید که بخوان به بهشت و همچنان نامه  
 از هر طایفه از فرمان آید که نامه بخواند معاصی بسیار بیند بخیر  
 به نامه فرمان آید که به بهشت رزق گوید که چگونه رزق که با من شمار  
 نگردد اند فرمان آید که بخود دنیا برده دیگران نذرید و هرگز خود  
 برده تو نمی دزم **حکایت آخر** اند که خواجیه بیست هزار درم  
 وام داشت در دست چیزی نداشت صاحب فخر روزی تقاضا  
 زشت کرد خواجه وام دار گریان شد با چشم پر آب بعدی بخانه نهاد  
 داشت جهود او را گریان دید پرسید که ای خواجه سلمان حال چیست  
 و از چه گریه میکنی خواجه را شرم آمد که بادشمن دین احوال خود بگوید  
 جهود دگشتش تا من بیایم بخانه رفت بیست هزار درم پروان آورد  
 خواجه داد گفت هر چند در دین بیکانه ام اما در ظاهر مسایه ام زشت است  
 که مرا در خانه سیم بود و مسایه من در پنج و زشت باشد که بگفت

بن باز دینی خواجه زبستند نیز غم آمد ز در پیش او نهاد پرسید  
 که از کجا آوردی احوال باز گفت غم گفت ساعتی توقف کن  
 بخانه رفت و تمسک زبستند آورد و بار کرد گفت زبستند  
 بخشیدم تا در قیامت کمتر از جهودی نباشم چون شب آمد سر به  
 نهاد و عرصه بوضاعت قیامت را بخوابید که نامه میداد  
 و حسابها میکردند نامه کرد روی را بهشت دادند و گفتند  
 رزق گوید مرا نامه خواندن چراغی فرمایند صدای نداده اگر که تو با صفت  
 لیستی بقا که را باز دادی ما با صفت کرمی نامه تو باز ندیدیم کرم  
 بگرفت که بر ما بخشای و حجت کن و بعد را بصد رضان برسان  
 حتی محمد و آل احمین **فصل ختم سوم در نیت** و آن پنج روز است  
 در سالی در حدیث است که هر کس یک روز از آن روزها روزه بدارد  
 ثواب صد ساله در دیوان او نوشته آید و آن **اول** بیستم ماه  
**دوم** دوازدهم ماه ربيع الاول **سیم** بیست و نهم ماه رجب  
**چهارم** بیست و پنجم ذی القعدة **پنجم** هجدهم ذی الحجه **قال النبی صلی**



مَنْ صَامَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ مِنْ شَهْرِ الْحَرَمِ الْخَمِينَ وَالْحَجَّةِ وَالنَّبْتِ  
كَتَبَ لَهُ عِبَادَةٌ تَسَعَاةَ عَامٍ مَا سَهَاى حرام جازند <sup>القصه</sup>  
الحرام و ذى الحجة الحرام و محرم الحرام و رجب الله الاثم **دعای**  
چون خواهد که بسفر رود اگر یک فرسنگ دبايد که دو رکعت نماز  
کند بعد از آن صلوات نهد و این دعا بخواند اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَوْعِدُكَ  
وَنَفْسِي وَبَنِي وَأَهْلِي وَدِينِي وَدُنْيَايَ وَآخِرَتِي  
وَعَاقِبَتِي عَلَى مَا خِفْتُ مِنْ كُلِّ آفَةٍ وَعَاقِبَةٍ وَأَعْتَصِمُ بِكَ  
كُلَّ ذَلِكَ وَخَطَايَايَا سَمِيعُ يَا قَرِيبُ يَا خَفِيضَ يَدَيْهِ يَا جَبَّارَ  
دُعَائِي يَا كَرِيمُ وَأَمَّا بَرِّخِزِرَ بِرِجْزِ رَاهِ رَدِّ رَوَى بِدَانِ طَرَفِ  
مَنْ بَارَكَ مُحَمَّدٌ مُحَمَّدًا وَكَبَارَ قُلُوبًا وَنَدَى دَرْمِش رَدِّ بَدِ  
و بار دوم بخواند بردست راست بگوید یا سَمِيعُ بخواند بردست  
چپ بگوید آيَةُ الْكُرْسِيِّ نِزَجِينَ خَوَانِدَا كَمَا كَوَيْدُ بِسْمِ اللَّهِ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ  
وَلَا أُحْوَ وَلَا أَقْوَةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ انكاه قدم در راهند  
و این دعای بزرگوار بخواند. اَعُوذُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ مِنْ شَرِّ ذِي سُلْطَانٍ

وَمِنْ شَرِّ مَا أَخَافُ وَأَحْذَرُ وَمِنْ شَرِّ فَسَقَةِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ وَ  
الشَّيَاطِينِ وَالْبَلِيسِ وَجُنُودِهِ وَتَبَاعِهِ وَأَتْبَاعِهِ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ  
سَقَمٍ وَهَمٍّ وَغَمٍّ وَآفَةٍ وَنَدَمٍ وَمِنْ شَرِّ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْبَرِّ  
وَالْحَارِ وَمِنْ شَرِّ الْفُسَاقِ وَالزُّقَادِ وَالسَّخَّارِ وَالْحَادِ وَالْأَشْرَارِ  
وَمِنْ شَرِّ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْجُرُ فِيهَا وَمِنْ شَرِّ مَا يَلُحُّ فِي الْأَرْضِ  
وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمِنْ شَرِّ كُلِّ آيَةٍ إِلَّا مَا أَخَذْنَا بِهَا حَتَّى مَا إِنَّ  
رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْمَعْرِفَةِ وَالْحَرْقِ وَالسَّرِّ  
وَالْهَدْمِ وَالْخَسْفِ وَالْمَسْخِ وَالْجَحْدِ وَالصَّحَّةِ وَالزَّلْزَالِ وَالْعَيْنِ  
وَالصَّوَاعِقِ وَالْبَرْدِ وَالْتَرْدِ وَالْخُنُوفِ وَالْبَرَصِ وَالْجَدَامِ وَكُلِّ  
السَّعِّ وَمَيْتَةِ السُّوءِ وَجَمِيعِ أَنْوَاعِ الْبَلَاءِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ  
اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ الْهَمِّ وَالْغَمِّ وَالْحَزَنِ وَالْتَقَارِقِ وَالْجَلْبَةِ وَصَبَقِ  
الضُّوْرِ وَالْفُجُورِ وَالْكَسَلِ وَالرَّيْبِ وَمِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ وَوَسْوَئِهِ  
وَمِنْ شَرِّ النَّفْسِ وَوَسْوَئِهَا وَاعُوذُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ مِنْ شَرِّ النَّاسِ  
وَالْهَامَةِ وَاللَّامَةِ وَمِنْ شَرِّ طَوَارِقِ اللَّيْلِ وَطَوَارِقِ النَّهَارِ



وَالْأَطَارِقَ يَطْرُقُ خَيْرٌ مِنْ دُرِّكَ الشَّامِ وَجَهْدِ الْبِلَادِ  
وَسُوءِ الْقَضَاءِ وَشَايِعِ الْقَنَاءِ وَطُولِ الْقَضَاءِ وَشَمَاتَةِ الْأَعْدَاءِ  
يَحْيَى مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالْحُسَيْنُ وَالْحَسَنُ وَآلِهِمْ مِنْ بَنِي دَاوُدَ عَلَيْهِمُ  
السَّلَامُ وَيَحْيَى جِبْرِيلُ وَمِيكَائِيلُ وَإِسْرَافِيلُ وَعِزْرَائِيلُ وَجَمِيعُ الْمَلَائِكَةِ  
الْمُرْتَبِينَ وَالْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَأَسْلَافُ خَيْرٍ مِنْ خَيْرِ طَائِفَةٍ عَاجِلَةٍ  
وَأَجَلَةٍ مَا عَمِلَتْ مِنْهُ وَمَا لَمْ أَعْلَمْ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيْطَانِ  
فَالطَّامِعِ فِي وَثَاقِ الدَّلِيلِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرَ  
**روایت که** روزی حضرت سیده النساء فاطمه الزهرا علیها السلام  
پاره آرد خیمه که خواست که نان بپزد در خانه همه نبود زنی از زنان  
رسول علیه السلام آنجا حاضر بود که فاطمه متعجب از سر برداشت ابرو  
آتش برافروخت و نان پخت پس دست در تنور برد و متعجب بر آورد  
در سر انداخت آن زن بخانه آمد گفت من نیز چنان کنم متعجب از سر  
گرفت و آتش برافروخت خواست که متعجب برگیرد دستش سوخت  
و از درد دست میگریست حضرت رسول علیه السلام از او پرسید که چرا میگری

زن قصه

زن قصه فاطمه و قصه خود باز گفت رسول علیه السلام فرمود که من بار بار  
بشما گفته ام که طلع آن کمیند که فاطمه میبکند شما چه دانید که فاطمه  
فاطمه زهر ابار از دست شما نماند که آتش او را از او ببرد  
و دوستان او را نیاز دارد آتش بر آتش خوری کند که طلع در حق گوید  
**انهم از روز رسول صلوات** روایت میکنند که روزی پاره آرد خیمه کردیم  
که نان می پختیم حضرت رسول از در آمد بنزدیک تنور آمد پاره  
آرد خیمه کرد دست مبارک خود به تنور بست خیمه را همه ختم آن خیمه چنان  
بحال خود مانده بود اصلا تغییر نکرد بود گفتیم یا رسول الله سبب است  
که این مانده همه پخته شدند و آن که تو در تنور بست خیمه را در گفت  
انهم اسلمه غانسته که هر چه دست من به آن رسد آتش او کار نمیکند  
اینجا دل مؤمنان که از محبت محمد و علی و اهل البیت مالا مال است  
روح چگونه بر آن کار کند و الله و ثم والله که نکند **بدانکه** در جمعا  
از جلال تجزیه نیست هر که جاهل بود عیب آن کند و جوید چنانکه  
در حدیث آمده است مَنْ جَلَّ شَيْءٌ عَانَدٌ هَرَّكَ نَادَانِ بُوَدِ چَیْ رَا عَادَ کُنْدَ وَاکَرَا فَا نَ رَا عِلْمُ بُوَدِ



اورا نکو مش و ناسرانی گفتندی زیرا که آوازه نبوت او پیش از آنست که  
این انکار را کنند که پیغمبری او پیش از آدم علیه السلام بر ساق  
عرش بچهارده هزار سال بود که از ابراهیم خلیل الله و موسی کلمه الله  
و عیسی روح الله نشان نمود و نه از پیشتر امور نشان بود و عرض از  
آفرینش آدم علیه السلام او بود و مقصود عالم او بود محمد قرشی بود  
و رسول مامی بود نبی مکی بود و حاجه مدنی بود سید عربی بود  
رسول الله حبیب الله و خاتم النبیین بود سید المرسلین بود  
الامی و الابطل المعطی المفتی و الحاکم و طائفا و یاسین و طه  
و حم و التذکره الصادق و الامین احمد و محمود و ذوالنور و العا  
و عبد الله و عقب العف و المرسل و در تورات و امید مید خوانند  
و در انجیل فار قبطا و در زبور زماح خوانند **بقول دیگر** در تورات  
طاب طلب خوانند و در صحایف بلقیثا گویند در آسمان اول عبد  
و در آسمان دوم عبد الجبار و در آسمان سیم عبد الخالق و در آسمان چهارم  
مصطفی و در آسمان پنجم محمد و در آسمان ششم حبیب و در آسمان هفتم مختار

۱۰۹  
در صحنه عبد الاول در سدره اش عبد الحنان که ویانش صادق خوانند  
روایانش صاحب اولیایش قاسم انبیایش خاتم مرغانش قاضی  
اربابش عبد الظاهر در خانش عبد الله ترکانش ملوای زکیانش  
مند و انش در عربت و در عجم احمد و مصطفی و در قرآن مبشر و روح  
و داعی و بیرون ازین اوداناهات انا بقدر احتیاج اختصار  
بکفتم و همه عرض آن بود که اگر منکران او را شناسند عیب او کردند  
و اگر منکران و خارجیان امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب  
امام علی بن ابی طالب علیه السلام را شناسند چنانکه او بود عیب  
نقص او نگفتندی و حق او بر دزدی و بار رسول الله بر ساق عرش بوده  
پیش از آدم نامش بر عرش علی در آسمان شمس طویل او بر قلم قلیسو  
و بر لوح مقصوم و محفوظ و بر قوایم عرش معین و رضوان او را امیر خوانند  
و حور العین او را اصبت و در صحایف جزیل و در تورات ایما و در انجیل  
بریا و در زبور آریا در قرآن صالح المؤمنین خدایش ولی خوانند و در  
ناصر و بزبان عبری بلقیثا طس و به سربانی سرو خلیل و طاب طلب ظاهر خوانند



و مادرش خید و در عرب باو الحسن و بوتراب در چشمه بزرگ و در ارمنیه  
و در روم با وی ترکانش بقیه خوانند زکیانش خیرترند و نهش نکند  
و فلاسفه او را یوشع خوانند و مبارزان او را سید الفارسان  
عالمانش فصیح خوانند فارسیان او را خید خوانند و میان او را  
شیخ خوانند اهل آستان خلیفه گویند جبریل او را فتی خوانند و قرآن  
مثل است و ذکر و نسب و صهر خیر البریه و صالح و زلف و بادی و  
و آذان و شاهد و صادق و عالم و شهید و والد و مؤمن و قسیم و  
عابد و مولی و بشیری و شافع و نفس سبیل و صراط مستقیم و یار مشید  
و نور و کتاب و عروة الوثقی و رحمت و قدیم و صدق و احسان و مصدق  
و راسخ و وزیر و ولی و بحر و بلاغ اگر نامی که او را است بر شمارم کتاب  
در از شود اسد الله و سید الله و حجة الله و قدیر الله و یقیم الله  
فی دینه و یهلك المنافقین و قاتل المشرکین کاسر الاضام سید الانام  
امام کل الامم اسد الله الغالب علی کل الباطل منظر العجب و العریب  
امیر المؤمنین امام المتعین بحسب الدین علی ابن ابی طالب صلوات الله

و سلامه علیه و اولاده و شیخته اجمیع چنانکه فرموده در کتب خانه  
الرحمن علم القرآن هم درس محمد رسول الله بودیم و تحصیل علوم  
مشغول بودیم و مهتر دبیرستان جبریل علیه السلام بود و فرماید که  
میکاییل بود پیش از آدم علیه و چندین هزار سال بر ساق عرش نشاند  
بودیم و بعد از ان سید انبیا بدعا از پادشاهی متنازع میخواست  
مرا زده کرد چون سید کونین شمع جمع خافقین از سرای دنیا روی مبارک  
بعقب نهادن به بالای منبر برآمد و این خبر را در عالم سلوئی  
قبل آن تفقدونی **بیت** ای نشسته با محمد در دبیرستان علم  
در دبستان الرحمن بی مانند و یا مهتر کتابیان خیر علی آن تفت  
کتری کرده شمار پیش در شاگرد چون تو جبریلی احمد درس کوی لاجرم  
بر منبر سلوئی کوی از علم و قیام با این همه مرتبه فرمود که سه عوی کرد  
که در کل موجودات چکس نگرفته بود اول عهد بر جازمانه این ترمیم  
لو کشف الغطاء ما از دشت یقینا و در میان درس علوم بیکار از دم  
بر این منبر این ترانه رزم که سلوئی و به آخر کار که آفتاب جیت



بر سر دیوار وفات رسید و از دار فنا برای بقا حلت میکردم بلیل  
 در نفس دین از سر بیان برتر آمد که فرشت و ریت الکعبه در روایت  
 آورد اندک قوم عیسی علیه السلام گفتند عیسی از برای در دنیا جایی  
 که عبادت کاوه ما باشد عیسی علیه خشتی برداشت و با ایشان به کتاف  
 رودی بیامد و آن خشت را در آب نهاد ساعتی برآمد پنج خانه بود  
 قوم را گفت هر که در دنیا بنای نهد چنین باشد که بر سر آب می نهد  
 آنرا حاصلی نبود **و در کتاب** اعمال الصوة الدنيا كما **روایت کرد**  
 چون حضرت رسول صلعم از دنیا رحلت میکرد علی علیه السلام گفت با پیرو  
 ماد و برادر بودیم اکنون تو پیش افتاده مرا به بارگاه عزت بر جنت یاد  
 اذکر فی عند ربک **آورد** اندک چون حضرت امام حسن علیه السلام از دنیا  
 میرفت حضرت امام حسین علیه بر بالین برادر حاضر بود امام حسن میگفت  
 و می نایید امام حسن گفت ای برادر زخمی مالی چون از خیمه می رفتی  
 و پدر و مادر و خدیجه و قاسم و طاهر و ابراهیم و جعفر و محمد و علی و حسن  
 اعلی بهمانی موی میروی جای تفاخر است امام حسن علیه السلام گفت

چنین است اما بخاندن فرود خواهم آمدن که هرگز فرود نیامده باشم قومی را  
 خواهم دید که هرگز ندیده باشم یعنی سکر و نیکو بجای خواهم رفتن که هرگز  
 نرفته ام گریه و ناله من از آنست چون آن معصومان که هرگز گریه نکرده  
 دامن پاک ایشان نرسید چنین می ترسیدند و می نالیدند و می گریستند  
 از مول کور و شدت روز قیامت و سختی حساب پس حال اعصابان  
 چگونه خواهد بود حضرت مصطفی صلعم فرمود که مول جان کنان سخت تر  
 که شخصی را آرد بر زرق سر نهد و او را ناپا باشد بشکافند و ضربت بزنند  
 هزار مرتبه بر شخصی زنند و سخت تر از آنکه شخصی را در آب جوشان اندازند  
 بخوشانند **حکایت** چنین گفته اند که بشی دو تن بسته بودند یکی  
 مؤمنی میکرد و یکی می شنید و منع نمیکرد چون شب خواب افتد که شخصی  
 فراز آمد و باره گوشت خوک بپخت و داد که بخور گفت بخورم که مردار است  
 گفت چونست که اول شب بخوردی او در یافت که چه میگوید یعنی غیبت  
 میزدی ای می شنیدی منع نمیکردی **در روایت** **آورد** اندک عقیل ابن ابی طالب  
 رضی الله عنه بر خاست پیش معاویه رفت معاویه او را بمواختن و در



بدو داد گفت کرم من بیشترت یا کرم علی عقیل گفت چه جای این سخت  
علی اندک از حلال کند تو کرم بسیار از حرام علی علیه السلام در غض  
رضای قی سجد و تعالی بود و ترا هوای نفس شیطانی بود پیش  
خجالت گفت من بهترم یا علی عقیل گفت تو مرا بهتری و علی بکار خدا  
بهتر است که او روانه است که مال درویشان من دید تو ظالمی مال دیگر  
من دادی مرا حلال است و تو او بال پس گفت چون بود که علی را بکشد  
پیش من آمدی گفت او را بجای رسول بکشد من اینجا آمدم گفت مرا جو  
می بینی گفت مثل پیرت ابو سفیان لعین پس خواست که چیزی دیگر بگوید عقیل را  
خجل کند گفت ابو طه که غم ترست حال او در دوزخ چگونه است عقیل گفت  
چون آنجا روی خود بر منی معاویه ~~عنه~~ چون این سخن شنید  
از قهر مغزش بجوش آمد میخواست تا عقیل را آزاری کند که خجل شود  
دیگر نبرد مودت تحت را بیا که استند خود بر سر تخت افت و زیر خود را بر کنار  
نشاند و نزدیکان خود را بر تخت نشاند و در تخت جای نماد تا چون  
بیاید بر تخت جای بنامش بر زمین بنشیند عقیل از در آمد بالای تخت

رفت و دست وزیر گرفت و پایین تر نشاند و خود بر جای نشست  
و گفت ای معاویه ~~عنه~~ پدر این وزیر در حاکمان و انیکو را ندی  
از حقیقت شبانی بود شبانی را شبانی باید کرد او کجا و تخت کجا  
عمر عیاض علیه الغنه چون شنید گفت ای عقیل این نیکت که بر مردم می  
میکنی عقیل گفت ترا دیگری شناسم اگر خواهی بگویم که تو چه کسی و پدر  
که بود و هر که درین مجلس حاضر است میدانم که چه حال دارند اصل  
کیست و نیک اصل کدام است برادر من امیر المؤمنین علی علیه السلام را  
داد است که هر که در غیبت است چه حال دارد اگر میخواهی همه را بیان کنم  
چون این گفت همه برخواستند بر رفتند زیرا که معاویه نیز ترسید که نام و  
او را نیز برخواستند القصد همان روز مال بسیار جمع کردند عقیل او را  
روان کرد و تمامی مردم شهر از خورد و بزرگ بوداع او بیرون آمدند  
چون او بر رفت ایشان با یکدیگر می گفتند که اگر عقیل مکر و دیک را اینجا  
بودی پرورد از روی کار همه بر رفتی تا بدانی که اصل پاک می باشد  
**سلطان فارسی** روایت کرد که ضایع تریش بزرگ رسول علیه جمع شدند



وگفتند که ما پیران قریشیم و علی بن ابی طالب را بر ما بر کرد  
و تفصیل نهادی در حال جبریل علیه آله این آیت آورد **قوله تعالی**  
**قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي يَأْتِيهِمْ كَمَا رَأَوْهُ**  
**أَنِ يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي يَأْتِيهِمْ كَمَا رَأَوْهُ**  
آن بود که حکمی که خدای تعالی کرد. باشد از خود بگردانم و آنرا بیدار کنم  
پس گفت ای صنادید قریش عداوت از دل بیرون کنید که من علی را در  
دستم اگر خنجر و اگر شمشیر و اگر دفر دهم همه را بقول خدای بگردانم که او  
از همه عالم بهتر است و مردانه تر و شجاع تر است و زاهد تر و فاضل تر است  
اگر چه که در کتاب انجیل پیش تر است به ثواب و معلوم تر است از انجیل  
و پاک و پاکیزه تر است و پیش از عالم و آدم با من بود و عرش بنام من  
بود است و اعتبار به علم و عصمت است نه بخیر و عافیتی و ایرای علی  
آن کرد که چون من باشد **وَاللَّهُ يُوْحِي** و از همه زبان بیانی داند و از همه  
نشانی دارد و هر مسئله که از وی پرسند جوابش داند و از هیچ جوابی در  
تأثیر است از وی آباد آن بود و دل مؤمنان از وی شاد بود **روایت**  
**کردند که چون عمر و اود علیه السلام با او رسید جبریل علیه السلام از حضرت**

عزت در رسیدن جبریل بر او و در جانب اول نوشته بود که  
**الْمَلِكُ لِلَّهِ** و بر دوم نوشته بود که **السُّلْطَانُ لِلَّهِ** و بر سوم نوشته بود  
**الْعِظْمَاءُ لِلَّهِ** بر چهارم نوشته بود که **مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَعَلَى بَيْتِهِ**  
و صحیفه داشت که در آن چند مسئله بود و هر بران نهاده گفت بعد از  
خلیفه و پیغمبر آنکس بود که این مهر بر او انداخت و این مسئله را  
تواند داد و آودا و ده پسر بود و بقولی دیگر نوزده پسر جمله پسران  
صحیفه فرمودند **آلایه السلام** در آن وقت دو انزده سال بود  
و مهر از آن صحیفه برداشت نوشته بر خواند که در عالم کمترین چه چیز است  
و بیشترین چه چیز است و تلخ ترین چه چیز است و شیرین ترین چه چیز است  
و دلارام تر چیست و دلگیر تر چیست و نزدیک تر چیست و دور تر چیست  
با کبریت و پلید تر چیست **سلمان علیه السلام** گفت کمترین چه چیز است  
است که در معرفت حق نباشد و بیشترین چیزی طعن و کمان و شکست  
و دلگیر تر چیزی درویشی و پیری است و تلخ ترین چیزی سخن چست و شیرین  
دزدی و دلارام تر جوانی و نزدیک ترین آن جهان و دور ترین آن جهان



با کترین خیری دل و ناپاکتر هم دل و بلید هم دل چون دل پاک و  
صلاح باشد همه تن پاک و با صلاح باشد چون دل بلید بود  
تن بلید بود چون این گفت بنی اسرائیل بد و بیعت کردند او را و  
این بنین بد و او را قایم مقام خود کردند **بزرگی گفته است**  
اعمل بعلی ولا تنظر الی عملی تنفعک علی ولا یضرک تقصیری  
یعنی من آنچه من دانم و من میگویم کار کن و آنچه من میگویم منکر شو  
که علم و گفت من ترا سود کند و زبان من ترا تقصیر کردن من **روایت**  
روزی ابلیس نزد موسی کلیم الله آمد گفت بندی دارم بخوابم که ترا  
موسی علیه السلام گفت بدان بناید کبریت که چه میکند و باید بدان  
کبریت که چه میگوید ابلیس گفت زنها خشم بگیر بر کسی که هر که خشک بود  
من بروی غالب شوم او را از راه بزم و در صدقه داد و تقصیری  
کنم که من متفاد و حجاب از من دوری آرم و هر که بانی در خلوت  
بسم ایشان من باشم **روایت کرده اند که** اول دنیا زود درم کرد  
ابلیس داشت بوسه داد و بر پیشانی نهاد و گفت هر که ترا داد

بندگی

بند بخت و گفته اند که هر چه در بند آبی بند آبی **لغزان حکیم** میر خود را  
کرد که ای پسر کم از مرغی باش یعنی خود سی و تو مرغ منکره آن  
نکر که همه شب استغفار میکند **قول خدا** قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا  
یعنی نگاه دارید خود را و اهل خود را از آتش دوزخ **آورده اند که**  
سلیمان پیغمبر علم نامه را دید که بویران به یواری نشسته بود او را  
چرا به آبادانی نشینی گفت آخر الامر همه عالم خراب کرد و من  
خرابی کرده باشم و نیز آورده اند که سلیمان علیه مرغی را دید که چشم  
نداشت بر درختی نشسته بود سختی میگفت سلیمان علیه گوش کرد می  
حداد ندا کردند ام چه کنم ندارم که بطلب روزی روم مرا فرستاد  
درین سخن بود که مرغی از هوا اندر آمد و بنقار او نشست تا او خورد  
و مرغی دیگر از هوا درآمد و قطره آب رزق کرد بعد از آن گفت  
خاک بر سر دنیا بدین قدر میرشدم شاید کسی باشد که برای این قسم  
دشمنی کند سلیمان علیه غیب بماند و گفت لا تنظر الی من قالوا  
الی ما قال **روایت میکنند که** ابو ذر غفاری رضی الله عنه در پند



هر کجا ناسزا می دیدی او بفرود کردی و نهی از منکر نمودی چون عثمان  
 بن عفاری سنگی برداشت و بر عثمان <sup>لاری</sup> انداخت چون از منبر  
 بریز آمد گفت یا اباذر <sup>لاری</sup> چنین کردی گفت از حضرت مصطفی صلعم  
 که فرمود بعد از من اگر کسی را این بنی امیه بر سر منبر من ببیند او را  
 بکشید و اگر دست رسیدی ترا بگشتمی عثمان پس از دست ابوذر بجا  
 رسید او را از مدینه بشام فرستاد بنزدیک پسر ابوسفیان لعین بلبید  
 حوام زاده از سکه کتر اباذر روزی بدشهر استاده بود که کاروانی  
 آمد باریشان جمله خبر بود که ردی بکشید خیکما را بدرید و خمر را را بر تخت  
 شتر بان پیش معاویه غاویه علیه اللعنه آمده گفتند خمر را که برای تویی  
 آوردیم اباذر جمله خیکما را بدرید و خمر را را بر تخت معاویه ابوذر را  
 و گفت چو چنین کردی اباذر گفت ای پسر هند جگر خوار که مادرش  
 حمزه بن عبدالمطلب را میخواست که بخورد چون بدست گفت بدست  
 خدای تعالی جگر شک شد حق جل ذکره روا داشت که پاک بن پاک و پاک بن پاک

الکون

اکنون مادت آن بود که شنیدی بدست رذل ترین جمله بنی آدم و تو  
 که کاروانها برای تو خرمی آرند دعوی میکنی که امت محمد و خلافت  
 او میکنی من اجازت از رسول خدا دارم که امر بمعروف و نهی از منکر کنم  
 پسر هند لعین نامه فرستاده عثمان <sup>لاری</sup> چو بدست باز فرستاد او  
 و عثمان چو این نوشت که او را بر پالان خشک افکن بمدینه باز فرست چون  
 ابوذر را بمدینه باز آوردند در مدینه بود چون ولید مخیر را بر اینری  
 فرستاد ابوذر گفت این کار را مرا بمحمد بن خلف خدا میکنی پس گفته او را  
 دل گرفت هر فعلی که میکرد ابوذر میگفت که بر خلاف خدا و رسول میکنی  
 پس گفت ای ابوذر چنین سخنها چو اینکوبی ابوذر گفت هر چه گفتم بگو  
 خدا و رسول گفت عثمان <sup>لاری</sup> گفت این همه علمها از حضرت رسول تو شنیدی  
 دیگر کسی شنیده اباذر گفت ای مومنین علی مرتضی شنیده گفت از علی باز پرس  
 اگر گوید شنیده ام آنچه کردنی بود با تو بکنم رقع بنوشت با مومنین که  
 این سخنها که اباذر میگوید تو از حضرت محمد صلعم شنیده ام مردان در دست  
 رقع نوشت که تو تر حاضر بود که بار ما رسید عالم گفت و تو هر ارباب کبر

در رسول



شنیدی از وی چون جواب رفته را بخواند ابا ذر گفت که شاه دشمن  
ما بود اید اما سخنی از تو می پرسم باید که راست بگویی ابا ذر گفت  
هرگز دروغ نگویم گفت در عالم کجا را دوست داری گفت مکه و مدینه که  
منه کجا حضرت رسول است گفت کجا را دشمن داری گفت ربه که در آنست  
عثمان گفت والله که ترا آماج فرستم ابا ذر گفت خدا و رسول را چه چاره  
خواهی داد که به نا حق پای بر منبر رسول نهادی و با ایما لمومنین علی  
بیعت کردی و خلاف نمودی زود باشد که این دولت دوسه روز را  
وای بر تو ای ظالم شمر که در دوزخ جاوید بمانی این بگفت بر حق  
برود بر رسید که مرا کی رواند می کنی که من بروم و مرا به بینم مروان  
ملعون در کرد شهر بر آمد و منادی میکرد که ابو ذر غفاری را زود  
از شهر برون می کنیم وای بر آنس که با وی همراهی کند او را عقوبتی  
خلق عالم از و عبرت گیرند ابو ذر آنرا بشنید گفت آه اگر صدق الله صریق  
رسول الله این مروان ملعون بلبید را حضرت رسول صلعم از مدینه رانده  
بود او را بجدینه آوردند ابو ذر که خوانده رسول خدا بود از مدینه میرفت

آنکه

آن شب همه کار با راست کرد آنچه داشت بر دراز کوشی نهاد و ز  
و فرزند از ابد ر آورد روانه شد خلق شهر از خورد و بزرگ بزرگان  
آمد بودند و غلامی هندی سیاه دل را بروی گذاشته بودند تا او را  
شهر بدر برد آنروز حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در مدینه بود  
حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام خبردار شدند پیش ابا ذر آمدند  
سلام کردند با او و میباشند غلام گفت پادشاه حکم کرد است کسی  
مقابعت ابا ذر کنند شاه زاده های دنیا و آخرت گفتند پادشاه تو  
نامعقول سیکوید و بحساب حکم او پیش نمیکند زود بخوار فرستند را  
پادشاه برقتند و ابا ذر را و دایع کردند ابا ذر گفت درین دنیا دو بار سختی  
بین رسید یکی آنروز که حضرت رسول علیه از دنیا منارقت نمود یکی آنروز  
که از شامجه امیشوم و دیدار بقیامت افتاد ابا ذر زنی فرزند  
کریه و زاری در گرفتند شاه زاده ها گفتند ما از پدر شنیدیم که گفت  
زود باشد که عثمان ~~را~~ کسی که او است بکشان او باشند  
بزاری هر چه تمامتر بکشند و حسن و زینب و پادشاه را



نخاری باشند و بعضی از اعضا می آید و کمان بخورند و در عهد ابراهیم  
علیه السلام فی النبی المشرقی و النبیان و در کمال احوال او و باطن  
او باشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که تا زیاده بدست  
که از دست او افتاد باشد او را بعد از آن ظلم بدو نرود و بر نهاده زاده  
و دایع کردند و باز گشتند ابا ذر برفت تا به بریده رسید و آنجا مقام  
گرفت گویند تو شناس تمام شد بزرگی داشت نیز آن می پوشید  
به فرزندان میداد خود کیهان بخورد تا پریشان شد و بیفتاد زن و  
فرزندانش بگریه در افتادند و گفتند که ما یکسان و یارکان چه کنیم  
ایجا برک سازی نیست بیایست اگر کار می واقع شود چه چاره کنیم  
او در گفت این چاره را در سر می کشید که از من بدو و بایستد ای فرزندان  
شمار اینچند ای پدرم چون جان من از تن بدو بدو بر سر راه روید و نه تن  
از یاران حضرت رسول علیه برتران سوار می آیند و مالکانه در میان  
ایشانست از شما احوال پرسند بگویند که ما فرزندان ابا ذریم و ایشان  
بیایند و کار من بسازند و هر یکی از شما بفرزندان خود دهند و شمارا

با فرزند

برند چون این بگفت فرزند از او دایع کرد و جان یاران از تن بدو  
و ایشان بر سر راه آمدند مالکانه در را دیدند احوال گفتند ایشان  
بیایند و ابا ذر را غسل کردند و مالکانه در هر اسیر خود را گفتن ابو ذر  
نارزش کند از دندمها بجا شستن کردن و زن و فرزندان او را بخدمت  
و دختران او را هر یکی به پسران خود دادند و کارشان بخیر میشد  
خدای تعالی از برکت صدق و صلاح ابا ذر غفاری که دلش شک بود و  
فراخ که رسول علیه فرمود که من ضایق قلبه و وسیع لسانه ظاهر  
کلمه بگو حکمت آنکه هر که اول تو شکست زبان او فراخ بود و خدای تعالی  
او را دوست دارد چنانکه حضرت رسول صلیم فرمود **ان الله کل** محب  
قلب حنین یعنی خدای تعالی دوست دارد دلی را که اندوهناک و حزین  
باشد **روایت** که موسی علیه السلام در مناجات گفت خداوند مرا غنی و  
و هدایت تو در کدام درخت آرام گیرد و بر کدام شاخ بنشیند و طاعت  
کدام ترا برده عزت بجا زند و آنکس ترا جوید بکجا جوید خطاب آنکه  
یا موسی من از جای و منزله کاهش نه و متعالی ام هیچ جایی از علم و حکم من



خالی نیست اما اگر مرا جوی نزدیک درویشان در ایشان طلب کنی  
که هر جا شکسته باشد من آنجا باشم که سخت دوست دارم ولی اگر  
بر من مشغول باشد از ترس من مضطرب و باخوف بود چون  
من بگردم می نازد و چون بعد از آن من بگردم میزد **و یخرجون**  
**رختهم و یجافون عذابهم** و هر که از من و از ذکر من خوف من  
خالی نباشد او را با من شناسایی نباشد **در حضرت از حضرت محمد صلیم**  
که فرمود فردای قیامت جماعتی را در محضات محشریدارند و در نماز  
باشند که **کَانُوا یَقِیْمُونَ الصَّلَاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ یُحْذِرُونَ**  
**وَهَئَانِ الْكَلْبِ** یعنی نماز گذارند با و روز دهم و زکوة داد و بایستند  
و به نماز شب قیام نموده حق تعالی فرماید که اینها را بدو رخ بریز گناه  
ایشان آن باشد که دل در دنیا بسته باشند و از حرص و آز و اکل  
باشند و دل ایشان با خدای تعالی نباشد و چون درین دنیا و دوزخ  
باشند و دلشان شکسته خوف الهی نبود و از غم و اندوه خالی باشند  
**روایت است که** عبدالله بن عباس رضی الله عنه گفت که حضرت مصطفی صلیم

فرمود که **علیکم بالخزن فانه مفتاح القلب** یعنی بر شما باد که  
دل شکسته و اندوه ناک باشد که خزن و اندوه بکشد دل است یعنی که  
دل را کشاد و دار و گشاده و او را چکونه شکسته دارند گفت بگرستی  
و تشنگی و یغوالی از خوف الهی که خوردن بسیار و گفتن بسیار  
بسیار قساوه و عقوبت لها بود که هر که می خورد و بر آن حسد  
مرد شود و از طاعات اماند شود هر که خواهد که دل او طریغ بود  
و تن او براحت باشد بطاعت مشغول باشد باید که دل خزن دارد  
و تن شکسته و جانسته و از راحت نفس دور بود و وقع شهوت کند  
تا غیز دنیا شود خدای تعالی هر روز بخلی عالم را کند که **أَنَا الْغَزِیْرُ**  
**فَمَنْ أَرَادَ عِزًّا لَدُنَّی فَلْیَطْعِ الْغَزِیْرَ** یعنی من غیزم هر که خواهد  
که در دنیا و آخرت عزیز باشد طاعت را غیز دارد و طاعت انکار  
غیز توان داشت که از سر نفس هوا و غفلت و شهوت بر خیزد و دل  
و خزن باشد **ابو دراضی الله** گوید که رسول صلیم گفت که یا رسول الله  
چند آنکه در خدمت تویی یا شتم نیز از دنیا و هر چه در دلی است



چون بیرون میروم چنانستم حضرت رسول فرمود چنانکه چاه  
چنان باشی و یک ساعت از حضرت حق تعالی غافل نباشی اگر چنین  
باشی دایم با خدای باشی و ششگان همه زیارت تو آیند و بر خود  
در تن تو مالند خوشا آنکس دلش از محبت با خلاص بود و در وقت  
حق تعالی آراسته بود و هر که دل شکسته خوین بود از خوف خدای  
هر روز خدا سیصد و شصت نظر رحمت بر وی کند و گوید که اخلاص  
جبری بود میان بنده و خدای تعالی که بچسبیدن آن مطلع نشود الا که  
خدای تعالی **بزرگی بگوید که** چون دل مومن خرم و شکسته  
باشد از خوف خدای تعالی بهتر بود که از دنیا و آنچه در دست از نعم  
و زخرف آن زیرا که این آراسته با خدا است دل او لرزان و ترس  
نباشد خدای تعالی قبول کند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود  
که هر که ترک نماز کند حق تعالی او را بوادوی بزد که آنرا غنی خوانند غنی  
جایی بود در دوزخ فراز آتش و قرآن پدا بنود **حسن آورده اند که**  
چون شبیانه بهشت در آمدند نگاه کنند برادران و مصاحبان ایشان

در آن زمان

در آن مهمان خانه نه بینند گویند بار خدایا کسان ما اینجا نیستند  
آید که ایشان در دوزخ اند و پادشاه عالم فرماید که چاهها بر کنده ایشان  
نظر کنند کسان خود را دوزخ بینند بعد ابله های کوناگون و کلهها متغیر  
شده از ایشان پرسند که شما چه کسانید یکی گوید آنا ابوکی یعنی پدر  
و یکی گوید آنا اخول یعنی برادر تو ام هر یک گویند که چکی اندایش  
گویند که **تو را** ماسلککم فی سقر قالوا لکم نیک من المصلین  
و لکم نیک نطمع المسکین ما نماز نکریم و بدو ایشان طعام دادیم  
و پشت به آخرت کردیم و روی بدینا آوردیم آنچه خدا فرمود بجای آوردیم  
ببطون و لعب دور و زعماعت کردیم تا ما بجوم جای خود را در دوزخ  
مقیم دیدیم و شک نیست که جای بی نمازان و منافقان در دوزخ  
خواهد بود باید که از تعاق و خلاف و سقاق دور باشی کی از است  
خدمت رسول علیه السلام شکایت کرد از دلشکی خویش که دلم سخت  
تنگ است او را گفت ترک تعاق کن و از دور پیش تامل تو نرم شود  
که قساوة دل از کثرت **تعاق** و کثرت خلاف بود و خلاف کردن



و آخرت ناپسندید است در دنیا عداوت آورد و در آخرت عقوبت  
**علی علیه السلام** لا ظفر مع البقی بداند که کسی که بغی کرد غارت  
بود غلو در سر گرفت تا لاجرم او را داغ لعنت بر پیشانی نهاد  
و از مقام علوی بمقام سفلی فرستادند و دیگر قارون که به بغی مال مسلم  
بدرست آورد بود و اینست که طبع فرانه او در کس با جهل کس با  
نستوانتندی بر پشتن و خویش موسی علیه بود سخن موسی را شنید  
تا خدای تعالی او را و مالش را بر زمین فرو برد و خفتن را به ویدار  
الارض دیگر فرعون بی عون چنین بغی کرد و بر خدا و بر موسی و از او  
و نهی بد و افتاد تا لاجرم آن بغی سبب مملکت او آمد که فاعل قتل  
و من معه دیگر عوج بن عناق بود که موسی که خدای تعالی هیچ خلقی را  
بدان غایت نیافریده بود چون کرسنه شدی دمت بدریای ژرف فرو  
بردی مایه را آوردی و بهما بردی که به پیش آفتاب نمیشد و خور  
و قوت او چنان بود که روزی برفت بار کوه شکو بهر بهر و بر سر  
گرفت تا بر سر موسی و لشکر او اندازد و به سبب بغی آن کوه بر شال طوقی

در ادبی

در کردنش افتاد تا بد آن مملکت شد ابو جهل احسن هم بدین مملکت  
و مغیره بن یحیی و عاص بن و ابل القحطی و اسود بن مطلب و سود بن عبد  
و حارث بن قیس طلائط این پنج کس دشمن حضرت مصطفی صلعم بودند  
رسول را بسته اگر دزدی خدای تعالی ایشان را مملکت کرد **و در کتاب**  
**انا کفینا لک المستهزین الی آخره حکایت** در جانبین مردی  
او پس قرنی گفتندی و او مادر پری داشت بشد و ز در خدمت  
بودی و علی الدوام درین آرزو بود که بجانب پنهان به خدمت  
مصطفی صلعم مشرف شود الا چند آن کس داشت که تا آمدن او  
خدمت مادرش کند چه که سخت پر و فروت شد به او پس نامه نوشت  
خدمت رسول علیه فرستاد که ثبت روز و کاه و بیکاه در آرزوی آم که  
خود را ذره وار رقص کنان در روی هوا بجای مایه مبارک شمار سلیم  
و خاک آن ستانه ملائک شیان را کل بصر سازم که شغای رنجور است  
اما بکنم که خدمت مادر به میکنم اکنون چه رخصت میدید که او را  
خدمت شما آم و یا خدمت او بکنم و هر چه فرمان شماست بجای آورم



حضرت شاه رسل آن صاحب مژده و در جواب نامه نوشت که تو بایا  
و بایا تو زنهار جان تو و جان خدمت مادر و مرمت و رانگاه دار  
و حق او را بجای آر که مادر بر تو خوب یار دارد چون مادر از تو خوشد  
من از تو راضیم و خدا از تو راضی است **از ابو زحمة پرسیدند که**  
از خبر اجد عجب تر است گفت آنکه جابل شاد است و غم و عاقل  
در بخورت و دل تنگ جابل مزدق و دلشاد و عاقل محمد و ناساد  
**قال علی علیه السلام** الاغذاء اخناهم مکیده یعنی ترسان دشمن  
پنهان باشد و سکا لیدایشان پوشیده تر بود باینکه هیچ خبر برآز  
کند دشمنان نیست خاصه شمنی بود که پنهان باشد مثل ابلیس که از به  
پنهانیت و در عروق تن بنی آدم چون خون رو نهد حضرت رسالت  
پناه صلعم چون از غرای باز کردید و گشت و جعلنا من الجهاد الا  
الی الجهاد الاکبر یعنی از مصاف که چک بار گشتم و روی بمصاف  
بزرگ وریم اصحاب گفتند که مگر دیگر کثرت قوی آمد است حضرت  
علیه السلام میفرماید که ای فرزند آدم ترا دشمنان بسیارند فاما مصاف

بزرگ ابلیس ترا بهر آنکه دشمن پوشیده است هر مصاف که خضم تو  
بر روی کند سهل باشد که از آن مصاف که خضم را نه بیند و هوای  
نفس سخت تر از شمنی است که هر که پای بر سر هوای نفس نهد رخت و سخت  
در زیر درخت طوبی نهد **قوله تعالى** وَتَحَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ إِنَّ  
الْجِنَّةَ هِيَ الْمُآوِي وَ حضرت رسول علیه می فرماید که ای فرزند  
آدم ترا دشمنان بسیارند و آن یکی نفس است دوم هوای شیطان  
و دنیا است نفس ترا به معصیت میخواند که **أَمَانَةٌ بِالشَّقِ** هوای  
براحت میخواند شیطان ترا به روی شیعی می ترساند که **الشیطان**  
**یَعِدُكُمُ الْفَقْرَ** و دنیا ترا به زینت میخواند که **زِينَةُ الْمُنَاسِ** حجب  
**الشَّهَوَاتِ** این همه است ترا خدا ای تعالی به بهشت و مغفرت میخواند  
**وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ** آنکه دوست است ترا به نعیم  
میخواند و آنکه دشمن است ترا به جیم دوزخ میخواند اگر اعدا و فرما  
بر نفس باشی و آن کنی که اومی فرماید فردا حساب تو دراز خواهد  
و اگر فرمان بردار هوای خود باشی در معصیت فردا آتش دوزخ  
باشی



اگر مطیع دنیا شوی و او را بر آخرت اختیار کنی پس ترا از آخرت  
هیچ نصیبی نباشد که **قَالَ فِي الْآخِرَةِ مِنْ تَصْيِبٍ** اگر فرمان  
شیطان باشی ما وای تو دوزخ بود و اگر فرمان برو مطیع خدا باشی  
و امر او را بجای آوری و از آنچه نهی کرده است دور شوی بهشت و ای  
**تَوْبُهُ وَمَنْ يَطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ**  
**تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ** و بهشتی که در آن آب جاریست خدا یا بندگ  
ترا دوست دارند فرمان تو نمی برند و مراد دشمن دارند آن میکنند که  
من می فرایم حق تعالی به دشمنان توبه کرد که من بندگان خویش  
بیاوریدیم به سبب آنکه ابلیس دشمن دارند چون این بشنید فریاد آورد  
و خاک غلطیده و نا امید شد **وَأُورِدَ** **أَنَّهُ** چون ابلیس را خدای تعالی لعنت  
ابلیس سوگند خورد که بندگان ترا که گنم تا بدوزخ شوند خدای تعالی  
ند اگر که هر کس بندگ نما کند و استغفار کند من او را بیاورم  
من ایشان را از استغفار کردن منع کنم حق تعالی گفت اگر ایشان را  
منع کنی مرا منع نمیتوانی کردن از آمرزش و غفران من من را

بیاورم و پاک ندارم که پروردگار کریم **وَرَجَعْتُ** که چون حق تعالی  
ابلیس را لعنت کرد ابلیس سوگند خورد که از بندگان تو خالی نیام  
و از فرزندان آدم مفارقت نکنم تا روح در تن ایشان بود خدا  
تعالی بجلال عظمت خود سوگند خورد که من نیز در توبه به بندگ  
خود در بندم تا آنکه روح ایشان به غفره رسد او را بیاورم **وَرَجَعْتُ**  
که چون بند بکنم مشغول شود بفرمان ابلیس آید و روی از طاعت  
دوست برتابد و سر مراد دشمن اخفا نمیکند و بشتابد و شیفته هوا  
نفس شود گوید که مرا چکس نمی بیند و دشمنان که بروی موکل اند  
خداوند استوری بده تا یک پر خود بروی تو او را بیاورم که گنم آسمانها  
گویند خداوند استوری دنا بر سر او فرو آیم و بهشت کنیم زمین گوید  
پادشاه استوری دنا او را غم خود کنیم و به قعرش فرو بریم از حق  
رب العزت ند آید که اگر ایشان بندگان شما اند چه خواستید بکنید  
و اگر بندگان من اند بگذارید تا از کساده میروند آخور و بکار  
من باز آیند شب یا روز هر محلی که خواهند در کم و غفرت کشاد



چون باز آیند گویند که بد کردیم گویم پندارید که نکرد. اید که  
 اَلْاٰثَابُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ **لَا تَقْتُلُوا** امین  
 رحمة الله **حضرت امیر المومنین علی علیه السلام** میفرماید که هر که خواهد  
 که مرتب خفته باشد بی آنکه نماز گذارد باشد ثواب نماز کند کار  
 باید باید که شهوت بخود فرو نکند و ترک معصیت کند و هر که خوا  
 که ثواب روز و داران بیاید بی آنکه روز و دارد باید که گشتی  
 رغبت نکند و هر که خواهد که ثواب صدقه یا بد خیر و نیکی بر دما  
 بیاموزد هر که خواهد ثواب حاجیان یا بد باید که هیچ وقت نماز نا  
 حاعت بگذارد و هر که خواهد ثواب غزایان یا بد باید که ترک سوا  
 نفس کند و آتش شهوت بکشد و هر که خواهد ثواب قرآن خواندن  
 یا بد باید که نظر اندیشه کند در صنم ضای تعالی هر که خواهد که ثواب  
 بیاید که از حرام بریزد هر که خواهد ثواب صالحان یا بد میان  
 کشم گرفته باشند صلح کند هر که خواهد ثواب صابران یا بد باید که  
 حاجتهای خلق را روا کند هر که خواهد ثواب علما یا بد باید که

بند آنچه دانند کار کنند و هر که خواهد ثواب نیکان بیاید که مردم آن  
 که بر تن خود پسندد و هر که خواهد ثواب تایید یا بد باید که بر  
 کتمان کرد و پشیمان شود و هر که خواهد که درجات بهشت دریا بیاید  
 بذکر حق سبحانه و تعالی مشغول شود و هر که خواهد بخیر و سلامت بماند  
 و نجات آخرت یا بد باید که از مصاحب بد بریزد هر که خواهد که  
 در بهشت غیر سرشت با حضرت رسالت نباه محمدی باشد این خصلتها که  
 گفته شد بجای آورد آفات که هست در زیر شهوات است هر که از  
 شهوت دور بود از همه آفت دور بود **روایت** که هر که یکی را  
 بر پادشاهی سپارد سر کس را بهلاک افکند بود یکی تن خود را که سعی  
 نشروی کرد به شد از کارهای که فرزند آدم کند هیچ کار نماند  
 ترازین نیست پس طوبی آنکس را که سعی او همه بر خیر بود **فصل**  
 در باب یقین حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب **علیه السلام**  
 بود که پشت مبارک بر دنیا کرد بود و روی مبارک به آخرت آورد  
 هر چه خدای تعالی گفت چنان کرد و عبادت به بطع بهشت کرد و از ایم

دوم آن در پیشانی پیر و پادشاه را که در میان آن کار کرد



دو رخ که از سر یقین و محبت کرد که **لَا تَحْزَنْ نَعْبُدُ اللَّهَ حَقَّ بَیِّنٍ**  
هر کس که پی رواد باشد باید که بدینا التفات نکند و همه آخرت  
نیکران باشد تا یقین و دین او پاک گردد **روایت** که شخصی را  
عمر بیست سال رسید بود و وی حساب عمر میکرد بیت و مکز از  
شصت روز بود با خود کت اگر هر روز یک کتا کرد بهش چوبین  
باشد روز بود که صد کن کرد بهش فردای قیامت از عهد چنان  
این چون بدر آیم از خوف حق سبحانه و تعالی شهق برزد و جان  
حق تسلیم کرد چون او را می شستند آوازی شنیدند که طوبی این  
بند را که بروضه بهشت رسید و در جنات عدن بیا راید آینه که  
مردان راه بودند حساب زندگانی چنین کرد اند که **حَاسِبُوا قَبْلَ**  
**أَنْ تَحَاسِبُوا** یعنی حساب نفس خود کنید پیش از آنکه از شما حساب  
خوانند چون ما بودند که عمر عزیز خود به طو و بازی و کتا و  
بسر بردیم اکنون بی زاد طاعتیم و مسافران را قیامت **نکته** بشنو  
ما ساقیم و شب و روز منزلند مسافر نشسته و منزل طایرند **بیت**

روز و شب منزل اند در **بیت** سفری را نه زاد و توشه و برک  
بر گرفته ز پیش منزل پا خوش نشسته مسافرش بر جا **در و**  
چنین آورد اند که جماعتی نشسته بودند به طو و لغت غول بودند  
صالحی برایشان بگذاشته ایشانرا چنان غافل دید فرارفت و  
از شما سوالی ادم گفتند بگوی گفت اگر جماعتی بسفری روند چون  
رسند آنجا به طو و لغت بازی به خود غول شوند به شب بند و چو  
بازی کنند ایشان مقصود رسند یا نه این گفت و بر رفت کی از آنجا  
گفت مگر این مرد دیوانه بود یکی دیگر که اندک در کی داشت گفت  
او دیوانه بود بلکه غافل بود و این سفر که او گفت سفر قیامت  
و منزل دنیا است و این جماعت ما یم بر خیزد یا ازین کار توبه کنیم  
باشد که چون ازین بدر رویم بمقصود ببریم که **أَلَدُّنَا سَاعَةً**  
**فَجَعَلَهَا طَاعَةً** دیگر آن باشد که از خواب غفلت بیدار شد  
و علامت بیداری او چهار خیر است **اول** در منزل دنیا بیک  
مشغول باشد و زاد و معاد بچنگ آید و قانع باشد به آنچه او را بود



دوم منفعت او بر خلق ظاهر بود **سیم** آنکه مردم از شر او ایمن باشند **باجام**  
 بر کسی که ساخته دارد به حقیقت دان که ما را از بهر هر که آفرید  
 و از برای طاعت و عبادت و دنیا بر مثال مرزعه ایست معنی  
 کشت زار است که اگر بر زکری بوقت تخم کاشتن در خواب بود  
 تا آن وقت که در گذرد شک نیست که از منقه و بازماند ما را بدین دنیا  
 از برای آن فرستاد اند تا تخم اخلاص بر زمین تقین پروریم  
 بیفتانیم و آب دید **تَفِیضُ مِنَ الدِّمْعِ** امر و نه آنرا پروریم  
 تا فردا ثواب فرزند بر گیریم اگر امر و نه در خواب پروریم **الْمَنَاسِيْءُ**  
 باشیم و تخم نباشیم فردا که ملک الموت به تقاضای آن روح عاقل  
 بیاید اگر بس بگوئیم که آن وقت عذر خواهم نم نشود که هیچ بد  
 و رای آن نباشد که همه عمر خفته در صغیر غفلت باشد و چون  
 قیامت بدیدار شود که **مَنْ مَاتَ قِيَامَةً قَلِيلٍ** **وَلِلَّهِ الْمُنَى صَاحِبُ**  
**مَا أَصْحَمَ خَفِيَ أَحَدًا شَيْءًا فِي قَلْبِهِ إِلَّا ظَهَرَ سَقَطَاتِ لِسَانِهِ**  
 و صفحات و جهده یعنی چنانچه چیزی پنهان ندارد الا ظاهر شود

در گذار

در گذارهای زبان بر صفحات روی او **بت** هر که چیزی بدل نماند  
 بر زبان و به رخ نشان دارد که بود شاد و یا بود غمگین  
 رخ چو گل با چو زعفران دارد بد آنکه خدای تعالی خلاص درین  
 واجب کند و آنرا قایم مقام پیغمبر صلعم که درین زیادت کرد  
 نقصان روان دارد و پیغمبران نیز آنرا اختیار کنند خدای تعالی  
 ایشانرا جزدید بر اختیار کردن او چه اگر ما در بازار دریم تا فرزندیم  
 و بخوریم که آنرا با دین و دینیت هیچ بهلوی نباشد اختیار فرزند  
 نتوانیم کردن که شیرین باشد که نباید انداخت پس آن اختیار فرزندیم  
 که بدانیم شیرین کدام است پس اختیار آنکس کند که مزد و بزره با وی  
 رجوع بود **آورد** **انکه** موسی علیه السلام پیغمبر مرسل بود و از جمله  
 اولوالعزم بود از میان هفتاد هزار کرد که قوم او بودند از  
 میان ایشان هفتاد کس اختیار کرد و با خود بمناجات بر چون بگوید  
 طور رسیدند آنچه ایشان در دل استند بر زبان و صفات  
 بداند همه روی موسی آوردند که خدا را بگوید تا بداند ایشانرا



موسی گفت این مگوید که او منزله و متعالی است از برصفت آدمیت  
و او هیچ خبر ندارد **لَا تَذْكُرْكَ إِلَّا بَصَارُ صَاعِدَةٍ** در آمد سر را  
کردت و بسخت خاکستر کرد موسی علیه السلام بهوش شد و بیچاره چون  
بهوش آمد گفت ای منزله و متعالی و خداوند تراست باکی دبی عیبی  
تراست توبه کردم که دیگر کسی را اختیار نکنم خداوند اینها را از من  
کرد آن که می ترسم که چون بمیان قوم روم گویند تو را بهر آن بنی  
اسرائیل بریدی و هلاک کردی ایسا ترا جواب بستم حق تعالی ایسا  
زند که دانید و با موسی میان قوم فرستاد پس به آنکه احضار آن  
باشد که خدا کند **وَرَبِّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَرَأْسُكُمْ رُءُوسٌ** **وَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى**  
ملک روم نامه نوشت بمدينه فرستاد هر که آن نامه را دید نوشت که  
کاغذ سفید است بنزدیک ابوبکر آوردند که بخواند و جوابش  
گفت **ثَبَّتَ الْعَرْشَ ثَمَّ النَّفْسُ** در نامه نوشته باید که بخوانند  
و جواب آن نویسند چون درین نامه چیزی نیست چه خوانیم چه جواب بسم  
رسول ملک روم گفت زود باش جواب بنویس من نمیتوانم بنیاز

۱۴۶  
ابوبکر سر در پیش افکند حضرت شامزدان و شیر جهان علی  
رضی الله عنه از در مسجد در آمد نامه را بحضرت امیر المومنین  
شاه ولایت نامه را بخواند جواب نامه را بزبان ایشان نوشت  
و به و داد چون نامه بملک دم رسید بخواند گفت دین ایشان بر حق است  
مسلمان گشت و مال بسیار بمدينه فرستاد از برای امیر مردان بداند  
امام چنین باید که از خیمه دیگران خبر دهد **در حضرت قاسم بن**  
چنین نامه بمدينه فرستاد بزبانی که ایسا ترا بود بنزدیک حضرت  
امیر المومنین و امام المتقین **نظير العجايب الزايب** علیه السلام آوردند  
کل امیر فرمود که نامه را با رکن در دست خود نگاه دار تا من بخوانم بی  
آنکه درو نگاه کنم که از اینجا که آمدی با توبه گفتند همه نشانه باد و  
نامه بخواند و جواب بسیار نوشت تا بدانی که کاشته خدای تعالی در  
چنین باید **چنین آورد** **وَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى** روزی مرد عراقي از بنی قسیم با چهار  
مزار مردی آمد بحضرت رسول علیه السلام از چند قبایل جمع شده بودند  
و جانوری در فریطه و بقولی دیگر در ستمین پوشانید بودند



ای محمد اگر بگویم که این چنانچه هست بر بغیرت اقرار آوریم و با این قوم  
یکی بدین تو در آیم حضرت رسالت بنا صلعم فرمود که این جانور <sup>حشر</sup>  
ضئیه است یعنی ناجی او را قاتل گویم که در هوا باشد و نیز سوار  
اعرابی کوفت لَا تَقُومُ لَكَ حَتَّى تَشْهَدَ لَكَ هَذِهِ الضَّئِيَّةُ بَنِيَّةٌ  
یعنی ایمان نیاوریم بنو تا سوار کواهی دهد که تو بغیری رسول  
گفت ای ضئیه من کیستم ضئیه گفت تو محمدی و رسول خدای من تو بر  
اعرابی بقول خود مسلمان شد در خیرت که چون فردای قیامت  
در عصا جمع آرد که یکی کرسنه و تشنه باشند من که رسول خدایم  
و برادر علی بن ابی طالب علیه السلام بر کنار حوض کوثر ایستادیم  
پس خلائق نزدیک حوض آیند که آب خورند ما از دور نیکم و ایشانرا  
باز شناسیم و دانیم که چه در دل داریم و ضئیه ایشان حجت و بر صحت  
رویشان بدهد و اینها که منافق باشند ایشانرا بر اینم تاشند  
را و در رخ بر گیرند وَسَوْفَ الْيَوْمَ نَكْفِيهِمْ وَذَلَّ وَشَكَّ  
که امروز دست موافق روی عقل باز نهند هم در دنیا کز او باشند و در

بچار رشوند هر که موافق نفس بر عقل خود مسلط کند ضال و گمراه باشند  
و ازین معنی حضرت شاه اولیا و میراثی و خلاصه اوصیای امامان  
مصطفی علیه السلام خبر میدهند مَنْ سَلَطَ الْهَوَى عَلَى الْعَقْلِ ضَلَّ  
یعنی بیت عقل کن بر سپاه شهوت تا نیفتی ز ناگهان در چاه  
هر که بر عقل کام خیزد سوی خلد برین نیابد راه و هم حضرت  
مترو بهتر و دوسر اعلی مرتضی علیه السلام میفرماید که نظام کار عالم  
ازین برکات چهارگانه است اول درویشی که دین بدینانور  
و توانگری که بخیلی نکند و زکوٰۃ و خمس در کردن نکند و عالمی  
که بعلم خود عمل کند و جاهلی که از آموختن تنگ ندارد دچار انصاف  
رضی الله عنه میگوید که چون این چهار خصلت بر خیزد بخلاف این  
باشد که حضرت شاه ولایت علیه السلام فرمود که دای بر اهل آن  
روزگار عفتا داری جا بر چون حال برخلاف این بود مسجد  
مشوک بسیار باشد که مردمان جمع آیند و طهای ایشان برانند  
یکی کوفت یا شاه ولایت در میان آن قوم چگونه کنیم کی کوفت جبر



و انتظار فرج دارید تا از بلا برتر شوید حضرت شاه در آن شب  
 و نیز بر میید آن فرمود طوبی آنکس که نترسد از مجسالت الله تعالی  
**روایت است که** چون حضرت محمد صلعم از دنیا رحلت کرد اجاب  
 هر روز مسجد رسول آمدی علی و خیری که از رسول الله شنیده بود  
 با ایشان بگفتی روزی ابو ذر غفاری رضی الله عنه به باز آمدند  
 منادی کرد که ای اهل بزار بر خیزید و روی مسجد رسول علیه السلام  
 که میراث حضرت بنی صلی الله علیه و آله قسمت میکنند شما نیز نصیبی  
 اهل بزار روی به مسجد نهادند بپنداشتند که در کیم و قاسم شش  
 میکنند چون بیامند آنچه خواستند خود ابا ذر را گفتند و دروغ  
 میگوید ابا ذر گفت چه دروغ گفتی حضرت بن عمر علیه السلام از یک  
 فانی بخبر علم و دانش چیزی نگذاشت پس میراث رسول علم و دان  
 و این میراث نه هر کس در خواست باشد نه اندر خسیس قدر این علم جا  
 جاها را در آمدند آنچه از ایشان بود بجهل برداشتن و هر  
 ایشان واجب بود بر جای بگذشتند نیز که خدا و رسول را نام بکنند

بهای نفس خود کار کردند و جعل پادشاهی خود ساختند و پشت  
 به اهل علم کردند و دشمنی ایشان در میان جان گرفتند این اهل  
 کفای تعالی در قرآن مجید یاد کرده است که **الراغبون فی العلم**  
 یعنی علی مرتضی و فرزندانش صلوات الله علیه جمیعین اگر در علم بودند  
 بودند و اگر در جهل بودند ثابت گویند حضرت رسالت پناه فرمود که  
 پدران باید که فرزندان را نکند از آنکه با اهل اهانت نشینند ایشان  
 بهیچ قدر آن در خانه باشند و نیز فرمود که اگر توانی که زن و فرزند  
 به کس نبیند نه صلاح تو در آن **نظم** مان تا زن و فرزند تو نکند  
 تا از بسبب مرد و نه عینی خواری زن کو هر صل است و فرزند جو ز  
 در خنده و صدوق تنها میدار بداند که این معنی همانا بهر بیعت فرزندان  
 مسلمانان گفتیم تا از موضع اهانت و موقع خیانت دور باشند تا سر  
 و نیگو طریقت باشند **گفتند که** شرم ده جز دست یک جز در آن  
 راست و نه جز و نه از است دختر چون محمد زمان رسید یک بهر  
 شرمش کم شود چون بازمان بر آیم و نه دست و خواست که دهر



و کوش بشود چون او را بشود و مندر بر دیگر کم شود شش و دیگر  
چون با مرد بیکانه سخن گفت و محنت جمله شرمش برود و فرزند  
مم تا در خانه است شرمگین باشد چون بیرون آمد با آنهای که  
نشست بنشست و آنچه بناید کردن بکرد و آنچه بناید گفتن بگفت  
بی شرم گشت و زبان او در شست و چشم او شوخ گشت **قال علی علیه السلام**  
**من لا انت آسأف له صلیت اعالیه** **نظم** روز و شب که بر تو  
رایش **فحش شوخی بود تمنایش** و آنکه رست گشت نیمه ز بر  
سخت باشد جو سنگ پالاش **جنین آورد** که مادی بود فرزندی  
این فرزند یک دو بار آنک را بازی کرد بامم این خود مادرش  
زنی بود صالحه خواست که فرزند را از هر کند نام فرزندش خذینه  
ایلهانی بود خذینه گفت ای مادر مرا از هر کن که من بخدمت مصطفی  
صلعم دوم در خدمت او باشم بگویم تا ترا دهان کند مادر گفت حمت  
بر تو باد من نیز این میخواهم خذینه بخدمت رسول علیه السلام آمد و خذ  
مردان بود تا چنان شد که خذینه عزیز حضرت بنوی گشت خذینه

دیر تر مسجد آمد چون بد مسجد رسید حضرت رسول نماز کرد و بود  
مسجد بیرون آمد و بود گفت ای خداوند بکار بودی گفت آمد ام تا  
در حق ما درم دعا بی بکنی حضرت رسالت بنا محمد صلیم دست مبارک  
بر عا بر داشت و گفت **اللهم اغفر خذینه و آمنه** خداوند  
یا ممر خذینه را و مادرش را دولت بکن که حضرت رسول او و مادر او  
دعا کرد خذینه از برکت صلاحت مادر بر تبه عالی رسید و شاحال مادر  
و پدر کسی که فرزندشان با صلاح و ادب **بیاوای** بر حال آن فرزند  
بی ادب بیجا دید دولت باشد که صلیت اعالیه آنها که صالح بر  
آورد اند فرزند آن خود را **روایت** کردی و زنی صالح بود  
فرزندی داشتند او را به کتاب دادند بام مسجد با بام خانه کی بود  
ایشان خواستند که فرزندشان با صلاح بر آید و این سخن دوست  
نباشد و خوی فرامی بگذارد برای طاعت چون بخانه آمدی و نان خوا  
گفتندی بمسجد زوار خدا بخوار کو در روی مسجد بنمادی و در نماز  
بایستادی و از خدای تعالی نان خواستی بپدر و مادر بر بام مسجد



و نان از آن مسجد بیست و هشتصدی کوک نان برگزینی و بخورد  
خدی برین بر آن روزی کوک بخانه آمد مادر و پدر در خانه نبود  
او بقاعده هر روز روی مسجد نهاد و در محراب بایستاد و زاری  
و میگفت خداوند اگر سینه ام نان بخوام غریب در ملکوت افتاد  
خدا ای تعالی فرشته را بنور ستارگان برای کوک طعام از در بهر مسجد  
بریز انداخت کوک بخورد و بکتاب شد مادر و پدر چون آن شنیدند  
شاد شدند و شکر باری تعالی بجای آوردند **روایت** پادشاهان  
و ختری صاحب جمال داشت همواره بطور و طربش غول بودی و هم  
و لشخاستی بکردی بدان نزدیکی خانه صالحی بود بشی قرآن میخواند  
و ختر گوش به آواز او کرد این آیت میخواند **قوله** یا ایها الذین  
امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا و قودها الناس و النجاة  
علیها ملائکة غلاظ شداد و ختر چون این آیت بشنید بیفتاد  
بیهوش شد چون بیهوش آمد می نالید و می زاری چون صبح شد  
و ختر سر بر آورد و گفت یا ابتاه ان الله نارا فیها دارا و قودها

در روزی که پادشاهان در آنجا نشستند و ختر را در آنجا دیدند

الناس و النجاة ای پدر خدا را سرایت بر آتش سوزان پدر  
می هست و ختر گفت چرا با من حیانت کردی و با من کفایتی و انحراف  
و تخم و قرار نیکم تا ندانم که از اهل دوزخم و یا از اهل بهشتیم  
**روایت** روزی سر منکی چند بدی رفتند که چیزی حاصل کنند  
غافل بی ادب بودند و در آن دید صالحی بود پدر و درویش  
در خانه آن صالح فرو آمد ندبی ادبی و نامواری میکردند صالح  
پیش سر منکان آمد و گفت منشور با شاه دارم که کسی خانه مرا  
نزول نکند گفتند منشور بیا و در صالح بخانه رفت و مصحف بیاورد  
اما انزلناها و فرضناها باز کرد و این بیت بدیشان بخواند که **آله**  
یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوتنا غیر میونسکم خدای تعالی  
میفرماید که ای بندهکان مومن هر چه در خانه های که نه جای شما باشد  
بر رسید سر منکان گفتند ما بهد استیم که منشور امیر ماری برای ما  
افسانه میخوانی بی ادبی و استهزا هستند صالح بنالید و گفت خدا را  
بر منشور ظالمان کار میکنند و منشور تو بی ادبی و استهزا می کنند



صلح در مناجات بود که طرقاتی در آن صنف افتاد که ایشان  
نشدند بودند و صنف خود آمد ایشانرا مملک کرد ضرری به صلح  
و فرزندانش رسید تا کسی به دوستان خود ای ای می کند که ادب  
بخات دنیا و آخرت **در وایت چنین ورد اند که** در شهر مرا ای صلی  
در دروازه کورستان و کانی داشت او را عادت چنان بود که  
کوز ازین می آید و میخند بود هر چنان که از آن دروازه می رفت  
سنگ ریزه در آن کوز می انداخت تا محلی که کوز پر شد بعد از آن  
شمری که چند کس مرده اند قضا را نوبت به خطا رسید او فریاد می  
بطلبید رفت در دکان نشسته دید از همسایه اش پرسید که این  
کجا شد گفت در زنی نیز در کوز افتاد پس باید که شیار باشی و  
خواب غفلت نمایی و بر جوانی خود غره نشوی تا کاه در کوز نیفتی  
**در حضرت که** پری در مثال بیمار بست که کسی او را عیادت نکند و  
مرضیت که هیچ طبیبی علاج او نداند الا مرک که پیر از پنج نیاست  
تا غیر دو مردم تاسی چهار سالگی هر روز در زیادت و قوت بود

تا چهل سالگی و از چهل تا به پنجاه زیادت و نقصان نکند چون از پنجاه  
بگذرد هر سال نقصانی بیند که دیگر ندید باشد چون به شصت سال  
هر ما نقصان بیند که هرگز ندیده باشد چون به هفتاد رسد هر هفته  
نقصانی بوی رسد که دیگر ندیده باشد و چون بهشتاد رسد هر روز  
در هشتاد نقصانی بیند و دردی که دیگر ندیده باشد و عمر چون نود است  
چهل پایه بر شدی چون بر کردی و غم زیر آمدن کنی به پایه زیرین آبی  
الا از دل الغریب مرک با عزت پیران را بهتر که زندگانی با مذلت  
و خواری آن آن عزیز حضرت ربانی و آن شیرین بجای خبر مید **قاله**  
**علاء السلام الموت العزیز من الحیوة الذل چنین ورد اند** شخصی  
بزرگ که حضرت رسالت پناه آمد گفت مادر را بردوش گرفته ام و به کعبه  
برده ام اکنون حق دی گذارد ام رسول علیه السلام گفت هنوز حق  
دری که در وقت زادن از تو بوی رسید امت کند از ده **در علی**  
در مناجات گفت یا رب اوصینی یعنی خداوند ابرو و در کارا  
وصیتی کن حق سبحانه و تعالی بذاکره اوصیک یا نیک یعنی حق ما در



بکار داز بار دیگر گفت اوصیانی خطاب آمد که حق عزت پدز نگاه  
چون مادر موسی از دنیا رفت خطاب آمد که یا موسی بدرگاه  
سخن گسیخ بگوئی تا این دم از برکت دعای مادرت بود **دوم**  
تو انگری آن بود که خدایرا و انده درویشی آن بود که از خدا  
دور بود درویش دلش بی مال چون خدا دارد تو انگر بود و مالدار  
و تو انگر بر مال چون خدایرا ندانند درویش و بخیل کمال بود عز  
خلق از طاعت خدا است و مذلت از نافرمان برداری او است  
تو انگر آن بود که خدای تعالی نازد به مال که مال پایال شود **دوم**  
تو انگری به مال است پیش اهل کمال که مال تاب کورست بعد از آن مال  
و خزانة حق سبحانه و تعالی هرگز نقصان نپذیرد **قصه زعفران**  
شینه باشی قصه قارون خوانده باشی که هر دو تو انگر بودند و غن  
مال و سیم و زر بودند چون خدایرا ندانستند یکی به آب غرق شد  
و یکی به مال در خاک فرو رفت طوبی بهشت آنرا که دل در خدای  
مبذ و طمع از مردم ببرد و اعتماد بر خدای کند و هر که اعتمادش

بر خدای بود هرگز درویش نشود اعتماد کل بر حق تعالی کن که هر  
داری از و داری که **خلقکم الارض جمعا جنین آورد** **انکه**  
تو انگری بر خاست پیش حاتم اصم آمد و هزار دنیا بر آورد و گفت  
چه از نذ کافی به تلخی و بی برکی و درویشی گذاری این در معا از  
قبول کن و اعتماد کن که چون تمام شود من دیگر بدم که کسوف و  
توفعیال تو بر نیست که میرسانم حاتم گفت اگر درین سخن که میگو  
شش عیب بنودی قبول کردی **اول** آنکه بر من منت نمی شرم دارم  
که دل از خزانة حق تعالی بردارم و بر تو بندم که خدای تعالی مرا  
روزی میرساند و منت نمی نهد **دوم** آنکه تو چیزی بمن آوری و نقصان  
در مال تو بدید آید و من شرم دارم که دل از خدا بر گیرم که هیچ  
در خزانة او نیست و دل بر تو بندم **سیم** آنکه تو توانی مرا و اهل عیال مرا  
بچند حاجت بود و هر روزی زیادت و نقصان بر تو بوشید **آ**  
و خدای می دانند **چهارم** آنکه تو ما دایم نباشی و فردا میری من شرم  
دارم از خدای تعالی که فردا قیوم است و بدو اعتماد کنم که هرگز نبرد



**پنجم** آنکه تو خلاف وعده کنی و از قول باز آیی و من شرم دارم از آنکه  
وعده خلاف **کنند** **ششم** آنکه تو ندانی که مرا کی حاجت بود به طعام  
بیطعام و شراب و لباس و من شرم دارم از خدای تعالی که میداند  
ولی منت میدهد چنانکه کسی را خبر نباشد **در حکایت** چنین درویشی  
که درویشی بود اگر چه از مال دنیایی بهره بود اما از معرفت خدا  
تعالی تو اکثر بود روزی در خانه بود برخواست پیش تو اکثری  
رفت و از و چیزی خواست که خرج کند و گفت در **ششم** آن تو اکثر  
گفت فلان مواعده امانی گفت دادم گفت برخوان درویش برخواند  
گفت تو ابش را بصد دینار بمن فروش کن و من شرم می افروزم تا  
بهمه از دینار رسانند گفت من و شرم که من تو اکثر خدا ام نه تو اکثر مال  
و مال تو نماند و ثواب من باقی بماند تو اکثر گفت تو درویش نیستی  
چرا از من چیزی میخواهی آنکه ثواب یک سوره بهره از دینار فروشی  
در شرم شد چیزی بوی نداد درویش برخواست و بیرون آمد و آنکه  
و بریشان در راه نگاه کرد سواری را دید که می آمد که هر که چنان

سوارندید بود و از آمد و بر درویش سلام کرد جواب باز داد  
تو آن درویش نیستی که ثواب فلان مواعده امانی بهره از دینار فروشی  
گفت علی سوار دست دراز کرد و بدر ز روبرو آورد بدو داد  
و گفت بگیر و خرج کنی که تو اکثر آنکس است که با خدا است نه مال که  
لی بقاست درویش ز رستند بخانه رفت شکر گفت دوست یار  
آورد تا بدانی که زیان آن بود که سودش همه از خدای تعالی بود  
مَنْ كَانَ اللَّهُ لَهُ مَرْكَبٌ خَدَّاهُ يَدُورُ بِهِ وَكَرَّانُ دُرِّهِ  
فریفته شدی و دین بدینا فروختی اگر سود دنیا دران بود آما زبان  
آفت به آن بود **هفتم** نه مران کارکت زوان **بهر** انجام بخوان  
است بسیار سود در عالم که سر انجام او زمین **بها** **حکایت**  
شخصی بود که سفندی بسیار داشت و او را شهبانی بود و معتد و صاحب  
پار سا و هر روز شیر کو سفند از آن بخدمت صاحب که سفند او را  
داد نصف آن شیر آب در وی ریختی تا یک نیم آن شیر کشی بعد از آن  
بهر دم بز فحش شبان میگوشت که آب در شیر کن که شوم بود بخت

شک



قبول نمیکرد بشی کوسفند ازادر در می چنانید فصل بهار تو  
 باران باریدن گرفت شبان خود را بر کمری کشید سبلی عظیم  
 کوسفند از ابرو دملاک کرد و وزی دیگر شبان آبدی شیر گفت  
 چو شیر نیاروی گفت هر چند ترا گفتم که آب در شیر مکن نمی  
 راضی میباش اکنون آن آبها که تو به نرخ شیر فروختی جمع شد و  
 سفندان ترا بر دملاک کرد چون بشنید غناک گفت بر خوار ش  
 که از بهای شیر و آب جمع کرد بود بر داشت کشتی نشست بعموم بجا  
 بشی کیسه در را در زیر سر گرفته بود بوزینه در کشتی بود آن کیسه  
 زر را بر داشت بر بالای بادبان رفت و سر کیسه را بکشا و بعضی  
 از آن به آب می انداخت و بعضی در کشتی میریخت چون روز شد  
 کیسه خالی در دست بوزینه دیدند و خواجه متحیر ماند آنچه در کشتی ریخته  
 جمع کردند نصفی ماند بود و نصفی بد ریخته خواجه عکس شد  
 و سر برانوزنها دغلام گفت ای خواجه آنچه از آب پدید آمده بود  
 به آب نیت و عقوبت اخوت بر تو ماند و آب آرایش بودی ای

المری

لشکران نه هر کاری آن بود که بساید کردند هرودی آن بود که بشا  
 خور و بسیار چری بود که پنداری نظام هرود است اما چون بنظر  
 کنند همه زیان باشد این همه نتیجه طمع باشد هر که طمع تر بود مردم  
 باشد هر که در بند آن بود که مالش از حلال و حرام بیشتر بود  
 ندارد و جمع کند لاجرم از دستش برود چنانکه خبرش نبود و طمع نام  
 خواب بود اما مأم و مکان کرم امیر عرب شاه ولایت علی عالی قدیر  
 مید **قال علیه السلام** الطامع فی وثاق الذل **بیست**  
 و طمع خوار است و در توانا **دری خلق از طمع بود تا که دل طامع بود**  
 خسته و بخت و در **حکایت** روزی لقمان بنزد داد و بیغم  
 علیه شد او را دید که آهن سخت را میگریست و حلقه میکرد زر می  
**فرمود** ای اعمل ببقای و قدر فی السرور یعنی زر بهر تن  
 لقمان در آن حال متعجب ماند ندانست که چه خواهد شدن میخواست  
 بهر سه حکمتش نمیکرد است که سخن گوید تحمل کرد تا داد و آن زر تمام  
 کرد و بر بر انداخت و در پوشید نعم الذرع للحراب یعنی نیکوست

طمع از دگر در آنکه زور  
 طمع را سر نمیکرد و در



این زرد برای جبر کردن لقمان از سوال نکرد بمقصود ایشان  
که عاقل بودند سخن را عزیز داشتند بشارتی نکند **حکایت**  
در خاموشی هفت هزار چیز است و این هفت هزار چیز این هفت هزار  
در هفت فصلت جمع کرده اند و در هر فصلتی هفت چیز نیکوست **فصل اول**  
خاموشی عبادت است که به آن هیچ برنجی و ششتری نرسد **فصل دوم** خاموشی  
آرایش است بی آنکه تن خود را بیاید کمالی و **فصل سوم** خاموشی  
بی پادشاهی و **فصل چهارم** خاموشی باشد مثل حصنی یعنی بی آنکه دیوار  
کرد باشد **فصل پنجم** شتری یعنی پرده بر روی کار و عیبهای او پوشیده  
باشد **فصل ششم** راحت بد آسایش کرام الکاتبین باشد یعنی بر روی کتاب نشسته  
**فصل هفتم** رسته باشد از آنکه او را از کسی عذری بگوید خواست و هر که  
آورد و از کسی عذری نخواهد زبان خود را نگاه دارد از این همه چیز  
او را نصیب باشد پس عاقل آن باشد که آن نکند و آن نگوید که از  
عذری باید خواست و هر که عذر آورد و از کسی عذر خواهد چنان  
بود که آن کناه بر خاطر آورد باشد چنانکه شایردان و شیرزدان میر

مؤمنان

مؤمنان میفرماید **إِعَادَةُ الْإِعْتِدَارِ تَذَكِيرٌ لِلذَّنْبِ** **فصل**  
چون گناه شد کناه عذرخواه که بیدست کار باز آگاه  
چون توبه و توبه می زجرم گناه باز یادآوری گذشته کناه  
بهتر آن بود که بگذری و نه بدو زی یعنی کناه درستی نکنی تا عذر  
نیاید خواست و کناه دو طرف دارد یکی میان خدا و بند و یکی  
میان بند و بند آنکه بانه است آنست که عذر از خود خواستی و  
تذکر کناه جرم است که بخاطر او دهد **حضرت امام حسین علیه السلام**  
فرموده که خیر اخوانک من نسیت ذنبک یعنی بهترین برادر تو  
کنا و خطا و جرم ترا فراموش دارد و بیاد نیاورد **فصل**  
**یوسف صدیق علیه السلام** شنیده باشی که برادرش آن همه چنان  
وی نمودند و آن عمر یوسفایی ظلم کردند چون بمقام اعتدال رسیدند  
عذر خواستند هیچ بر روی ایشان نیاورد **لَا تَتُوبُ عَلَيْكَ الْمَوْتُ**  
و توبه سرزنش باشد و حضرت مصطفی صلعم میفرماید که عذر  
از خدای تعالی و توبه کنید از کنا من که محمدم بروزی صد بار توبه کنم



و عذر خواهم و نیز گفت هیچ آدمی نیست که جایزه الخطایان باشد که نه  
کنا کار است و لیکن بهترین کناه کاران توبه کارانند و عذر خواهانند  
که خدای تعالی توبه عذر خواهان و کناه کاران را قبول کند و خواه کاتبان  
و خلاصه موجودات و بهترین مخلوقات حضرت محمد مصطفی صلعم منور  
که خدا بر هیچ آوازی دوست تر از آواز طغان نیست گفتند یا رسول الله  
طغان چه باشند گفت آوازی باشد که کناه خودیادی آورد و عذر آن  
میخواهد و پشیمانی میخورد خدای تعالی آواز آن سوخته را دوست دارد  
**آورده اند** که سر کس بزرگ امام برحق حسین علی علیه السلام آمدند  
گفتند ما را و عظمی بکن که بران کار کنیم تا از عذاب خدای تعالی بترسیم  
یکی را گفت دانی که خدای تعالی عالم است گفت بلی گفت از کنا  
بترسید مباد از تو چیزی داند که ترا به ان رسوا کند در روز قیامت  
دیگری را گفت دانی که خدای تعالی بصیر است گفت بلی گفت از کنا  
دور شو مباد که از تو چیزی بیند که فردای قیامت ترا از وی محروم  
دیگری را گفت دانی که خدای تعالی سميع است گفت بلی گفت از

دور باش که مباد از تو چیزی بشود که فردای قیامت بدان  
رحمت از تو باز گیرد و ترا عذاب کند **و در کتاب** وهو الغفور الواسع  
و قیل مغناه یعفو و یحجب یعنی آمرزد و دوست دارد که بپارزد  
**مکته** جمله نجاسات در جنب آب روان هیچ نباشد امید داریم که  
حمله معاصی ما در جنب رحمت و مغفرت خدای تعالی هم هیچ نباشد  
گویم لیکن فرزندان آدم که کناه میکنند و عذر میخواهند و استغفار میکنند  
من او را می آمرزم باز عاود میکنند و عذر میخواهند و استغفار میکنند  
بچاره ترک امید میکنند از رحمت من ای فرزندان من شما کوا باشند  
من او را بپارم **زین** آورده اند که در زمان شین روی بود که مومنان  
معاصی و کنا مشغول بودی روزی از کنا بان خود یاد آورد  
آمی مرد از دل پر درد برآورد از سر خلاص و سر بار گفت اللهم  
غفر لکن از ترس خدای تعالی در حال جان بداد سه توبت این کتاب  
بگفت از برکت ترس خدای تعالی او را بپارم و بهشت گرامت کرد  
**حکایت** زنی بود در پی راه اهل صاحب جمال بود پسرش برسد



مشغول بودی و در سرای کثاده داشتی و تختی در میان سرای ساخته بودی  
و بر سر آن تخت قرار گرفتی و مهر که بر در آن سرای گذر کردی نظر  
بر جمال وی افتادی از دست شدی روزی زاهدی بیکدست بگریخت  
او را بدید مهر زهدی که داشت و چنان نقشی که نقاش چمن بنگاشت  
دلتش از دست برفت هر چند که می کوشید رفع آن کند نمی توانست  
لی علاج شد از دست دل در حال برفت و هر چه داشت در دست  
و زربستد و روی بسرای او نهاد و او را بار دادند اندرون رفت  
زربستان زن داد و در پهلوی او بر تخت نشست خواست که  
دست بروی زند خوف حق تعالی دامن او را گرفت که نیک باشد  
با زن بیکانه بنشینم از ترس خدای مانده بید لرزان شدند  
روی از وی بگردانیدند گفت چرا چنین میکنی که آنچه ترا سپرد  
شد ابرمت کسی را در خواست بر نشود که نمایی اسرائیل در آرزوی  
که مرا یکبار از دور ببینند زاهد او را نصیحت کرد که هرگز از من  
کناره در جو دنیا به بدات پاک خدای غنی که مرا استوری د تا بوم

که از خدای تعالی می ترسم این زرد را تو بخندم از تو طلب نمیکند زن  
او را دستور داد زاهد خواست که بیرون رود زن از وی پرسید که  
چنانمی و بکجاست بنی زاهد نام و نشان خود را باز گفت و بیرون  
آمد بجای خود رفت از خدای تعالی عذر کنانه خواست و بگفت  
مشغول شد چون زاهد بیرون آمد زن با خود اندیشه کرد که این  
امر و خواست که کنانه کند که دیگر در مدت عمر خود کنانه بکند اینست  
و ایندای کنانه او بود این قدر از خدای تعالی ترسیده بر حال من  
چون خواهد بود که عمر عزیز در کنانه صرف کرد ام ترسی در دل او بدید  
و لرزید بر اندام او افتاد چون ابر بهاری در کرب آمد او را  
بنیاد کرد و از کرد پشیمان شد و از سر اخلاص توبه بفرمود کردی  
بر کجای حق سبحانه و تعالی آورد و در سرای حکم بر بست و کس را بخود  
را نداد روی به عبادت نهاد و روزی با خود گفت امر و زبانه  
زاهد بروم که او را دل در بندن بود زن او شوم با او عطا کنم  
سر مالی که داشت برگرفت بنزدیک زاهد رفت و از احوال زاهد



زاهد را خبر کردند که زنی ترا طلب میکند زاهد نگاه کرد او را  
از شرم گناه و از خوف آنکه شهادت ببرد و جان بجای تسلیم کرد آنرا  
و آنرا الیه را چون زن محیره بماند و گفت من از بهر دیدن او  
آمدم بودم و تو به من از برکت قدم او بود اکنون او را ندیم  
و بحکم دل نرسیدم پس گفت ای قوم او را خویشی نزدیک باشد که  
بر جای او بنشیند تا من زن او شوم و با او طاعت و عبادت کنم  
گفتندش او را برادری است در میان زن او شد و در خدمت او  
می بود طاعت و عبادت میکرد تا هفت فرزند بیاورد که هر یکی  
عابد و زاهد روزگار شدند و این همه از برکت یک نصیحت آن زاهد  
بود که از بهر خدای تعالی کرد که این نتیجه بخشید و حضرت  
مدان و شیر برادران و امیر مومنان شافع بن عباس علی المرتضی  
علیه السلام فرمود است که **النصح بین الملکة تقرن بیت**  
چون نصیحت کنی تو مردم را بر کناری شوازی میان گروه  
ز آنکه باشد ملامت و خواری **نصح** تو در میان آنها شود

نصیحت که باشد از سر مهر زو بود خلق را بحال پیش گوید  
حضرت مصطفی محبتی تعالی فرمود که هر که بوعظ و  
بند را از گناه باز دارد او را چندان ثواب باشد که بنده آنرا  
کرد باشد و نیز فرمود که هیچ قوم نباشد که عاصی و گناه کار در میان  
ایشان نباشد و ایشان توانند که او را نصیحت کنند و ترک گناه  
چون ایشان او را نصیحت نکنند خدای تعالی آن قوم را عذاب کند از  
جایه و ترک نصیحت که کرد با و خواجگان و متوجه جود است فرمود  
که مثل آن جماعت که بر مصیبت مشغول باشند و مردم ایشان را نصیحت نکنند  
همچنان باشد که جماعتی در کشتی نشسته باشند یکی از ایشان پیشتر  
و جایی که تعلق بدو دارد گوید که فراسو را میگویم که آب مرا نریز  
باشد اگر اهل کشتی او را منع نکنند او کشتی را سوراخ کند آب اندرون  
کشتی را بیاورد همه را غرق کند و اگر نصیحت کنندش و مکنند از اندرش که  
سوراخ کند همه سلامت بمانند و او نیز سلامت باشد تا بدانی که  
سلامت نصیحت است **اصبع بنانه** میگوید که روزی از امیر البربر



وقابل الكفرة المسمى بحيدرة امام الانس ابن حضرت علي ابن  
 ابي طالب عليه السلام شنيدم که در خطبه ميگفت **الانسان شيام**  
**فاذا ماتوا فانتبهوا** اي فرزندان آدم از خداي تعالي بترس  
 هم در سر و هم در علامه و بدار که مردم ترا در کورنها و دندونها  
 شدي و ترا در موقوت و قوفهم بدستند و از هر چه کردی سوا  
 کردند پس براي دوري فرزادي بر کير و عمر و غفلت گذران که  
 رک در کين است مبادا که ترا ناکاه بخير بر يابد **بیت**  
 مرک آدمي کين دار **ملک الموت کار اين** زو بيا من من بر کنش  
 کون خویش تا زين **دارد** حضرت شاه جهان و مبارز ميدان و آن  
 فراز بل اتي على الانسان و آن شير ميشه بجان آنکه وحش بگفته  
 ديان آنکه در حکم اوست زمين و زمان حضرت امام علي مرتضى عليه السلام  
 چون بگويستان که ز کردی گفتي السلام عليكم يا اهل البتورای سگانان  
 خاک سراپاي شما را ديگران تصرف شده اند و مالهاي شما را ديگران  
 بخورند و باران شما را ديگران بچيش و عشرت مشغولند و فرزندان شما را

ديگران نگاه ميدارند و شما را فراموش کرده اند و هم حضرت شاه اير  
 فرمود که اگر بنده قهرند استندي جواب دادندی که ز او تو شسته بدار  
 از تقوي که بزياد شمارند **الايه** و تزود و افاق خير الزاد است  
**جني آرد** **الايه** که مردی بود در بيع هشتم نام در سرای خود کوری ساخته  
 بود هر روز بيامدی و در آن کور نخفتي و بدر آيد و گفتي اي کنش کار  
 عاصي ما فرمان بردار پندار که بمردي و در کور نخفتي و در قيامت رفيق  
 و همول و شدت قيامت بدیدی و زنه را خواستی که **رب اذني**  
**عملا صالحا** خداوند مرا بدنيا فرست تا عمل صالح کنم اکنون بدار  
 که رفتی و آدمي موجب عذري نمايد بطاعت و عبادت شغل باش  
 و در خواب غفلت بياش که **الانسان شيام عبد الله عباس** روايت ميكند  
 از حضرت رسول عليهم که فرمود در شبها روزی سه نوبت نماز آیات  
 بدار که ای فرزندان آدم در قيد جيايتد و در خواب غفلت و شهادت  
 بشنايد و خفته جسايتد که زنده ايان خاک و دشته شما اند که  
 الرجيل الرجيل داريد و برادران خود را در جسد ابد و از محنت



دنیارو دارد که این سرای آبادان شمار باو خواهد رفت و این مال که  
مخزن جگر جمع کرد، اید بدیکران خواهد رسید چنانکه از دیکران بشمار  
و انفقوا مما جعلکم مستخلفین فیہ بعد از آن که نصیب شما  
قبول کنید و اگر نه پشیمان شوید و ای بر شما روز قیامت پس اکل کبیر  
توزع الیوت و اظلمتم العیون از خواب غفلت و حوص  
و شہوت سر او خانه روشن کردی و سر را با فراخ کردید و کور را  
تنک تا ریک کردید و ای بر حال شما اگر بدین حال قیامت شوید  
هیچ یاد نمی آید از کور تنک و تاریک اندوستان دور و نزدیک  
که همه سیر خاکند **روایت** از صدر و بدر عالم و آن شیخ هیچ  
آدم حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که **هَذَا مَوْتَانِ**  
**هَدِیَّتِ** یعنی هدیه فرستید به مردگان گفتند یا رسول اللہ چگونه  
هدیه فرستیم فرمود که **الصدقة والدعاء** از بهر آنکه هر شب آدمی  
ارواح مؤمنین و مؤمنات به آسمان دنیا آید و بقولی به سر  
سرای خود آید بزبان حال آواز دهند که ای عزیزان و فرزندان

و اهل البیت و قربات ما را به یکبار فراموش کرد، ای دنیا از بهر تنگ  
برویم و از حلال و حرام اندوختیم و این خانه و قصر و سرایان  
عاقبت بر قیتم برای شما بگذشتیم اعطوا انما بشئ اذکرونا و لا  
تفسون شما سقمتی و یا صدقتی بنماید و عطای بکنید بزرگی از  
از خواستار بقا بر غریبی رحمت کنید و بخشایید که زندان مابین  
و غم مابین عظیم است و منزل مابین تاریک اگر مارا به بینید باز نشنا  
که قالب آن قالب قامت نه آن قامت و صورت و هیات  
نه آن صورت و هیات حضرت مصطفی صلعم فرمود که مرد در کور  
که غرق در دریا میزند تا او را دست گیرند همچنین مرد مستظر آن  
باشد که یکی او را دعا کند یا صدقه دهد و یا استغفار کند و دست از  
از دنیا و هر چه در وی است **حکایت** مردی صالحی بود و در بی مقام  
داشت و هر شب آینه بهر آمدی روزی دیر بیاید در و از بستر  
باز کردید بیکوستان آمد و بماند و دعا مشغول شد در آخر شب در خواب  
رہو در خواب دید که اهل کورستان همه از کور آمدند و هر کی حله



نخود پوشیده و طبقی نور بر دست گرفته در آن میان جوانی را دیده  
و تنی دست از وی پرسید که حال تو چیست و چرا چنین در مانده گفت  
اینکه آنکه از جنت من کسی صدقه نمیده و از برای رضای ضایعی  
دعای نمیکند به پیش مادرم و او احوال مرا با او بگوید تا باشد که مرا  
و به حال زار من بخشاید که عالم سخت پریشانست مرد صالح از خواب  
بیدار شد نماز فرض مشغول گشت چون فارغ شد بر خاست و در سر  
پرو زن آمد و احوال او را تمام با هر زن بگفت آتش نهادن  
پرو زن افتاد و نوحه و زاری در گرفت و دل بر فرزند خود خوش کرد  
و او را حلال کرد بخانه رفت و قدری زربیا آورد و گفت این از  
برای فرزندم به ستمگان صرف کن مرد صالح آن زربیا برد  
سایند چون شب جمعه دیگر شد باز بیامد دیگرگاه در دروازای بسته بود  
باز بگورستان رفت و به نماز و عبادت مشغول شد چون خواب رفت  
ای که رستار اوید از کوه را بردار آمدند آن جوان را دید که می آمد  
لباس پنبه پوشیده و شراب غلت و رحمت پوشیده و بر دست

از نور که فتنه چون صبح را بیدار بروی آفرین کرد و گفت با مردم را  
دی که آنچه توان برای من فرستادی اضعاف آن بر من بشماریدی  
تو امروز از دوزخ خلاصی و او مرد صالح از خواب بیدار شد  
بدر خانه پیر زن رفت و احوال پیر با وی باز گفت پیر زن  
شاد شد و بسجده افتاد و شکر باری تعالی بجای آورد تا بداند  
که در بارگاه عزت هیچ خیر ضایع نشود **و در کتاب** **ان الله لا یضیع**  
**اخر المحسنین** ای دوست در خواب بباش و هر خیر مستوفی بگشت  
خود بد و در حیات که فردا محتاج باشی در حالی که هر چه دیگران از  
تو بدین چندان ثمر ندارد **در بیت** تا که دست میرسد کاری کن  
پیش از آن که نتوانی به هیچ کار **کار امروز بفرزاد بکن** که هر که  
کن **و کین است** و در خواب بباش که **الناس نيام** **بیت**  
بیدار شوید از خواب غفلت **ان** زنهار زندهای جوان خواب غفلت  
دارد و ز قیامت حذر کن که روز جزا سوز عجب است امروز قدری بخیر بردا  
تا فردا ملک جبار قدم بر کنه تو نهند امروز بدست خود بد تا فردا



ثواب بجا بیا بی چنانکه در زمان **حضرت رسول** شخصی <sup>دعا</sup>  
 برفت و وصیت کرد که فلان ابنان ز را بر سر سید عالم برید  
 بیاوردند و آنچه هر دو سر او بود که نطعی بینکنند و آن ز بر  
 نطع ریختند بدست مبارک خود آن ز بر رویان داد و بر  
 نطع نظر کرد و قراضه کوچک بلند بود که از کوبگی بدست می آمد  
 حضرت رسالت بنا آنرا بدست گرفت و گفت بدان خدای که ما را  
 برستی خلق فرستاد که اگر این شخص در حال حیات خود این <sup>دعا</sup>  
 بد رویان میداد ثوابش بیشتر ازین بود که من بدست خود  
 او صرف کردم پس او زیاده کوشید و توشه برای آخرت و روز  
 بازبین باید فرستادن که خدا پشیمانی بود ندارد **قوله**  
 ..وَمَنْ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَقْدَرُهُمْ.. حضرت محمد صلی الله علیه و آله  
 در پشت آنرا که نعمتی دارد و حق آن بداند و شکر آن بگذارد  
 و بجهت بد آنکه نعمت چهارست **اول** آنست که درین جهان بکار  
 و در آن جهان سودمند بود چون علم و خوبی **دوم** آنست که

منفعت

منفعت رسد بد رویان که خیر و صدقه دید و نعمتی که او را بوی  
 پیش از خود بنهند **قوله** وَمَا تَقْدِرُوا إِلَّا أَنْفُسُكُمْ مِنْ خَيْرٍ <sup>دعا</sup>  
 عِنْدَ اللَّهِ **سیم** آنست که در دنیا بکار آید و در آخرت بکار نیاید  
 آن نعمتی بود که خود بخورد و از آن هیچ خیر نکند **چهارم** آنست که  
 نه در دنیا بکار آید نه در آخرت بکار آید و نه بد بلکه بد آن  
 او را و آن نعمتی بود که آنرا بخورد و ندید و بگذارد تا دیگر  
 بخورد و فرای قیامت تن او را بد آن داغ کند **فَتَكُونُ**  
**جَنَّا** جَنَّا هُمْ وَجَنَّتْ لَهُمْ فُطُورُهُمْ دِكْرُهُمْ اَلْكَهْفِ نَعْمَتِ  
 بود که سعادت آخرت آن پوسته بود که حضرت رسول علیه السلام  
 که الْعَيْشِ الْآخِرَةِ یعنی زندگانی زندگانی آخرت  
 که با آن قنایند و با حشرش بلا نباشد و حضرت رسول علیه السلام  
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ تَمَامَ النِّعَةِ یعنی با رخدایا از تو بخوام  
 تمامی نعمت گفتند تمامی نعمت کدام است گفت آنکه در پشت  
 رسول علیه السلام فرمود نِعْمَ لِلَّهِ الْعَوْنُ عَلَى تَقْوَى اللَّهِ یعنی بهتر



یعنی بهترین مال و نعمت آن بود که در وجود صاحب او بر سر کار  
تا بخوراند و حجت و تندرستی بالای همه نعمت است و عقل و دانش بهترین  
آرایش است **روایت** یکی پیش بزرگی رفت و از دست دینی  
کلاه کرد و آن بزرگ او را گفت راضی باش به آنکه چشم ندانم  
باشی و هزار درم داشته باشی گفت چشم را بصد هزار درم ندانم  
گفت دست و پا و یا کوش و زبان یا عقل از آنها یکی ندانم  
باشی گفت یکی از آنها بدینا و آنچه در دنیا است ندانم گفت  
میکوی که چیزی ندارم و چندین نعمت داری **و بهین**  
گوید که زنی را دیدم در طواف کعبه که میگفت یا خدا یا  
عزم کدشت و گناه مانده است زنی دیگر با وی بود گفت چرا  
کعبه نزدی گفت پای خود را شایسته آن نمیدانم که در جای  
چنین دوم که من که ام و این خانه که امست در حال اند آمد که ای  
پرستار تو دانی که که و آنچه و مرا می شناسی و این بی بجای  
آوردی در آن که ترا قبول کردیم و میا هر زدیم تا بدانی که این

بفرست

نیلست هم در دنیا و هم در آخرت **جنس آورده اند** که لقمان حکیم  
بنده جشی بود و صیغت خیاطی بود او را گفتند ترا چه چیز بدین  
درجه رسانید گفت صدق الحدیث و اداء الامانة و ترک مال  
یعنی یعنی همه دم سخن راست گفتم و امانت بجای آوردم آنچه  
مرا بکار نیامد ترک آن کردم و آنچه بنایت دیدن ندیدم و همه  
اعضای خود نگاه داشتم و کردنهای و ناشایستهای نکردم  
**حکایت** آورده اند که کاروانی میگفت چون بت در آمدی  
تا ریک و ظلمانی بود پرده بر روی عالم نورانی فرو گذاشته همه  
با توشه بکوشه فرود آمدند هر کسی سر به بالین خواب نهادند ناگاه  
دزدان از گوشه درآمدند بعضی از اهل کاروان را بکشتند و  
بعضی را بربستند و بعضی بهزیمت شدند دزدان مالها تمام کردند  
از جمله کاروان یکی میزبنت بگری را دید که ساکن نشسته بود و استغفار  
میکرد بکسی التفات نیکو گفت ای شیخ فارغ نشسته مگر نشسته  
که کاروان را بزدند و مالها ببردند و فیخری در کاروان افتاده است



یکی میگوید و ایضا و و ابی و و اخی هر یک که گفت من ایمان  
بخدا می‌نمایم که در کار و این مال ماند و نه آدم هم را به غارت  
بروند هر چند که این مرد گفت هر کس مال مرا بترسد هر کس  
که مال خود را در خشن زکوة آورد و ام و در دین پیرامان آن  
حصار نتواند کردیدن که با سبیلان من حفظ خداست **و اما**  
**فَاللَّهُ خَيْرٌ حَاقِظًا** چون صبح صادق میدی رادیه که افسوس  
گفته بودی آورد گفت ای کاروانیان این شهر از کس است  
خداوند اصلی **لِلَّهِ مَلَكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** اما خداوند عارف  
منم در دین است ای هر تو را افسای گفت چو نت گفت این ما را  
افعی را از کجا آورد که در سر بار خود نهاد که نزدیک بود از  
بیرون آرند پیر گفت یکی نماز است و یکی زکوة و غیره  
و احسان بودند که از پیشه شرع مصطفی علیه السلام گرفته ام و در سر  
بار خود نهفته ام و در شهر با بار به پیر سر دو باز کردید و آنها که خجلا  
و نامشروعان بودند مالشان با مال شریک ادب و وارث **در**

که حضرت مصطفی صلعم گفت **الْأَشَدُّ النَّاسَ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَمَةِ**  
**مَنْ أَحْمَلَ أَهْلَهُ** و ولد یعنی سخت ترین عذابانی روز قیامت  
آنرا که باشد که جاهل فرو کند از زن و فرزند را آنچه بقلبت  
نیاموزد و او مردی و سر تعین ایشان پیدا کند و ایشان را به نماز  
و روز نماز نماید و غسل بدیشان نیاموزد و ایشان را دستور  
تا از سرای بیرون روند و از مردی بگذرانند **و اما** **يَا أَيُّهَا**  
**الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا** یعنی ای مومنان  
نگاه دارید بر تن خود را و اهل و عیال خود را از آتش و نیرنگ  
اگر پدر و شوهر بگویند ایشان قبول نکنند و فرمان نبرند رسول گفت  
اگر فرمان نبرند رستگاری یابند اگر فرمان نبرند پدر و شوهر از کفر  
خود خلاص کرد باشند که **وَإِنْ عَصَاةٌ قَدْ قَضَىٰ مَا عَلَيْكَ**  
**فَضْلُ عِيَالٍ كَوَيْدِكَ** در جهان چهار چیز طلب کنند که نیاید  
**اول** عالمی که بعلوم خویش عمل کند **دوم** طاعتی که در آن شهادت نباشد  
**سیم** دوستی که با تو یکدل و یکتایان باشد **چهارم** طاعتی که در آن



برپا نباشد **یحییٰ حاد باز** گوید ای اهل زمانه و انبای دوزخا  
 مرا یادانی که کرده اید خواب خواهد شد آنچه زاده پذیرد خاک  
 خواهد شد و آنچه کرده اید از نیک بد در نامه شاموشه اندودا  
 قیامت بدان حساب باید داد **رباعی** آفرینند ملک شاموش  
 در یاد زده در روزگار من تو **و** میباید اگر بخش از ما طلبید  
 کردار من و تو کرد کار من تو **و** اگر هر کسی چیزی بیاموختی از مادر  
 نصیحت قبول کردی و بر علم خود کار کردی و او را حلاوت طاعت  
 رحمت بودی که هیچ کس از اهل زمانه نبرد اخی و خود را چون ایشان  
 نساختی امروز بیاید کوشید و خود را از میان بدان بد گوید  
 و بد کرداران هر روز باید آوردن تا فردا با ایشان باشی و حضرت  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید که هر که مانند کی کند به قومی از  
 جمله ایشانست اگر نیک باشد و اگر بد بدین قدر عمر که تراست نیک  
 و از بدی و در پیش چنین گفته اند که محبوب دوست اهل زمانه هم  
 مال ملک ضیاع و عقار **دوم** زن و فرزند و دوستان **هم** ذکر کرد

و اعمال که در زیر سر او نهند اگر نیک باشد و ظوپی و اگر بد باشد فوئی  
**طیبه** که بد که چهار چرخ کردیم که نه بجای خود بود تو انگری با فرست  
 طلب کردیم در قناعت بستی طلب کردن و راحت در بسیاری مال  
 طلب کردیم و در لباس آن دوست تو و اسلام بود یعنی در آنچه خدای تعالی  
 سر کند بر کنه و غیبت و حضرت مصطفی میفرماید که هر که تواضع کند  
 خدای تعالی او را بلند گرداند هر که کبر آورد او را پست کند از رتبه  
 آدم و ابلیس یاد کن آدم تواضع نمود و رفیع القدر آمد که **ان الله**  
**اضطغی آدم** ابلیس کبر نمود و مخدول نامبتول آمد **قال اخرج**  
**منها فانك رجیم** آدم تواضع نمود و ثابا نیت ابلیس کبر نمود  
 جفا یافت و سر نه کنان کبر آمد **عباسه عباسی رضی الله عنه** گوید که  
 فرزند آدم را با کبر باز گامه چه کار که ضعیف تر و چهار ترا از فرزند  
 آدم کبر است اگر آب میخورد در گلوئی او می ماند و اگر عرقی کند شست  
 از پشته در عذاب مصاف بود پس او را با کبر چه کار بود دیگر آنکه  
 اول نقطه در میان جمال بود و عذر باشد و به آخر کار فریفته جفا



در آستانهای کای از سر و کای از کمانی نالد و به اندک نایه رنج از پا  
داشتند و اسیر لقمه باشند و عاجز شربت بود در دنیا چون مرغی در قفس بود  
و به آخر عمر چون بیدار آتشی که بوی تر و دیگر باشند کوشش کنند که  
زودتر از سرای پر دی بروند و از غم و بی پروا از دی چون چشمت با  
بیخ کبر از دل برکشند و ناقص تر از خود کسی ندانند **کلیات** آورده  
که ابوذر غفاری نامش عبدالله بود روزی به دسرای ششانی  
بود در بزد گفت کیست گفت منم ابوذر آن مرد فرار آمد گفت چرا  
چنین گفتی گفت اگر خبری از دزد که ترستی خود را آن نام نهادی که ما را  
با کبریم کار است که من از حال خود غافل نیستم دانم که کیستم پس ای نام  
بروی بماند سلطانرا گفتند چرا جانم نو پوشی گفت من بند امم اگر در قیامت  
آزاد شوم از جانم نو در نام **قوله** **عالمی** **شیاب** **سند** **خضر**  
و استبوت حضرت مصطفی صلعم شر خود را خود آب ایدی دآب  
خود را از جانم خود بر کشیدی و بسیار پنهان رفتی و امان خوانان  
می خواستی دبی تکلف بودی و بیکر کردی اگر جماعتی باوی بودند

محمد را در پیش دشتی و به عیادت بیمارانی رفتی و پسرش علوان کردی  
و به شیع جبار زمار رفتی و اگر دست بدست کسی ایدی تا او چند کردی  
دست از او باز نکردی و اگر به همایش خواندندی رفتی و ایشان  
و بیمارانی و افکارانی که دیگران را که ایدت آمدی یا این محبت  
حق تعالی به ثنای او میگوید **و انک لعالمی خلق عظیم** تواضع  
و خلق مصطفی صلعم تا غایتی بود که اگر دشمن او را بخواندندی  
و اگر زهر پیش او آوردندی بخوردی به نام خدای تعالی بوی  
ترش نکردی **بروایت چنین آوردند که** عبدالله سلونی که سر سنا  
بود خواست تا مگری و کندی کند که رسول علیه را مملاک کند و  
داشت بشوهر میداد گفت محمد را به این بهانه بخانه آورم مملاک کنم  
بزم نمود تا در خانه اش چایی بکنند و به قعر زمین بردند و تر و شیر  
و کار داد و سنجاق تعبیه کردند و سر چاه به زلیله پویشاندند و طعنه  
زهر آلود ساختند اگر بر سر چاه نشینند زهر مملاک شود چون این  
مکر کردی و کفر ستاد حضرت پیغمبر را طلب کرد که مسور را بیای چاه



در رسیدن احوال باز گفت و گفت برو هر جای که میگردید بنشین و طعامی که  
آورد بخور و قدرت ما را بین حضرت رسول علیه امیر المؤمنین  
علیه السلام را برداشت و جمعی از مجانبان با خود برد و چون خبر رسید  
در آمد عبد الله گفت ایجا بنشین حضرت رسول بر سر چاه رفت و  
و مرتضی علی را در پهلوی خود بنشاند جبرئیل علیه السلام مال اقبال خدا  
بسر چاه محکم کرد منافقان حیران ماندند عبد الله برخاست و بنمود  
تا طعامهای زهر آلود بیاوردند پیش حضرت محمد و علی بنیها و حضرت  
رسول گفت ای وحی من وای ابن عم من آن دعا که تو آموختی از خواب  
و بر طعام دم حضرت شاه مردان و سیر مردان دعا بنیاد کرد که گفت  
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله النافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی  
بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو الیمین  
و دست فراز کردند و طعام بخوردند و سفره بر پشتند رسول و اصحاب  
بهرون آمدند طعامها که در صحن ماند بود فراشان و کارکنان برداشتند  
و بخوردند در حال ببردند و عروس را بچنگل برخاست و بیامد که ببرد

صحنها

سر چاه چه نوع محکم شد است که ستاخ پیش آمد و بدان چاه فرو افتاد و  
کار و بسجما حواله شد ملاک گفت عبد الله این آبی سگونی خبر دار شد  
گفت بآنک بر مدارد و مگویند که چه بود است بگوید که عروس از بنام  
افتاد است ملاک شد تا محمد نداند حضرت مصطفی و مرتضی علیهما السلام  
خانه عبد الله سگونی آمدند و را تعزیت دادند و باز گفتند تا بدانی که  
کسی که خدای عزیز کرد است خلق او را خواستوارند کردن **روایت** که  
روزی جابر انصاری رضی الله عنه نزد حضرت مصطفی صلعم آمد و گفت  
میخواهم که ترا مهمانی کنم باید که بند را مشرف کنی و قدم رنجی فرمایی و  
اخر آن ما را منور گردانی حضرت رسول علیه گفت ای جابر همساری کن  
و بعد از آن ما را خبر ده جابر بیامد تا آن بخت و بزغال را بگشت و بریان  
خدمت حضرت رسالت بنهاد آمد القصبه چون جابر از خانه بیرون آمد و را  
دو پسر کودک بودند چون دید بودند که پدرشان بزغال را بگشت  
مترکتر را گفت بیا تا من دستهای ترا ببندم و ترا بکشم برادرم  
برادرم تر دست و پای او را بگشت کار و بر خلق او باید سرش نبرد



از ترس بر بالای بام آمد و از آتش تنگی که میرفت از کنار بام بریزد  
 در حال جان بداد و در چون صدای فرزند بشنید از مطنج برآمد  
 دید که پسر کمتر گشته و پسر منتر از بام بریزد افتاد و هر دو جان به  
 فرستاد و صبر و شکیبایی را کار فرمود و هر دو فرزند را بر گرفت  
 کلیمی مجید در خانه پنهان کرد و گفت لسان العاقل فی قلبه من  
 کار پوستانم و آشکارا کنیم که اگر من این پسر را فاش کنم شوم تنگ  
 شود و مصطفی صلعم آمد و زبانه‌های مای آید مبادا که عکس شود  
 و طعام نخورد زن گفت که مردمان بسیارند و طعام اندک خانه کوچک  
 شرمساری خواهیم کشید جابر گفت حضرت رسالت میداند و خدای تعالی  
 قادر است راوی روایت میکند که مردم در ساری نمی‌فخیدند حضرت مصطفی  
 قدری آب در من گرفت و در ساری برافشاند ساری فراج شد چنانکه  
 جمله خلایق بنشینند و سوز بیاوردند حضرت رسول مدت مبارک به طعام  
 رسانید آن طعام زیاد شد انکار جابر را گفت که فرزندان خود را  
 بیاور تا با من طعام نخورند جابر پیش زن رفت و گفت حضرت رسول

فرزند انرا طلب میکنند زن گفت در بیرون با کودکان بازی میکنند  
 حاضر نیستند الا طعام هر دیشو و شما طعام بخورید رسول علیه السلام گفت  
 تا فرزند انرا حاضر نکنی دست به طعام دراز نکنم جابر پیش زن آمد و او  
 بگفت زن گفت ای مرد اگر بی صبری کنی با تو بگویم که جابر را بگرفت که  
 انتظار میرود و طعام ضایع میشود زن جابر را در آغوش فرزندانش  
 فرزند انرا دید هر دو مرد و در کلیمی مجید و چون جابر آن دید  
 بکار آورد و صبر را کار فرمود و بخدمت رسول آمد و گفت پسران حاضر  
 نیستند شما طعام بخورید حضرت مصطفی علیه السلام گفت ای جابر غم نخور که  
 جبرئیل علیهم السلام فرزندان تو را خبر داد **سفر** بیاور تا به منم و منم انسان  
 که سازم در دشت زار زود **سفر** که من هر دو کلیم طیب **طیب** لایزالی را جبرئیل  
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله برخواست و پیش کودکان آمد و بر بالین  
 ایشان بنیشت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم یا حی یا قیوم یا ذی الجلال و الاکرام  
 هر دو پسران حق سبحانه و تعالی زنده شدند آن روز سه مرتبه نمود جمله  
 خلایق بر مصطفی درود فرستادند **کتابت** آورد و اندک شبانی



شب و روز و صبح و اگر دیدی یک روز عیسی علیه السلام به او رسید پرسید  
 هیچ کار وانی گفت شش کار **اول** دیدن کار کنم عیسی گفت آن کدام  
 گفت **اول** نفس را بقتل رسانم تا کار خدای تعالی باشد کار خلق کن  
 مرکز نباشد که کار خدا نباشد **دوم** گفت تا خوف خدای تعالی باشد  
 خوف از مردم مدار مرکز نباشد که خوف خدای تعالی نباشد **سیم** تا امید  
 از خدای تعالی نباشد و امید بخلق مدار مرکز نباشد که امید بخلق نباشد  
 نباشد **چهارم** تا شرم از خدای تعالی نباشد شرم از مردم مدار که مرکز  
 نباشد که شرم از خدای تعالی نباشد **پنجم** گفت تا حلال باشد حرام  
 مرکز نباشد که حلال نباشد **ششم** تا عیب و نیکی نباشد عیب دیگران  
 نکند مرکز نباشد که عیب و نیکی نباشد عیسی علیه السلام گفت خدای تعالی  
 یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر را بخلق آفرید و از هر این شش  
 تا خلایق را به این شش چیز دلالت کنند دیگر گفت تا ترک چهار چیز  
 نکنم چهار چیز نیافتم تا ترک حرام کردم حلال نیافتم تا ترک معصیت  
 حلاوت طاعت نیافتم تا ترک دوستی دنیا نکنم دوستی آخرت نیافتم

مازل

و تا ترک هوای نفس نکنم خدا بر این نیافتم **هفتم** تا بر رسیدن که  
 از دنیا بجزوایی گفت سه چیز یکی آنی که بدان وضو کنیم دوم کلمه که عورت  
 خود را بداند بپوشانیم سیم جایگاهی که آنجا عبادت کنیم **ای عزیزان** **خلق**  
 عالم سه گروه اند قناعت کارانند و چونیدگان مال اند و مالداران اند  
 آنجا چونیدگان دنیا از دو غم خالی نباشند یکی رنج طلب کردن  
 دوم غم نیافتن و مالداران از دو غم در رنج خالی نباشند یکی  
 رنج نگاه داشتن مال و پاسبانی مال دوم غم ذوال مال که ترسند  
 دستش برود قانع ازین هر دو آسوده بود در آخرت از غم حساب  
 این حساب تا مال دنیا در دست نیست سه عیب دارد اندک است و فایده  
 و طبع است چون از بهر خدای بد روئی و بد بسیار کرد **قره نعلی**  
 مَنْ خَا الَّذِي يَقْرَضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَمِنْ عِنْدِ اللَّهِ أَضْعَافُ كَثِيرَةٌ  
 باقی کرد **قره نعلی** مَا عِنْدَكُمْ يَنْتَقِذُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ و باقی کرد  
 خَلْقِينَ أَمْوَالَهُمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ **ای عزیزان** اگر مال دنیا  
 آن زیان و زهر را بود و اگر تن قرب نداری زیان نهوام و زهر را بود



واکطاعت نداری زیان دین تو بود و الله علم **حکایت** چنین گویند که  
 شخصی بود از مال دنیا بی نصیب بود زن و فرزندانش قناعت  
 با او جنگ میکردند روزی برخاست چادری در سر افکند و روی را بپوشید  
 و در سر باز نشست و از مردم پول میگرفت قضا را از دی دکان برآورد  
 رابزد و در بسیاری برده خواجها خبر داشتند و طلب مهر بومی شست  
 با جمعی چون به این مرد رسیدند او را بگرفتند که زرتو تو در دین  
 گفت من خبر ندارم او در شکوه و غلبه آب کرد و متر نشو چون بگفتند  
 القصه بزدند و یک رستا و او را بریدند گفت دست بریده بمن دهید  
 گفتند گدای بیری گفت تا در پیش نهم تا بداند که قناعت بهترین  
 جزالت و پیش زن و فرزندانی بزم تا دیگر چیزی که نداشته باشم  
 از من نخواهند که بهتر از قناعت چیزی نیست **حکایت** ای قناعت تو اگر کم کردی  
 که درای تو هیچ نعمت نیست کج صبر اختیار لغمان است  
 هر که را صبر نیست حکمت نیست ای قناعت میثم خوار بود  
 بسته بند روزگار تا جوارت مهر که طاعت مرد طاعت بر رخ زار بود

روایت

طلب چنین میگوید که چون در دنیا بودی و در دنیا  
 روقاعت گزین و ربح **حکایت** کاینچنین کج باید بود **حکایت**  
 حضرت محمد مصطفی صلعم فرمود طوبی بهشت آن زنی بود که با بوی  
 قناعت کند به آنچه او را بنا شد و طلب کند تا ثواب آن جهان  
 حاصل کرد و درشتکار از چند چیز عجب آید از اهل دنیا کی آنکه بی  
 زنده باشد از مردم کمترین دوست و برادر بنا شد چون بمیرد او را اجازت  
 و ششکان گویند ای پچا که خود را روزگار بطلان ببرد و دی که  
 کتب خرافات بنامی که ترک طاعت و عبادت میکنی **حکایت**  
 که مردی میگوشد که یکصدت زمین مردم به غضب در زمین خود میگوشد  
 تا زیاد تر کرد و در ششکان گویند اگر ترا صحرای بدین فراخی کنایت  
 پس یکصدت زمین هم میرخواند ای **حکایت** عجب دارند اگر نعمتی دارند  
 شرف و مزین خورد و می پوشند چون در و بی چیزی طلب کند او را  
 نایب باز کرد و اند شگوش آید که شکر نعمت کند هر که طاعتی خود  
 ریزد اش بر زمین بر دارد بخورد حضرت باری تعالی در و بی از  
 بر دارد تا بهفت بطلان او برسد از برکت آن نعمت حضرت

در دنیا کی آنکه بی زنده باشد از مردم کمترین دوست و برادر بنا شد چون بمیرد او را اجازت و ششکان گویند ای پچا که خود را روزگار بطلان ببرد و دی که کتب خرافات بنامی که ترک طاعت و عبادت میکنی



ایم المؤمنین علی امام حسن علیه واکتای فرزند چهار کارکن که ترا  
بهیچ طبعی محتاج نباشد طعام مخور تا گرسنه نباشی چون گرسنه در می نی  
باید که نیک بجایی و خورد کنی و چون خواهی خفتن خود را بقضای  
عرض کنی تا ترا شب بول و غایط رنج نهد و چون از طعام خورد  
خارج شوی بگویی الحمد لله رب العالمین خدایان عیسی علیه السلام را  
گفتند ما را چیزی بیاموز که به آن بهشت رویم گفت بهیچ طبعی  
باشید گفتند نتوانیم گفت زبان کشاید الا بخیر و ذکر و ذکر باید  
شوی و در پیش گفتیم که معنی شکر اعتراف باشد به نعمت نعمت  
تغظیم اعتراف از دو گونه باشد یکی به دل و یکی بزبان اعتراف  
به دل آن باشد که بداند که آن نعمت به او میرسد از جهت نعمت  
اگر بواسطه است و اگر بی واسطه است بدو میرساند در حکایت  
آورده اند که مشرکان صنایع و فرشی مثل ابو جهل و عقبه می کالبد  
که محمد برخاست و آن که بعد بنه رفت مکوشش خدایان می کند  
و این همه از صحبت اشرا بود قوله خلق الشیطان بالاجتنان

دامن ایشان گرفته بود و انکاه از غایت کینه مردی را بگریزد  
که نام او مسعود بن غیث الحارمی او بود او را نوازش بسیار  
و مال بسیار دادند گفتند ترا بمدینه می باید رفت و محمد را ملاک کرد  
که مردان او بهیچ برآیند مسعود ملعون بمدینه شد بشیخ  
ومی بود که چون رسول علیه السلام مسجد آید او را ملاک کند و بگریزد  
جبریل علیه السلام رسید سید عالم را خبر کرد کس فرستاد مسعود ملعون را  
بگرفتند و در خانه سلمان بازداشتند چون حضرت محمد صلعم از آن فرار  
شد مسعود را بیاوردند گفتند ترا بدین کار که فرستادیم برتر گفت  
مصاحبت و هم نشین با ابو جهل و عقبه مرا فرستادند سید عالم  
اسلام آورد و از آن قتل امین شوی و فردا از عذاب بری  
گفت در سرای سلمان میبشی دیدم بستن اگر گویی گئی زاید و چه  
مسلان شوم میش را بیاوردند جبریل علیه السلام بیا گفت این  
میش احمد و زباید و بره در شکم دارد یکی سیاه و یکی سفید سیاه  
زاست و سفید مادر است حضرت مصطفی این خبر را میش عازوز



برآورد آنجا که بود که رسول گفته بود چون بر ما از پیش جدا شدند  
 زبان برکشا دند و گفتند لا اله الا الله محمد الرسول الله علی ولی الله  
 مسعود این بدیدگان شد **در خبر است** از حضرت محمد صلعم که فرمود  
 كُنْ بِشَا سَاقَاتِ اللَّهِ يُحِبُّ الشَّائِسِينَ يَغْضُ الْعَبُوسَ  
 گریه الوجوه یعنی کشتا در روی و خوش طبع باش که خدای تعالی  
 دوست دارد آنرا که کشتا در روی و خندان باشد و دشمن دارد ترش  
 روی را در تورات آمده است إِلَيْكَ وَجْهَكَ طَلِقًا تَكُنْ أَحِبُّ  
 النَّاسِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ یعنی خوش خوی و کشتا روی  
 باش و ناخوش خوی مباش تا نزد یک مردم عزیز باشی چون زردم  
 هر که خوشخوی باشد مردم او را دوست دارند حضرت امیر کل امیر علی  
 علیه السلام میفرماید هر که را خوی نیکو بود فراخ روزی باشد و هر  
 طلب کند آسان بیاید و پیش او خوش بود او را دوستان بسیار  
 باشند سر او ارجح و ثنا باشد و خلق را هیچ از او نرفت بود و هر  
 مصطفی محبتی نزدیکی باشی علیه السلام فرمود که کتا را توبه بود الا از

خوی بد یعنی هر که از کنای پیر و ن آید در کتا دیگر اند حضرت  
 المؤمنین علی علیهم کت که حضرت مصطفی صلعم را عادت چنان  
 بودی که چون یکی را غلبه دیدی با او ملاعبت کردی از خوی خوش  
 و بازی مجازی میکرد تا او را شاد میکرد و از غم خلاصی میداد پس  
 گفت که رسول فرمود **إِنَّ اللَّهَ يَغْضُ الْغَبِيسَ وَخَوَّهَ إِخْوَانَهُ**  
 یعنی خدای تعالی دشمن دارد آنکس که ترش روی بود در روی برادر  
 مؤمن **روایت** میکند که مردی بود از اهل یامیه نام او ظالم بن  
 جنت رسول هدیه آورد بود روزی رسول علیه یکدشت او را دید که  
 ستای آورد بهودی فرید مصطفی از خوی خوش از پس او اندر آمد او را  
 محکم در بغل گرفت ظالم گفت من **بدا** این کیست که مرا تحت گرفت  
 باز گریست حضرت محمد را دید خود را به سینه مبارک او سایید مصطفی صلعم  
 از روی خوشخوی گفت **مَنْ دَسْتَرِي بِهَذَا الْعَبْدِ** یعنی که می فرود  
 این بند را ظالم گفت یا رسول الله مرا چنین بی قیمت و نادر او  
 بی مقدار رو اند از حضرت بشم کرد و غم شد مصطفی صلعم فرمود که



إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَهَلِّطِينَ یعنی خدای تعالی دوست دارد  
آنرا که در کارها سهل و گشاده روی و خوشخوی باشد و نیز فرمود که  
هر که بر روی خوشخوی نکرده بجلال و در آب روان و سبز و رویشای  
چشم زیاده کند عبد الله عیاسی گفت رسول عظیم فرمود انظر  
إِلَى قَضَاءِ الصَّبْحِ يَحُلُّوالبَصَرَ إِلَى دُجَلِ الْكَلُوحِ نُورُ  
الْكَلُوحِ یعنی هر که نظری کند در روی نیکو خوی رویشای چشم  
زیاد کند و هر که نظر کند در روی بد خوی غم بار آورد و هم روایت  
از حضرت رسول عظیم که فرمود أَطْلُبُوا الْخَيْرَ عِنْدَ حَسَنِ الْوَجْهِ  
حَسَنِ الْخَلْقِ وَالْوَجْهِ وَالْإِسْمِ یعنی هرگاه چیزی خواهید از  
نیکو روی و نیکو خوی و گشاده روی خواهید **حکایت** زیاده اسلم  
روایت میکند که روزی بدر و از راه مدینه ایستاد بودم که حضرت  
زین ابلیس و امام تقی و شاه اوصیا علی مرتضی علیه السلام می آمد  
و زینبیلی در دست و پاره نان و گوشت و برنج و روغن و دیگر چیزها  
در انجا بود گفتیم یا شاه من نیز یا تو می آیم گفت ما گفتیم زینبیلی

که در امام

که بردارم گفت بخوابی تو کشتی تو آبش بمن ندهند القصه رفتم  
تا به درخیمه رسیدیم زنی درخیمه بود و طفل چند در پیش او که میگرداند  
یکی را در زیرش آتش میسوخت آب میخورد حضرت شاهزاده  
که زیاده احوال بداند زن را گفت چه طعام می پزی گفت این طفل کلام  
یتیم اند و از من طعام میطلبند و هیچ ندارم که بدیشان دهم آب  
دیکم جو شام که ایشان ساعتی تسلی شوند مرا آتشش ندهند یا  
خدای تعالی و زنی ایشان بفرستد علی المرتضی علیه السلام گفت ای زن  
این دیک را من بپزم گوشت و روغن و برنج در آن دیک انداخت  
باز گوشت بجای خود شد **حکایت** چنین آورد اندک در مقصوفی  
بود دختری داشت که نام او کریمه بود که سفندی چند داشت  
که سفند از ابصار بردی چون سیاه بود بکشدی اگر توشه و حاجت  
بودی دادی اگر توشه نبودی که سفندی سیاه دادی چون روزی  
که سفند از اسفند مبلغی که سفند نبود گفت که سفند آن نباید انداخت  
احوال با پدر بکنست پدرش گفت دیگر اینچنین مکن گفت تا این گریه



من این کار را بنیایم که من شرم دارم که گریه بشم و سایل نما  
نابیند باز کرد **در خراست** که چون بنیاد مطیع و عاصی  
در خاکها باز شوند آنجا که عاصیان خفته باشند آنگاه زمین برآید  
در آید گوید بار خدا یا طاقت بار کران ندارم که عاصیان بخوابان  
بر من می نهند دستوری و تا مه را لقمه کم فروزم خطاب آید که ای  
زمین ساکن باش ای بنده عاصی ایمن باش که آنچه زمین میگوید  
حکم ما رواه دارد پس بذا آید که ای زمین مبرو باریم می دیر  
نیاید که این عاصیان و مجرمان که قوام و توطاقت کنایه  
نمادری بد رکابن آیند و پشیمان شوند و از دل بر درد بکس  
جانوش بر آرند من جلیبی خودم را بیا مرزم و از کلماتی شان  
گذرم که **التَّائِبِينَ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ** و حضرت مصطفی  
صلعم فرمود که عظیم راسه عادت است یکی آنکه بپوشد و با آنکه از  
وی ببرد دوم چیزی دهد به کسانی که نوی چیزی نمیدرسیم آنکه  
خیر کند کسی که به او ظلم کند و از وی عفو کند و نه حضرت رسول

فرمود که هر که را بملای بیش آید صبر کند چون خشم گیرد و برسد  
و حلم کند چون کنایه از وی صادر شود پشیمان گردد و استغفار کند  
چون لغتی یابد بران شکر کند تا فروای قیامت بهشت عن در  
**وَلَهُمْ الْأَمْنُ وَهُمْ مُقْتَدُونَ** بدانکه نعمت بزرگ یابد باشد  
و دیری ماند چنانکه امیر المؤمنین و امام المتقین و عیسای السلام  
**الغالب مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب علیه السلام** درین معنی  
**عَقْلٌ قَوَّامٌ النِّعَمَ بِالشُّكْرِ** چون عقل را انویند شکر کنند بر جا  
ماند اگر عاقل به عقل شکر نعمت را بندگی تا از عقیقه دور  
و از آن نعمت سرور باشی و منعم آن بود که شکر آن نعمت کند  
و شکر منعم اندر عقل واجبست و گفته اند شکر دو نوع است شکر خانی  
و شکر مخلوق و خدای تعالی دوست دارد بند را که شکر نعمت کند  
و دشمن دارد بند را که کفران نعمت کند باز گفتن حدیث  
کردن شکر باشد که **التَّحَدُّثُ بِالنِّعَمِ الشُّكْرُ** و باز پوشانیدن  
کفران باشد **فَوَرَبِّكَ** لَئِنْ شُكِرْتُمْ لَا زِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كُفِرْتُمْ



اِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ یعنی اگر شکر نعمت نکند بر شما زیاد کنم اگر  
کفران نعمت نکند نعمت را باز پوشانم و عذاب من سخت است حضرت  
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که **اَلشُّكْرُ قَيْدُ الْمُنْعَةِ وَفَتْحُهَا**  
**الْمَرْهَدُ وَتَمْنِ الْجَنَّةِ** یعنی شکر گفتن بای بند نعمت است که بگذارد که  
از سرای تو بدر رود و بکشد در زیادتای است که نعمت زیاد کند  
و بهای سرای بهشت است یعنی بند را به بهشت رساند فردای قیامت  
نمیدانند که این آنجا بودند بجا اند آنها که در دنیا شکر بسیار کردند  
و نعمت ما را عزیز داشتند همه را جمع آرند و به بهشت برند عجب کار است  
که شب روز نعمت حق تعالی بخوریم شکر دیگران میگویم حضرت امیر المؤمنین  
علی علیه روایت میکند از حضرت محمد صلعم که خدای تعالی فرموده که  
**اَنَا مَعَ الْجَيْنِ وَالْإِنْسِ فِي تَبَاءٍ عَظِيمٍ أَخْلَقَ وَيَعْبُدُونِ عَنِّي**  
**وَأَرْزُقُوا شُكْرُونَ عَنِّي** یعنی کار عظیم است که من چنین  
می آفرینم و ایشان دیگری را می پرستند و خدمت میکنند و روزی  
من میرسانم دیگری را شکر میکنند و از دیگری می شناسند باری خدا

بکجا است چون تو خداوند کاری بند آن بود که هیچ حال از خود  
شکر خدای تعالی غافل نباشد تا پسندیده حق تعالی باشد **امروز دوازدهم**  
روزی عیسی علیه شخصی را دید که دست و پای و چشم داشت و آنگاه  
او را گرفت یعنی زخم خورده در اندام او افتاد بود و باین همه بلا  
میراند که **اَلْحَمْدُ لِلَّهِ شُكْرًا كَثِيرًا** عیسی سلم از دوی تان با او  
که این همه بلا در تو جمع شده است و تو شکر میکنی گفت من بدان  
میکم که زبان گویا دارم و دلی آراسته از نور خدای تعالی و حضرت  
علی علیه السلام فرمود که عجب دارم کسی که زربده و بند بخورد که  
فرمان نبرد و یا بگریزد حال آنکه بزبان خوش و خوی نیک و نیکو بگوید  
آزادی را بدهد توانی کرد که فرمان برد و نگرزد که **بِأَلْوَسَنِ عِبَادِ اللَّهِ**  
**جَنَّتِ أُولَئِكَ** شخصی سفر میرفت و توشه داشت تنها بود مردی با او  
شد که هیچ زادی نداشت که سینه بود پار را بر قندم دساعتی  
و توشه و زاد بهناد و گفت خوش باشد بام غلای تا ز کیم مرد است  
در اگر دو خوردنی بام خوردند و برخواستند مردی آن مرد در بار



و بر دوش گفت و صد خدمت را در آن روز کرد تا بمنزل رسیدند از  
 محلی بخاسته از برکت آن یک نیکی که با او کرده بود تا بدانی که دنیا  
 از نیکی بهتر کاری نیست **باب البریه تعبد الخیر حضرت ابو موسی علی**  
 با بسیار زی مصاف میگرد در میان مصاف مبارز گفت یا علی تنه بمن  
 تا قاتل شایان کنم حضرت شاه مردان و شیر شایان علی انکسیر را  
 بدو داد دشمن گفت یا علی این چه بود که تو کردی در چنین جای کسی تنه  
 میدی بمن خود به دشمن و در حضرت شاه مردان گفت تو از من تنه خواستی اگر  
 نماز نمیخواندی اکنون که تنه بنمودم اگر تو مرا محروم کنی با جو افرو  
 و بر کردار باشی و من جو افرو و نیکو کردار باشم مبارز گفت یا علی حلقه بند  
 در گوش من کردی اسلام بر من عرضه کن تا مسلمان شوم که شما کان کنم  
 شاه مردان اسلام بردی عرضه کرد که مسلمان **در حضرت که نیکی در آن**  
 و با در آن در حق فرزندان آن بود که آنجا ایشان را بکار آید از دین  
 حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام فرمود که مادر و پدر باشند که فرزند را  
 بکشند گفتند یا امام چگونه بکشند انام گفت ایشان را علم دین نیاورند و

خدای تعالی بدیشان ننویسد چنان بود که ایشان را کشته باشند حضرت مصطفی  
 صلعم فرمود که فرزند آدم میرود و با خاک یکسان شود و نام او از جهان  
 برید بگردد و مگر بنده مؤمن که یک چیز از سر خبر در جهان بگذارد فرزند صالح  
 بر توبه و زبطاعت و عبادت و خیرات و دعا مشغول بود و نام پدر او  
 بدعا می خیرید آورد و با جامع قرآن بگذارد تا بندگان خدای تعالی نگارند  
 و او را دعا کنند حضرت مصطفی از جبریل علیه السلام پرسید که چه ثواب  
 پدری را که فرزند را قرآن و علم و معرفت بیاموزد جبریل علیه السلام فرمود که سال  
 هر پدری و مادری که یکسفر فرزند را قرآن بیاموزد او را چه مقدار ثواب  
 حاصل شود رسول گفت ثواب و چنان بود که ده هزار حج گذارد باشد و  
 هزار عمر کرده بود و سی هزار بنده از فرزندان اسمعیل علیه السلام آزاد  
 کرده باشد و ده هزار غنای کرده بود و ده هزار کسند سیر کرده و جامه پوشا  
 باشد و بهر حرفی ده هزار سینه در دیوان او بنویسند و ده هزار بدی بکشند  
 چون آن پدر و مادر را در کور نهند آن قرآن نور و شنای و هدیه  
 اعمال نیکو بجا و کران کرده و از صراط چون برق بگذرد و آن نور از



جدا نشود تا او را به بهشت رساند و در بهشت بخیزد از نمانی او باشد  
بدو دهند **اللهم ارزقنا خير الميزتين** و حضرت مصطفی صلعم سوزنا که  
هر که از دنیا برود یک ورق کاغذ بجای بگذارد که بر آن ذکر خدای تعالی  
نوشته باشد و یا فرموده باشد که نویسد خدای قیامت همه کس آفتاب  
ایستاد باشند و آن ورق که او نوشته بود و یا نوشتن فرموده باشد  
مانند پیری بر بالای سر او بدارند تا آفتاب بدو نرسد و هر که را  
تواند خواند در قرآن نگاه کند خدای تعالی در شنای چشم او بیاورد  
و ثواب عبادت او را بنویسد رسول عظیم فرمود که هر که در قرآن بگردد  
اگر چه نحو از عبادت است اگر حدیث دنیا کند و منتظر نماز باشد و در روی او  
و پدر از سر شفقت نظر کردن عبادت است هر که بگوید عبادت است در  
مسجد استن عبادت است اگر چه نماز کند و منتظر نماز باشد و نظر در روی  
استاد کردن عبادت و نظر در روی شیعیان کردن عبادت و سلام بر  
مؤمن کردن عبادت و ایلمو منین علی علیه السلام فرمود که بالای هر  
عبادت دوستی مادی دوستی اهل البیت و دوستی شیعیان بالای همه عبادت

و منتظر فرج از خدای تعالی بودن بالای همه عبادت است **اللهم**  
**ارزقنا العزج والعاقبة والتضرع** و حضرت رسول عظیم می فرماید که  
روزی قیامت بند را از عبادت پرسند که در آن تمام باشد او را بهشت  
بود اگر کارش مشکل بود اول از دوستی فرزندان بپرسند که اعتقاد داشت  
و معرفت خدای تعالی است که **مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ طَاعَ اللَّهَ**  
از غسل جنابت که اوقات نماز و طاعت بدان **بسم** نماز که را از با  
نیاز است خدای تعالی به آدم صنی علیه السلام و خنی فرستاد که چهار  
تراکامت کردم یکی خاص مراست یکی تراست یکی میان من و تو  
یکی میان تو و بنده کان نیست و آنچه خاص مراست آنست که معرفت من  
حاصل کنی و آنچه تراست آموزش معرفت است از من و آنچه میان من و تو  
از تو دعا کنش از من اجابت کرد است و آنچه میان تو و بنده کان  
معرفت آنست که بر بهر کان من آن خواهی که بنده کی برتن خود دعا  
پسندی و این خطایست **موسی علیه السلام** گفت خدا را از  
بنده کان تو که تو اکثر تر است گفت آنکه قناعت کند به آنچه من دانستم



بار خدا یا کدام عادل ترست گفت آنکه انصاف از خویشتر بد دهد به  
بندگان من آن خواهد که بر تن خود میخواهد حضرت رسول عظمی فرماید که  
هر روز بگذرد که فرشته بداند که به اهل کربستان که شمار ایشان را  
چست در کربا بر خاک ایشان بزبان حال جواب میدکد که احدی بر آنها  
می بریم که در سجده اند و ذکر و طاعت خدای تعالی میکنند در دنیا  
به نماز و کار هر روز و کاه بصدقه مشغول می باشند و ما را بدین  
می آید پس ای عزیز من بداند که خدای تعالی آمرزش و رحمت بر نیکوکاران  
میکند **قوله** ان رحم الله قریب من الخیرین **حضرت امام علی**  
زین العابدین علیه السلام در عبادت من خود را چنان زار و نزار کرده  
که استخوان پهلوی او نمایان بود و گفتند این رسول الله ای که رحمت  
خدای تعالی بسیار است از هر چهره من رنج و سختی بر خود نهاد گفت حق بانه  
و تعالی میگوید که رحمت من نزدیک نیکوکارانست حضرت مصطفی صلعم  
چندان عبادت کرده بود که هر دو پای مبارکش آنگاه بود جبریل علیه  
یا محمد خود را ملامت کردی جواب داد که از آن میکنم که بنده مشکوره باشم

روزی رسول حضرت فاطمه علیها السلام را گفت ای فرزند طاعت کن کن  
پدر تو امام مرا نیز بطاعت کردن فرستاد است تا مکتوبی بمن بفرستد  
بنحیرم با او به قیامت می شویم که فردای قیامت نسب منی **خدا آید**  
**قوله** انساب بنیهم یومئذ ولا یفتأ لکون **حضرت سید الش**  
علیها السلام چندان نماز کرد که هر دو پایش آما میید بود و حضرت امیر  
منین علی علیه السلام چون در نماز بودی از ترس خدای تعالی سینه مبارکش  
چنان جوشیدی که دیکمی بر سر آتش ای عزیز من این غفلت است که بوده  
شست و روز بدین مشغول گشته ایم و از کار دنیا به طوون طاعت استلیم  
و دل خود را بخطای مال دنیا بر آمیخته عید الله عود کوی عجب خنده که  
پیش روی اندرست عجب شادی که حرکت در پس روی اندرست انیس که  
بر بخت خدا ز سبب پیچ خور بود اول آنکه بکنا بنویساید دوم از کنا  
نشدیم خویشین را ملامت کرد چهارم توبه نکردیم آنکه از رحمت حق  
شد حضرت آدم صلی علیه که از خدای تعالی خلقت اطعنا و تابع کر  
بافت هم از پنج خبر بود اول آنکه چون کنا کرد و دویست سال دنیا و



میگفت ادم از کنا بشمار شد بسم تن خود را ملائت کرد چهارم تو بر کرد  
 پنجم از رحمت حق تعالی نومید نشد انا ای فرزند ادم تو همه روز در محبت  
 مشغولی و از دین بخیری و به نیت دینی مشغولی و از مذهب حق تعالی  
 ماند **اقتضای کیه** که چهار پسر به چهار خبر نیز از نعمت دنیا به غم خورد  
 نیز زد و همه شوق به یک سر شدن نیز زد و همه شیرینی دنیا به کلی جان  
 کنند نیز زد و همه عیش دنیا بحساب شمار آفت نیز زد و بزرگان گفته اند  
 که اصل توحید چهار پسر است یکی شناختن دنیا به فساد دوم دانستن آفت به  
 بسم شناختن تن بخطا چهارم شناختن خدا بستر **بزرگی** را گفته که این  
 منزلت بچه یافتی گفت به چهار جزا اول باید اوجون بر خاتم بر تن خود  
 نگاه کردم و هشتم که بندام و بنده را از خدمت کردن **دور**  
 ان کل من فی السموات و الارض الا انی الرحمن عبدا ادم چون  
 کردم دنیا را سرای عاریتی بدمم که با کسی نماند دست از دین **قوله تعالی**  
 و ما الحیوة الدنیا الا متاع العزیز بسم مال و فرزند از ادم من فتم  
 دست از دین بستم **قوله** ان من انما جکم فاولادکم عندکم  
 انوارکم

فاخذهم

فاخذهم و هم چهارم در کلام حق تعالی نگاه کردم بهشت را جای تنهایی  
 و مطیعان و ددم و دوزخ را جای عاصیان یا فتم دست از معصیت برداشتم  
**قوله** ان المتقین فی جنات و غیرین **بزرگی** که طلب است  
 بی طاعت کنا است و چشم دشمن شفاعت رسول الله بی آنکه آنجا رود  
 فرمود است بجای آوردن از محال است و امید دشمن بر رحمت حق تعالی  
 بی آنکه امر او را بجای آوردن از محال است و نادانیت او را نمیگوید  
 کم گوید و طاعت بسیار کند و منافق طاعت کم کند و بسیار گوید بزرگی  
 گفته است که از جمله چهار کس میباش یکی آنکه پورته خود را می ستاید  
 دوم کوهش معصیت نمیکند و در معصیت او یخته باشد بسم ابلین را طاعت میکند  
 و در سر و پای او او یخته باشد چهارم دنیا را ستایش میکند نه دنیا فریب  
 و نه دین فروخته باشد **محمدا درانی** میگوید روزی را فرمودند  
 ترا طلب کند و ترا گفته اند که حق تعالی را طلب کنی و تو همه روز به <sup>طلب</sup>  
 آن می باشی که طلب تو میکند و دست باز دشتی انا بخیر تر از طلب  
 باید کردن چکی گفت طلب کردن این جهان ذلی و فوار است و طلب کردن



آن جهان غزو کا میکار و نگر کند که درم غز است و ذل است آنرا که  
پیش فرستد غز است آنرا که پس گذارد برای دارن ذل است  
درم دنیا بزدند المین گرفت و بر پیشانی نهاد و بوسه داد و گفت  
ترا دوست دارد و بنده هست حضرت بنابر حدیث رضی علی علیه السلام روز  
فرمی بر پشت است گرفت و در انداخت و گفت تا تو از من دور  
سود و غدار و لغمان حکم گفت ای پسر زهر به آتش می آرمایند یکدیگر در آید  
بنده بود که نه عمر در بلا و بیماری بود چندی نگویید که این او را زبان  
در بلا صیور باد و در نعمتها شکور چنین گفته اند که ایمان بر مثال آلود  
و بلا بر مثال آتش تا عود بر آتش نهند بوی ندهد حضرت بنابر حدیث  
علیه کوبید که پنج چیز نشانه نیکبختی است در زمان صلح و در زمان  
و دشمنی آن سزاوارست و محاسن باریک آید کار و روزی که  
خوش حضرت مصطفی صلعم فرمود که هر که را چهار صفت بود او را دنیا و  
داد اند اول زبان ذاکر و دل شاکر و تن صابر و زن صالح و همسر اول  
میخواهد که فرزند صالح آن بود که حق مادر پدر شناسد هم در حال حیات

دوم در محبت و حق مادر پدر در حال زندگانی و در حضرت اول آنکه من  
خود را پیش ایشان چنان داند که بنده پیش خداوندگار و دوم آنکه  
ایشان را به دل دوست دارد و سیم ایشان را به دل خدمت کند چهارم  
با ایشان خوش زبان باشد پنجم آنکه بر روی ایشان سخن بلند نکند  
ششم به غم ایشان نمکین و بنیادی ایشان نشاید بود و هفتم آنکه ببال  
فدای ایشان کند ششم آنکه خشنودی ایشان را خشنودی خداوند اندانم  
برایشان بسیار و آنکه به دل خود دهند دهم برایشان رحم دل بود  
در روی ایشان آه و آف نکند و حق ایشان پس از هر کس شش چیز بود  
آنکه ایشان را دعا کند دوم و صفت ایشان را بجای آورد و سیم و چهارم  
نیکو دارد چهارم به نیت ایشان صدقه دهد پنجم به نیت ایشان نماز و روز  
و زیارت کند و قرآن خواند و تسبیح و استغفار کند و ثواب بدیشان  
ششم و ستان و آشنایان ایشان را کرامی دارد اگر اهل صلاح باشند  
**روایت** از معاذ بن جبل که رسول علیه گفت که چهره علی علیه السلام  
ای محمد خدای تعالی میگوید که مرا با ایشان تو دوستی شرط اول آنکه



چون طاعت من کنند پناه من آرند من بفضل از ایشان پذیرم دوم  
آنکه اگر پیش عضو معصیت کنند و به یک عضو طاعت کنند من از او یک  
آن شش عضورا در کار آن می کنم سیم آنکه اگر بهشت اعضا و جوارح  
کنند چون توبه کنند دانند که بد کرده اند ایشان را بیا مرزم چهارم اگر گناه  
بخوشتن را ضافه کنند و بد رکاه من آیند ایشان را بیا مرزم پنجم اگر گناه  
و توبه کنند ایشان را بیا مرزم ششم آنکه اگر گناه کنند و توبه نکنند من  
تا بسان و سرهای زمستان بر ایشان کارم تا به آن رجوع شوند و آن  
و پنج بگفارت کنند ایشان کنم و ایشان را بیا مرزم هفتم چون به قیامت  
آیند حساب ایشان سهیل کنم و شرط آنست که مرا برستند و بمن شکر کنند  
حضرت رسول علیه کت که جبریل بمن گفت که یا محمد پنج بشارت برای تو  
آورده ام اول آنکه هر که از بندگان من امید رحمت من دارد من را  
نماید نکرده ام دوم عذاب هر که از بندگان بد عای زندگان بردارم سیم  
آنکه هر که در دنیا پرد در روی کنایه یکی پوشاند در قیامت او را بوا  
کنم در توبه بر بندگانی بکنم تا آنکه که عتس بجای بود و اند که

چه بگوید توبه کند بوقت هر که قبول کنم پنجم روز قیامت چون حضرت  
باز آیند و بمن شکر نیاوردند بشنود مرا منزه و متعالی دانسته باشند  
اگر به بزرگی آسمان و زمین کنند دهم ایشان را مرزم **تورک** ان الله  
لا یغفر ان یشیرک بیه و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء **حضرت مصطفی**  
میفرماید که فرشتگان آفت آسمان و زمین را برای سرگوشه و آفت  
میکنند عالمانی که دین حق دارند و کسانی که آنجه بکارشان آید هم میکنند  
بیا مرز دهم از بهر آخرت آنها که سخاوتی داشته باشند از خدا ترسان  
و در دیشان و مستحقان را چیزی بدهند و سایر را محروم نگذارند و سرگوشه کنند که  
آتش دوزخ بدیشان کار نکند و دوزخ نه بینند زن مومن که برضای شوهر  
باشد و زنی که برجای شوهر صبر کند و چیزی نکند و نکوید و فرزندی که با  
و مادر نیکویی کند و سه کس اند که از شر ابلیس گرس در حایت خدای تعالی باشند  
یکی آنکه ذکر حق تعالی کنند در همه حال دوم در صبر بیدار بود و استغفار کنند  
سیم آنکه از خوف خدای تعالی بگریه و قطره آب از دیدن بار خدای تعالی  
به داد و علیه السلام وحی فرستاد که یا داود کج خبر در دنیا دوست بزرگ



گفته بود که کناه کاران ندارم که ایشان را جز از من فریادرسی نباشد  
**روایت کرد اندک** بنده کند کار بجان کعبه دفته بود و دست در حلقه کعبه  
بود میگفت لبیک یا رب لبیک سعدیک جواب آمد که لا لبیک ولا سعد  
برو ای بنده کند کار ترا قبول نمکنم دوستی با وی بود گفت بیا و روایی  
کنن تا امید بازگشت سالی دیگر به اتفاق آن دوست باز کعبه آمد و باز  
حلقه در گرفت و گفت لبیک سعدیک یا رب باز خطاب کرد که لا لبیک  
ولا سعدیک آن دوست کوت باز سال نمود روایی کردی سالی دیگر باز  
سالی سیم باز به اتفاق رفتند چون دست در حلقه کعبه دگفت لبیک  
سعدیک خطاب آمد که لا لبیک ولا سعدیک آن دوست کوت سالی است که  
بر خود روایی میکنی آن کند کار دید پر آب کرد و کوتای دوست را  
بجای فریادی و میخواستی که بخراش درگاه بنای ندارم که کناه کاران را بیا  
و عاصیان را بپناه گیرند این میگفت زار زار میگریست دین بودند که  
ندای دوست رسید که لبیک لبیک لبیک سعدی و سعدیک ای بنده من ترا چون  
کردم و بیا مرزیم و میدانم که بخراش آمرزگارای **انا لله و انا الیه راجعون**

والله اعلم

برسیدند که با جزای مرک و آخرت را منکریم و نخواهیم گفت اینها را بگویند  
دنیا آبادانی کرد و ابد و آخرت را خواب کس را آرزو نمود که از آبادی  
بورانه رود و جگهی گوید که هر که مال دارد نخورد و بندد بدو نشود  
پنجو طعانی بود که بر سر کور مرد نهادند باشند روزی حضرت یونس  
بایا را بنی ستم بود مهمانی بدید آمد گفت آورد و خورد و بر منی نما  
برکت آورد و روزی خود خورد و گوشتان صاحب خانه را نیز در جعفر  
رسالت پناه فرمود که هر که خواهد که خانه اش بر برکت ابروت باشد  
شش کلمه را در شش وقت بخار دارد و اول هر کار که ابتدا کند اللهم  
الرحمن الرحیم بگوید دوم آنکه هر نعمتی که بدستش آید از وجه حلال باشد  
گوید الحمد لله رب العالمین گاه سوا آنکه سیم هر خطایی و فعلی که از وی  
در وجود آید بگوید استغفر الله و اتوب الیه چهارم هر غمی که آید  
بگوید لا حول لا قوة الا بالله العلی العظیم پنجم بدیر کاری و غمی  
خواهد کردن بگوید ما شاء الله کان مستم چون از ظالمی و یا از چهر  
ترسد و اندیشه کند بگوید حسبنا الله و نعم الوکیل **خبر آورد اندک**



روزی حضرت محمد صلعم را تشنگان بود زبان برکشاد و گفت اللهم  
لَكَ الْحَمْدُ يَا لَيْلِكَ لِلشَّكِيِّ وَأَنْتَ الْمُشْتَعَانُ فَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا  
بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ جبرئیل علیه آمد و گفت هرستم رسیده و چاره که در  
تنگ غمناک باشد این کلمات را بر زبان راند خدای تعالی او را از هر  
توسه ای گرداند و بر دشمن ظفر دهد و این کلمات آنست که موسی علیه السلام  
به دریا خواند سلامت بگذشت بجات یافت **آورده اند که در بعضی**  
پیشتر نازی بود او را درازاد و غن بن دگران نام بود نماز میکرد  
سوره یا ایها المدثر میخواند بدین آیت رسید که فَإِذَا فُتِحَ الْبَابُ  
معنی آن دارد که چون روز قیامت صورت در دمنده از ترس می می  
میفتند و بهوش شوند و جان بحق تسلیم کنند که مراتب **روایت کرده اند که**  
محمد خفیه علیه السلام را غلامی بود نام وی عرویی بن عبیده او چهل سال  
نماز تمام و خفتن به یک وضو کرده بود و چهل نوبت بطواف خانه کعبه  
بود و هر خود بر ضعیفان قافله کوفت کرده بود و یک غازی را روزی  
عبیده گفت چشم من به چکس از عبیده زاهد تر ندیده و در مناسک

عرویی

جج بود که او را وفات رسید حضرت مصطفی صلعم میفرمایند که حق تعالی  
مَا يَفْعَلُ اللهُ بِعَذَابِكُمْ إِنَّ اشْكُرْتُمْ فَاِنتُمْ بَعْدَ اَعْدَابِكُمْ  
شما چه کار بود اگر شما شکر میکردید و کما و بیگانه ناله و ناری میکردید  
و **استغفار** را از کنا میکردید هر شب ششکان از آسمان نذر میکنند که  
هَلْ مِنْ سُلَيْلٍ حُلٍ مِنْ ثَائِبٍ هیچ سالی نیست که از آسمان  
در جنت خواهد تا امروز بیا حرم هیچ خشم گرفته نباشد که با صاحب  
هیچ کناه کاری نیست که پشیمانی خورد تا نشت در دوزخ بر روی او  
برنیدم و درشت بهشت بر روی او بکشایم **خبر آورده اند که در بعضی**  
زنی بود او را شعوانه مطهر گفته دی و بی او هیچ عروسی و مهمانی و کاری  
نبودی و غلامان و پرستاران داشتی و همه را مطهری میخواند و چهل سال  
بدین نوع بسر برد بود و بکنا کوناگون شغل شده روزی با کینران  
با سازهای کوناگون از چکلی و دف و رباب مصراعی و با هم می آمد  
آواز می بکشید و رسیدند به داشت که ماتی افتاد است می نالند تا بدیدند  
منصور عمار رسید دید که بر سر کرسی نشسته بود کنا کنا را را پند میداد



آواز در دناک حضور عمار بکوشش شمع اندر رسید شمع او را بخود گشت  
توقف کنیم تا این پیر بار ساجه میگوید حضور عمار را بر کتبت بخواند **الآن**  
**وَإِذَا دَأَبْتَهُمْ مِنْ مَكَانٍ أُخْرٍ سَمِعُوا لَهَا قَيْظًا وَزَيْفًا**  
منی ازت که چون عاصیان و مجرمان از دو آتش و دوزخ را شنیدند  
و باک آن بشنوند از پای در آیند و از دست در افتند چون این است  
بشنید خونی در دل ادب پیدا آمد و با رسایی منش گرفت آواز داد که  
ای خواجه اگر بدین خلعت در آیم با هم دهنده گناه کاری و شر سادی و  
درایه توبه قبول کنند حضور عمار گفت در آ که درین درگاه که کاران  
و مجرمان را می طلبند و متقیان را می جویند و با رسایان را می خوانند در آ که اگر همه  
شمع اندر مطربه شمع اندر آید بر کشید که کار من بکنای کاری بجای است  
که مثل میز مندر پس با خلاص تمام بای در حلقه نهاد و توبه بضرع کرد و بید  
خدای تعالی رفت و با رسایی اشعار خود ساخت و گفت از اجلا آمد کرد  
و دل در جنت خدای تعالی ثبت چهل سال دیگر زندگانی یافت چنان  
که در زاهدی و با رسایی بد و مثل نوزی که در موبهم چون شمع اندر

زاهدی نسبت دشمنان تا جویین دنیا بود بی شرم و بیجا بود چون ترک  
دنیا بگفت جیاه و شرم او را دامن گرفت **حضرت امیر المؤمنین علی**  
فرمود که جویین هیچ جیاه نبود لاجناب و جویین هر که در آ دنیا افتد  
دیدنای ادبی است شود جیاه و شرم از دور کرد و هر چه خواهد بکند و بگوید  
و بگوید و اگر رسایی از سوال کند او را محروم گذارد و اگر در دوزخ بودی  
عرضه کند او را تا امید روانه کند و از حق سبحانه و تعالی ترسید  
علی علیه کتای مومن اگر بخوای که روز قیامت با رسول الله با شکی  
بر این کینه را رفته بر زن و غلبین را نیز و اعلی و حصی اکو تا کن و  
مخور و شکم را کر سینه دار تا از درویشان با خبر باشی و **روایت**  
شیخ طحی گوید چهار صد تن در خدمت کردم و چهار صد نفر از حدیث  
در پیش ایشان گذرانیدم و از آنها چهار صد حدیث بگفتم و از آنها  
چهار صد حدیث اختیار کردم که فیرد دنیا و آخرت در آن حدیثها دیدم **اول**  
آنست که بی شرمی مکن و دل بر سر زبان نه **دوم** دل درین مال مدار که آن  
فرزاد از دیگری باشد **سیم** دل از کینه پاک دار که هر که کینه در دل کرد



دل او مضطرب شود و بیقرار گردد و تبا شود **چهارم** سخن گوی آن  
آنکه دانی که فایده خواهد بود و اجابت خواهد کرد و گفته اند که نیمی  
دل از چهار چیز است از شکم که سینه و از زمین صالح و از یاد آوردن  
کنایه و از اندکی حرص و حضرت محمد صلعم فرمود که غم المعیال ستر من  
یعنی جهد و کوشش کن از برای عیال از حلال غم الموت کنایه الذنوب  
غم مرک خوردن کنایه است **و الصبر علی المفاقیه** هر که  
بدرویشی صبر کند درجه شهیدانی بیاید و چنان بود که شصت سال عبادت  
کرد **و از تراقی العباد علی الله** روزی بنده گان بر خدای خالی  
و حرص غم بر این چه سود کند اما در کسب حلال ثواب بسیار است هر که این  
خصال که گفته شد بجای آورد روز قیامت از اندوختن خلاص شود  
رسالت بنیاد صلعم میفرماید و هر که گرسنه در میان روزه کوفت آن قدر  
زیان نکند که دوستی مال شرفی را بکشد درین هر که از مال بی نصیب است  
چون پایال مردم نیست مال فتنه است و کجا دشت فتنه است هر که در  
فتنه بود است فتنه است من مال دنیا است **و هم رسول علیه السلام فرمود که**

مغیر

نصیب از مال آنست که بخوری و پویشی و بخشی از بهر خدای تعالی بقصد  
دستی و از پیش بپوشی و باقی جهو مان الوارث و آنچه بماند از آن  
نیست انسان و از ثروت خلق جمله عیال خدا اند و بخدا انگش دیک است  
که نفع بخلق خدای بسیار رساند اما آدمی سخت بچار است از غایت  
حرص اگر او را دو بیابان و دو وادی پراز ربا شد در غم آن بود  
یکی دیگر طلب کند **و لا یملأ جوف بنی آدم الا التراب** چاره آدمی  
مگر خاک کور میر شود بخت آنکه بخیل از خدای تعالی دور باشد از بهشت  
دور باشد و بدو زخ ترا دیک بود حضرت مصطفی صلعم گفت چون پانزده  
فصلت در میان امت من پیدا شود قیامت و اثر عقوبت بود **اول**  
در امانت خیانت پیدا آید **دوم** زکوٰۃ ندهند از بخل **سیم** آنکه هر خلق  
بود بر سر خلق خدا حاکم شود **چهارم** در مسجد حدیث معاملات دنیا رود  
**پنجم** حرمت آنرا بدارند که مالدار بود **ششم** خبر بسیار خورند **هفتم**  
حیو و ابرشمن بسیار پوشند **هشتم** زنان حکم کنند بر مردان **نهم**  
ترک نماز کنند **دهم** امر معروف نهی از نکر نکنند **یازدهم** جوانان



پیران ندارند **اولم** بر مادر و پدر جفا کنند و حرمشان ندارند **نهم**  
 بر درویشان و فقیران ستم نکنند **دوم** زنان به لباس مردان  
 برآیند و مردان به لباس زنان برآیند و با هم دیگر خمر خورند و فساد کنند  
**پنجم** زنا و لواطه آشکارا شود که مردان به مردان شوند و زنان  
 مشغول گردند لاجرم شرم و حیا کم شود و فحش ظاهر شود حضرت امیر  
 مومنان و شیخ مردان علی مرتضی علیه السلام گفته من اوقتی عجمانه  
 قل حیاه و قبدولسانه **ششم** هر که را وقت کودکی باشد  
 پیشه در زیر مردمان خفتن شرم او رفته باشد و هرگز  
 نماید از لفظ او نیکو گفتن هر که زیر کسی خرید و فروختن را بفرموده بود  
 تواند مردی بخوابد که او سرگشته شود و بگوید **حضرت مصطفی صلی**  
 علیه و آله فرمود که بام دیگانه نشیند و بدو نکرده ای قیامت هر دو  
 چشمش پر از آتش دوزخ کنند و ز قیامت مردان زانی و زنان  
 بر نواز کنند فرج ایشان اهل دوزخ بنویسد **هفتم** هر مردی  
 که با پنج کس مصاحبت کند که رسته باشی و اهل دلخسته باشی **اول**

باد و غن

باد و غن و غن دوستی کن که او همچون سراب بود تو پنداری که دروغی  
 چون نیکی هیچ نباشد لم یجین شیئا **دوم** با نادان و ابلهان دوستی  
 که تو پنداری که بتو منفعتی میرساند خود مضرتی رسانند باشند  
**سیم** با بخیل دوستی کن که بد دل پاک ندارد که ترا و پدر را و برادر را  
 در دست خصم بگذارد و بگریزد **چهارم** با طماع دوستی کن که تو را به فقر  
 و شریه میبرد و بد و پاک ندارد **پنجم** گفته است که سید سرتی  
 آنکه بزربنوی داین بندگی آسانست چون بندگی خواجه بجای آرد  
 فرمان خدا و رسول بجای آورد و پود از همه غم رست و اگر خود را باز تواند  
 خرید آزادگشت و دیگر بندگی هوای نفس است که آتش دوزخ باز  
 سیم طمع است که هرگز آزاد نشود و بر مردم سخن باید گفت و با  
 همه کس معافقت باید کرد و در چشم مردم خوار بود و بچشم حقارت نبوی نکرد  
**سعد اک گفت** رسول علیه فرمود که چون مرا به آسمان بردند خدایا  
 ثنا گفتم گفت بچند بندگان و برستاران مرا اسلام من برسان و یکی  
 مرا که بی روی و بریا مسجدی و یا عمارتی برای من که خداوندم بسازد



فَهُوَ جَبِي فِي الْأَرْضِ أَوْ دُونَ مَنْتِ مَرَكْصَةً بِدَرْبِ  
چنانکه احتجبند از تحقیق که دوست منست و حجب منست  
شب تاریک بر خیزد و بامین را ز نیاز کوبید حبیبیت و هر که  
ذی الحجه روزه دارد حبیب منست یا محمد و ستان من شاد باشند و  
پناه بدرگاه من آورند و دوستی از بهر من کنند و دشمنی از بهر من کنند  
چون روز قیامت **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** از فرغ الکبرایین گردانم و ایشانند که  
راه راست یافته اند **أُولَئِكَ لَهُمْ أَجْرٌ وَهُمْ هُمْ مُقْتَدِرُونَ**  
عبدالرحمن سلمی روایت میکند که شبی امیر المومنین علی علیه السلام در خانه بیت  
نفته بود و نهی داشت چراغ در پیش او میسوخت مردی آمد حضرت امیر  
آن چراغ را بنشانند آن مرد خجل شد گفت یا امیر المومنین چرا چراغی  
گفت از دو حال بیرون نیست تو تو آنکری و یا در پیش روغن بیت المال  
سوزد و تو کار دنیا سازی و اگر در پیشی بجای آید نخواستم که ترا شرم  
آید سوال کردن مصطفی صلعم میفرماید که بنده را بجات دهد  
**أَسْبَاغُ الْوُضُوءِ فِي الشَّرِبِ** اول آنکه در هر وضو سازد دوم هر چه

نماز

پنج نماز با جماعت بگذارد سیم چون یکی وقت نماز بگذارد منتظر باشد  
تا وقتی دیگر برسد و آنچه باشد در جماعت و سه چیزند و اما اگر  
یکی بخل دوم تابع هوای نفس بودن سیم آفتاب یعنی غیبت نکردن  
**فصل** لفظ قضا چند معنی دارد و قضا بمعنی آفرینش خلق بود  
**وَقَضَىٰ سَبْعَ سَمَوَاتٍ أَيْ خَلَقَهُنَّ** و بمعنی علم **وَرَبُّهَا**  
**وَقَضَىٰ إِلَيْنَا نَبِيًّا** سراسر یکی ای علما و بمعنی امر بود حکما قال ذکره  
و قضا زینک ای امر ربک و قضا بمعنی مرکب بود **فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ**  
**فَقَضَىٰ عَلَيْهِ** و جای دیگر میفرماید **يَا لَيْتَهَا كَانَتْ الْقَاضِيَةَ أَيْ**  
**مُبَيِّنِيَّةً** و قضا گذاردن کار یا بموجب شرع و گذاردن عباد  
باشد به بدل عبادتی باشد و تقدیر انداختن فعلی باشد از بهر غرض  
تا آن فعل به قدر آن غرض واقع شود و قضا بمعنی حکم قضا باشد  
**وَقَالَ اللَّهُ يَقْضِي بَالَهُنَّ** پس چون میگوید که من قضا و حکم  
کنم از دو حال بیرون نیست اگر ظلم و کفر باطل اند پس بقضا و حکم خدا  
بود و نتوان گفت که ظلم و کفر حق اند و درست است که خدای تعالی

نماز



بظلم و کفر و قبح را ضعیف نیست و هم از راست به اختیار است **و در کتاب**  
 مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ مَا أَصَابَكَ مِنْ نَجَسٍ فَهُوَ  
 مِنْكَ **و در کتاب** یاد کند آن قدر که آن بند را سود ندارد و هر که بپاید  
 که چون خدای تعالی تقدیر کند هر که بند را و او خدا کند از آن باطل  
**و در کتاب** إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِرُونَ  
 و گفته اند اَلْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يَقْدِرُ یعنی بند تدبیر کند که  
 من چنین کنم و جهان کنم اول چند رساله در پیش کبر و خدای تعالی  
 تقدیر و حکم میکند چنانکه خواهد **فصل** بداند در فضل بهار خدا  
 تعالی هزاران غرایب عجایب تعجیب باغ کند و قمر این چون قمر  
 بر شاخ گل در آید بلبلان به باغ آمد و دواغ بر جان زاع آمد  
 غزلیب معنی از نوای غریب صلصال بر شاخ گل و ارغان ارغنون  
 عشق بنواز و در غان از بانگ طبل مست مخانه کشته کل بر شاخ ماه  
 آسمان طالع شده و لاله چون مشتری و زهره از بهر کسان لا شمع  
 همه زبان حال و بنای تو اجمال میگوید **شعر** آنکس که مرا کوته از رنگ نگاه

رنگ من و تو یکا خریدار است **و در کتاب** این همه آواز از انان قطره آسمانی در  
 جهان افتاده بلبل میگوید که ساکن شود این همه بانی و کردن فراز  
 بکند که این پادشاهی دوماهی شین است و ابله دنیا نیز چنین است  
 بدینا آمد ایم هر یکی چون کل شکفته چون طبل است آهسته می خندان  
 باد قمر آبی در آید این همه رنگ نگار و این همه بوی بهار را نیست کرده  
 چنان شود که هرگز نبود **و در کتاب** كَانَتْ لَمْ تَغْنِ بِالْأَنْفُسِ كَوْنُكَ  
 فَصِّلِ الْآيَاتِ یعنی الامثال لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ فِي الدُّنْيَا وَ  
 الْآخِرَةِ إِنَّ الدُّنْيَا لَفِتْنَىٰ وَالْآخِرَةُ لَبِئْسَ بِمَقَامٍ بِمَقَامٍ خَدَايَ خَدَايَ  
 میزند آنها را که غافلند که دنیا فانیست و آخرت باقی **و در این بیت**  
 که روزی مردی از راه نزدیک حضرت رسول صلعم آمد خواجه عالم و  
 ایشان پرسید گفت تا جای خوبیت پر نفعت گفت تا جاده کاری  
 گفت میخوریم و میخیم رسول الله گفت تا چه بود گفت حتی بصیرت  
 بول و غایط تا بول و غایط میشود رسول علیه گفت مثل دنیا  
 داران بی اعتبار چنین است که تو میگوی دنیا مرغیة الآخرة



دینا فرزند آخرت هر چه بکاری همانی بودی **نعم** تو با خود نیز توشه خویش  
که شغقت نیاید ز فرزندون پس برای سفر قیامت زاد طاعت  
باید برد و بر دنیا اعتماد مکن و آزموده را میباران که پیش از تو بسیار  
آزموده اند و از وی وفای نداشتند **و** از منوش چند سال بود  
آنکه با او صد انتقال بود آنکه را آزمودن یکبار  
آزمودن دیگر محال بود هر که آزموده را بسیار نماید پشیمانی خورد  
من حُرِّبُ الْحَرَبِ جَلَّتْ بِهِ الْمَدَامَةُ موسی علیه و آله دنیا را بر نیال بر  
گفت چند شوهر کرده باشی گفت بعد و راست نیاید گفت کسی اظهار  
نماد گفت نه همه را یکستم گفت عجب از مردمان که می بیند که تو با دیگران  
چه کردی تو رغبت میکنی و عبرت نمیکنی آرموده را می آزمایند  
**روایت کرد اندک** چون حضرت مصطفی صلعم بخورشید بنمود تا  
او را بمسجد بردند بر بنبر رفت و به یکت العیون چشمهاش بگری افتاد  
خطیب مبلغ آغاز کرد و گفت ای مردمان چون بودم با شما خلق فریاد  
بر آوردند که تو در حق ما نیکو بودی گفت لعل که گفت کم کالاب

الرحیم کالاب و کالاح الناصح المستفیع یعنی بر شما چنان بودم  
پر مهریان و برادر عشق که هر چه خدای تعالی فرمود به شما رسانا  
و شما را از دوزخ به بهشت آوردم از بنبر برآید و بجانها باز  
جبریل علیه السلام آمد رسول علیه که گفت یا اخي خدای تعالی با امت من  
چه خواهد کردن جبریل حضرت عزت باز رفت باز آمد گفت یا محمد  
با تو را که حق سبحانه و تعالی میفرماید که فردای قیامت همه کنان  
من فرایم و من عظمی و جلال آن کنم که تو فرایمی و لستوف  
يعطيك ربك فترضى باز در شب معراج که نعل بر پا و راج  
عرش ساختند مقام قربت رسید آنجا غم امت بود  
به کنایه امت می نگریت و از زاری میگریستیم بعد از گفتگو شد  
**و دعا** غفرانک ربنا و الیک العیون ما از حق سبحانه و تعالی  
بند آمد که ای محمد چندین غم امت چه بخوری من خدای پاک و توبه  
پاک در میان رحمت پاک از زمین این شتی خاک چه پاک همه را پاک  
از برای این میباشی غمگ محمد گفت بار خدایا شنود بناسم روز قیامت



تا یک تن از مخلصان من در دوزخ باشند **لَا اَرْضِي وَاحِدًا مِنْ اُمَّتِي**  
بالتأثر باین هم تضرع و زاری که حضرت رسالت از برای امتان کرد  
در هر حالی که بود ائمتی میگوشت شما نیز اگر امت ایستاید و دعوی ائمتی او میکنند  
از کلمات صغیر و کثیره خود را نگاه دارید جد و جد کنید و از فرمان  
حق تعالی دور شوید و نماز و روزه و سوز جانکد را بشغول  
و از معصیت بیان شوید و دل خود را شکسته دارید که حق سبحانه و تعالی  
میگوید که من با خسته و دلاغم دوست میدارم بنده را که ذکر مرا میکنند  
ثوابش میدهم که مرا بخوانند یا آه و سوز جانکد از من و او را جواب میدهم  
مصطفی صلعم گفت حضرت رب العزة بمن خطاب کرد که ای محمد دوست  
به امتان تو داده ام که اگر با جبریل و میکائیل آدمی بیامنتها که مرا با  
ایشان بودی یکی آنکه اگر نمویی مرا یا دکنند من را یا دکنم او را یا دکنی  
و خداوندی یا دکنند من او را بر جنت و آخرتش یا دکنم او را در دنیا  
که دکنه کاران یا دکنند من او را در ملائک یا دکنم او را یا دکنم من  
**وَلَا اَرْضِي** فاذا ذكر في آخركم نعمت جنت که مرا بر این نخواست

خواهد اجابت کنم **اللّٰه** فاذا عرفوا استجب لكم بخوانند تا اجابت کنم  
بخوانند تا بجوشم **موسی علیه السلام** در نماجات بود میکردت و می  
از سر سوز به بار گفت یا رب چه ابی که بلیک بلیک بلیک موسی علیه  
گفت خداوند از جبروت و عظمت و کبرای تو عجب میدارم که ترا اینها  
بکار خواندم توبه بار بلیک بلیک بلیک ای حضرت صمدیت خطاب کرد  
ای موسی ترا عجب آید در آخر از زمان یک تن از امت محمد صلعم مرا بکار  
به یارب بخواند من او را مقترب بار بلیک بلیک ای موسی علیه السلام گفت خداوند  
قدر رحمت یک که کار امت محمد پد رکاه تو از من بیشتر باشد که  
نعمت موسی ام خطاب کرد که یا موسی آن بنده مرا به آید تا بخواند و تو مرا  
از سر عظمت و باری خوانی و من بهر حال نیازمند کان که کار دوست دارم  
که در قرینه من هم خبر هست تا حاجت نیاز نیست **اللّٰه** وَاللّٰهُ الْغَنِيُّ  
وَأَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ و خدای تعالی غنی بر اطلاق است مستغنی بر اتفاق  
به اندک خبر که بنده در راه او بر صفا بدیده فرستد اگر بحال بود و اگر نه  
ضایع نبود **داود علیه السلام** در نماجات گفت ملک پادشاه بنده نوا



کار ساز آن ترازو که اعمال بندگان بدان سنجند من بنمای خطابت که  
یاد او و توطاقت دیدن آن نداری گفت خداوند امر او قوت  
خدای تعالی او را قوت داد و بر وی بنمود داد و عظیم نگاه کرد گفته باین  
المشرق والمغرب داد و عجب بخاند گفت خداوند او را چون پر کنی گفت  
مَنْ يَقْدِرْ أَنْ يَمْلَأَ هَذِهِ نِصْفَ ثَمَرَةٍ جَوْشَنَ بَرِضَى مِنْ بَاشِدِ نَعِيمٍ  
خدا که بدویشی در ایستاده آنرا پر کرد نام حضرت مصطفی صلعم فرمود که  
نزدیکت که علم ظاهر شود و عمل پنهان و بزبان بگوید که دوستی کند و به  
دشمنی ایملد و منین علی علیه السلام فرمود که قوم پیشین درم و دنیا را داشتند  
زبان و دمان کردند و اکنون درم و دنیا را خزینه کردند و زبان پیش  
داشتند **وَالصَّمْتُ ذِينَ قَالُوا كُورٌ سَلَامٌ** **وَإِذَا نَطَقْتَ فَجَبَّتِ الْمَكَارِ**  
یعنی خاموشی زینت و سلام است با این هم چون کوی بگویش زیبا  
نگوید و گفته اند که در حکمت انبیا و جبرست نه در خاموشی که آنکه  
مردم را شناسی و از ایشان بگریزی مردمان خاموش باشند با حجت است  
بود چون سخن گفت بی قیمت **بیت** مرد خاموش با تن آسبست

ز آنکه هر گفته پندار **بیت** رستگار آن بود که خاموش **بیت** زلفش  
خاموشی نوش است **حضرت مصطفی صلعم فرمود که** **الْبَلَاءُ مَوَظِلٌّ**  
**بِالْمَسْطِقِ** یعنی بلا مَوَظِل است به گفتن و سبب این کلمات آن بود  
زنی بود در پی عوفه حضرت مصطفی علیه او را بکناح از پدرش  
میخواست پدرش **بیت** دروغ گوئی که او را کجای بری که او بر صحران  
یعنی پیش است **عَوْذٌ بِاللَّهِ مِنْ هَذِهِ الْعِلَّةِ** چون پدر دختر بخا  
رفت دختر را دید که همه اندام او را برص گرفته بود بداند زبان  
در زبان دمان مجوس است و در پس در بند سی و دو دمان در  
کرد اند و دلبش آورد اند و آنچه تا بکنا فیا هر کسی مصداق  
و گفته اند که **اللسان وزن اللسان** یعنی زبان سنگ ساری  
مردانست تا سخن را بدان وزن کنند پس گویند و هر که سخن سنج باشد  
هرگز از گفتار خود پشیمان نشود **بیت** **دینار گوید** که حفظ اللسان  
استدین حفظ الدینار **وَالْقَدْحُ** یعنی نگاه داشتن زبان سختی  
از نگاه داشتن دینار و درهم که در سر زبان شود چون آن گوید که بنای



گفت خاموشی جواب است یعنی کسی که چیزی گوید که صاحب باشد و جواب  
نموده خاموشی باش که خود جوابش دادی رسول علیه السلام گفت دروغ  
سنگین تر از گواهی است و فرزند شیرین تر از عمل و دل کرم تر از آتش و دهن  
و زبان نیز تر از شمشیر و خاک فریب تر از دهنه و عمل صالح از دهن تر از آتش  
حضرت امیر المومنین و امام المتقین قاتل المشرکین و عبید بن العاصی علی بن  
ابی طالب علیه السلام میفرماید که طعن اللسان اشد من طعن السیف  
یعنی زخم زبان سخت تر است از زخم نیزه و شمشیر و حضرت امام الحاد  
جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام گفت مردی بیمار بود و حضرت  
بر روی ستولی شده بود چنانکه بر پشت از درد درج نوازش می فرستاد  
او بیهوش بیدار بود و آوازی شنید در سرای خود که یکی این دعا می خواند  
کوش کرد و یاد گرفت و بخواند در حال از آن بیماری خلاصی یافت  
و تندرست شد دعا اینست **اللهم انا عبدك و لك املی فاجعل**  
**الشفاء فی جسدی و الیقین فی قلبی و النور فی بصری و النور**  
**فی صدوری و ذکرک فی لسانی فی اثناء اللیل و اطراف النهار**

ما بقیت

ما بقیت منك و زقا غیر حضور و لا مبشور اللهم اشفی  
بشنائک و دوائک و عافیتی من بلائک یا ارحم الراحمین  
چون کسی خواهد که این دعا بخواند حاجت خواهد داشت باید که صلوات  
بر رسول فرستد تا با حاجت مقرون گردد در حضرت که هر که در صلوات  
بر رسول فرستد چنان بود که بنده آزاد گردد یا **ابو سعید خدری**  
که ابلیس را خواب دیدم عصاره بر کفتم تا او را بزم تا تنی آواز داد که  
او از عصاره نرسد او از نور و اخلاص ترسد که در دل بنده مومن باشد  
حضرت محمد مصطفی صلعم فرمود که هیچ چیز بر ابلیس از آن سخت تر نبود  
بنده را در سجده بیند **احمد جباری** گوید که زنی را خواب دیدم که کج حال  
هرگز ندیده بودم از نور روی او در شمای می تافتند گفت این روی  
روی تو از حضرت گفت یک شب خواب را یاد کردم و بگریستم و آب چشم  
در روی مالیدم این نور از آنست **آورده اند** که مردی بود در حال  
داشت مردوز که نماز باید ادا کردی برخاستی بر حضرت مصطفی  
بیداری و باز کردیدی منافقان حشر کردند و گفتند تا چه جلد کنیم تا این



خدمت رسول زود بیامد با شوهرش گفتند که هر روز زنت بیای  
مردم میرود و نیکویی که بجای میروی و گفت میدانم که هر روز بخدمت  
حضرت رسالت بنام محمدی صلعم میرود و او را می بینید منافقان گفتند که  
بگو که با حیاط برو از سخن منافقان تسویشی در دل شوهرش افتاد بود  
بطلاق خود که اگر غیر از رسول کسی دوی تو بیند یا آواز تو شنود  
من دیگر شوهرت نباشم زنی صالحه بود اما غیبت است که منافقان چهره  
کردند به احتیاطی بود منافقان بیامدند این حال با جودی  
جهود از دشمنی که با محمد داشت بیامد بر سر راه زن نشست چون  
بیامد جهود برخواست و گفت ای زن بجای محمد که روی خود بمن بجای  
با من سخن کوی زن عاجز بماند و گفت چکنم اگر روی بد و نایم از  
شوهر بآیم و اگر نایم بر محمد چنان کردیم از اخلاص می بدو نموده  
و رسول را بدید بچانه آمد منافقان بیامدند شوهرش گفتند که  
ما دیدیم زن تو در محله با مرد بیکانه روی کساده نظر کرد بود  
مرد بچانه آمد احوال از زن گفت زن گفت مردی بمن رسید و مرا

بجان رسول علیهم سوگند داد که روی خود بمن بجای زود نکند روی  
نمودم مرد و خشم گرفت و گفت هر چه بتو بگویم چنان کنی گفت بکنم مرد  
برخواست پا بر زمین نهاد و نور را بسیار بسجوت زن را سرکند  
داد که بجای محمد بیاید و در پیشش سوزان زن گفت لعین <sup>خندان</sup> الزامی  
صبر کن که دو رکعت نماز بکنم اگر گفت بکنم درخواست و دو رکعت  
بدر کبابی نیاز بکنم از دو سر بسجده بنا دو رکعت بار خدا یا احسان  
که دل پاک دارم و محبت خواجۀ لولا که دارم و روی برخاک دارم که مرا  
صبر دار که جان خود فدای حضرت رسول بکنم و چون از نماز و دعا <sup>فارغ</sup>  
شد سه دختر طفل داشت هر سه را بیامد و سرشان بپشت و پستانه  
و در کنار گرفت و رویشان ببوسید و گفت یا رضایا این طفل که از  
تو سپردم و منخوع هر چه تمامتر برخواست شوهر را وداع کرد و حلقه  
خواست بر لبش نهاد و این دعا بخواند که یا الله یا وحید  
یا الله یا صمد اللهم صل علی محمد و آل محمد و بمنزلت مصطفی صلعم  
این گفت و در آتش سوزان فرو شد غرور در جبروت و زار در ملکوت



و فرشتگان بر آن طفلکان بگریستند خطاب آمد که ای ملائکه کار  
به ازان بود که شمای پندارید شوهر فراز رفت اینمین و سر تنور نهاد  
و فریاد کنان بر درآمد و اویلا میگفت که این چه بود که من بد  
خود کردم همچنان زاری کنان بزرگیک مصطفی صلعم آمد و احوال باز  
سید عالم برخواست و بر سر تنور آمد و دعا بخواند و بیدید و سر تنور برد  
زن را دید که سر بسجده نهاد بود و کرباری قحلی میکرد یک ذره از  
چادر و جامه او سوخته بود و بفرمان حق تعالی و به بجزات محمد صلعم آمد  
که این همه از شر دشمنان و منافقان بود و هیچ دشمنی بد تو زان نماند  
که از روی دوستی نماید و دشمنی و کینه او پوشید بود چنانکه قبله را  
عالم و قدوس صا و قان بنی آدم و شیر بیشه اکرم علی ولی الدین می کنند که  
شیر لاغذا آخفا هم می کند **اسد بن عبد الرحمن** روایت میکند  
چون مؤمنی میرد او را بر جنازه نهند بزبان حال با ایشان میگوید  
که زو یا شید و تجلیل کنید به آنچه از بهر من ترتیب کرده اند از دشمنانی  
و از نفعی است چون او را در خاک بخوابانند زمین بزبان حال او گوید

کمن دوستدار تو بودم اکنون در دست تو ام **چون** که کاری دیگر دارد  
بجای می میرد و وی را در خنایزه نهند او را می برند بزبان حال او گوید  
ساکن باشید و تجلیل کنید که من دایم کجا می روم و از بهر من چه ساخته اند  
که کسی تنگ نایک و غذا نهی کونا کون چون او را در کور نهند زمین  
بزرگان حال میگوید که من ترا دشمن داشتم اکنون نزد دشمن دایم **ابو امام**  
**بابی گوید** که حضرت محمد صلعم فرمود که فرشته بر دست راست آید  
و فرشته بر دست چپ چون بنده عمل کند که نیکو بود فرشته دست  
کوید که شش ساعت یا منوت ساعت بگذارد باشد که پیشان شود  
کند اگر غافل شود استغفار نکند آن یک کناه بروی نویسد **آورده اند**  
که چون بنده کناهی کند بروی نویسد تا انگاه که پنج شود چون نیکو  
بکند آن پنج کناه از وی محو کنند و پنج خسته در دیوان اعمال او بنویسند  
البیس فریاد کند گوید که هر چند میگویم که بنده را در کناها فکتم هر چه من میگویم  
او بدست باطل میکند **در سری روایت میکند** که روزی جوانی بدو  
مسجد رسول علی آمد زار زار میگریست احوال از دای او میگریست



رسول صلعم گفت چه اگر یکنی گفت کناه کارم می ترسم که خدای  
عز و جلال کند حضرت رسول علیه گفت بخدا شکر آوردی گفت  
گفت کسی را گفته گفت نه رسول گفت بغیر ازین کناهها هر کناه  
که در حق تعالی می آید از دهر آن گفت کناه من از آسمان و زمین  
بر آن ترست رسول گفت کناه تو بیشتر باشد و با عنود حضرت خدای  
گفت رحمت خدای عظیم ترست رسول گفت چه کناه که در بگوینا  
بدانم گفت مردی نباشم یعنی کور شکاف صحت سخت سال است که  
کورم برای شکافم و گفته های مردگان می برم و می خورم و به پیش  
خود می کنم روزی دختری را انصاریان دقت کرد که درین حال  
میتانداشت رفتم سر کور او را بشکافتم و او را برهنه کردم گفتی  
شیطان مرا بد این داشت که با این دختر فساد کنم و کام خود از او  
دارم باینها در هم بچم که شیطان گفت خبردار و بایهاش نترس  
و کام از او بردار و بچم بکشیدم و مرد پای او را بریدم و دستها  
بر زیر آورد و دستهاش را بریدم و کام از او بر گرفتم خدای تعالی

انذار

آن مرد را زبان داد و به آواز بلند فریاد برآورد و یلک ما  
تختی من در یان یوم الدین یعنی وای بر تو شرم از خدا  
خدا که حق تعالی قاضی باشد و داد مظلوم از ظالم ستاند برهنه  
بگذشتی در شرک کار مردگان و پاک بودم پلیدم کردی جوان چون  
بصده باز گفت مصطفی صلعم از جای برخاست گفت پیرن شوای  
سزاوار آتش و دوزخ جوان از رسول تا امید شد و سر بسوی سان کرد  
و گفت خداوند اکار سازا پروردگار بنده نوازا حضرت رسول  
علیه را براند بر کاه تو آمدم زیرا که دریای کم تو نهایت ندارد  
پادشاه گفته کارم رحمت تو امیدوارم از فضل و کرم بی نهایت  
نومیدم کن که بغیر از تو کسی ندارم تو دوستیکه همه یکسانی مرا دوستیکه  
و بمنزل برسان کنه کارم و از کرد و بپایانم خداوند ابد رگاه تو آیدم  
باید رحمت مرا از در تو کسی محروم باز نگشت مرا نیز محروم کرد  
و مرا دم چهل کن این نجات با قاضی الحاکم بگرد روی بخواهند کرد  
وزاری آغاز کرد چندان بگریست که از آب چشم او زمین کل شد



گفت خداوند اگر توبه من قبول کردی بخت آدم و حوا بخت حبیب  
مصطفی که رسول علیه و آله و سلم را خبر ده که توبه آن عاصی و سیاه پریشان  
روزگار را قبول کردم جبر علی علیه السلام گفت یا محمد خدایت سلام و درود  
میرساند و میگوید که آن بنده ما را طلب کن که از سر کنه او در گذشت  
و توبه او را پذیرفتم رسول گفت و آن جوان را بیاورد بشارت  
داد که خدای تعالی بجزعت کرد و از سر کنه بان تو در گذشت جوان  
این بشارت بشنید نغمه بر دهم در قوم رسول نهاد جان بی تسلیم کرد  
**رباهی** باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ که کافر گشتی و بت پرستی باز آ  
این در گنجی در که تو میدی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ  
حضرت رسول علیه و آله فرمود که او را غسل و کفن کردند و بر نماز گذاشتند  
و قرآن خواند و او را در خاک نهاد **غیر از** اگر گناهی کرده از صغایر و کبایر  
باید که توبه کنی بد رکاه بی نیاز بند نواز آیی و عذر کن خود طلب کن **نظم**  
تا که منت میرسد کار یکن **آ** ترمان که تو نیاید هیچ کار **در حضرت که**  
**خدای تعالی جمعی را که منع کرد** از فرمان خدای تعالی تجاوز کردند و آدم بودند

از هم کنی

از سر کنه ای که از ایشان در دو آدم صورت ایشان بگردانید شرح حال  
هر یک گویم **اما فرد** پنجاه تن بودند و او علیه السلام ایشان را نهی کرد  
که روز شنبه مای یکدیگر ایشان خلاف امر او کردند روز شنبه  
بگرفتند و بخوردند چون این گناه کردند خدای تعالی ایشان را بصورت  
آنچه بگفتی گردانید **اما فی زهر** هفتصد کس بودند که بعیسی علیه السلام  
دشتمند از عیسی مایه خواستند یعنی خوان آریستند از آسمان بخانه  
آ خدای تعالی بفرستند عیسی علم دعا کرد و **دو دست** ربنا انزل علینا  
مایه من السماء چون بیا به بخوردند گفتند تو جادویی کردی چون  
این شک در دل آوردند خدای تعالی صورت ایشان را خاک کرد و **دو دست**  
**اما خب** مردی بیایان شین بود هر که بروی یکدستی او را آزار داد  
خدای تعالی در آسمان گردانید **اما ذب** مردی بود در دزد چینی در  
جفت و چوکانی که مال مردم را به آن بخود کشیدی خدا او را فرستاد  
**اما دعوس** مردی نیش و کوشکافی بود با مردم در کور زمانا کردی  
خدای تعالی او را بصورت کفر گردانید **اما مغرب** مردی بود چمن

همون

دو در

سوار

کند



یکیشی با اهل خود خفته بود فرزندى در کهنوار داشت میگرفت  
 اورا بگشت خدای تعالی اورا بصورت مردم گردانید **انما قبل** مردی  
 که با همایم و چهار پایان فساد کردی خدای تعالی اورا بصورت کلب  
**انما قنفذ** مردی بود بدخوی و تنگدل که هر چه برآردی خوشم رفتی  
 خدای تعالی اورا بصورت خاربشت گردانید **انما ارنب** مردی بود  
 صیتر فی با مال مردم خیانت کردی خدای تعالی اورا خوکوش گردانید  
**انما لعرس** مردی قصاب بود ظالم و سنگدل خدای تعالی اورا را  
 گردانید **انما الکلب** مردی بود که به حیثیت مشغول بود مردم را ترسان  
 و بجانیدی خدای تعالی اورا بصورت سگ گردانید **انما فار**  
 زنی بود چود و نوازه یعنی نوحه که خدای تعالی اورا بصورت بوش  
 خانگی گردانید **انما سلخات** زنی بود که تن خود را خستوی کردی  
 و یارشی به مردان یکسانه نمودی خدای تعالی اورا بصورت لاک  
 گردانید **انما عکبت** مردی بود که سو کند بدروغ بسیار خودی خدا  
 تعالی اورا بصورت عکبت گردانید **انما یروع** مردی بود بخان  
 عرب سقا

سریا  
 و دین  
 غنچه  
 ایت  
 تنبیه  
 در آمان

عش

عش و خیانت در طعام کردی و بنزد خدای تعالی اورا بصورت  
 موش بگشتی گردانید **انما زینور** مردی بود که با همه کس مجادله کرد  
 خدای تعالی اورا بصورت زینور گردانید **انما طرد** مردی بود که  
 طعام نکاه داشتی تا که آن ترشیدی بجلغان فروختی خدای تعالی او  
 بصورت شمیر دم گردانید **انما خاش** زنی بود که با مردم بیعت  
 کردی و دشت نام دادی خدای تعالی اورا بصورت شبهره گردانید  
**انما صفور** مردی بود که بر قرض بازی و سینه کی مشغول بودی مردم  
 بخت و آوردهی خدای تعالی اورا بصورت کجنگ گردانید **انما غراب**  
 کینه ی بود حیلتی و ظالم و متکبر خدای تعالی اورا بصورت کلنگ گردانید  
**انما امر** مردی بود که هر روز بتواضع و خضوع و خشوع مشغول بودی و شب  
 با نفاق بودی و مردم را بر بختیدی خدای تعالی اورا بصورت دهنه  
 گردانید **انما بیغم** مردی غیاس ظالم بود و دروغ زنی و بی رحم خدا  
 تعالی اورا بصورت طوطی گردانید **انما بوم** پادشای بود متکبر و مجیب  
 با کبر زندگانی کردی خدای تعالی اورا بصورت بوف گردانید

مصافحه  
 آرسه  
 قلع و برق  
 ابله  
 سر  
 قارعا  
 سقا و سقا  
 طوطی  
 برون



**اما بر غوث** مردی بود که میان زن و شوهر و پدر و برادر و میان  
 اشراف و کفاف فساد کردی و جدایی افکندی خدای تعالی او را  
 کی که داند حضرت مصطفی صلعم این همه از امت محمد برداشت  
 و بر روز اوری قیامت انداخت **و خبرت که روزی عیسی علیهم**  
 برای میرفت جهودی با او همراه شد چون طحی بر قتیبه جهود گفت که  
 از تو شاداری بمن ده تا بر دارم عیسی علیهم به داد و چون بمنزل  
 عیسی فرخواست که نان خورند چون سفره کشید یک قرص بودی گفت  
 در سفره دو قرص بود یک قرص کجا شد جهود گفت همین بود عیسی علیهم  
 آن قرص را پاره کرد نصفی به داد و نصفی خود بخورد و رزوا هستند  
 روان شدند به شهری رسیدند عیسی در بیرون شهر **اما جهود** در شهر  
 رفت در محله ها میگردید و میگفت که طبیبم پادشاه آن شهر را بیماری  
 بود که جگر اطباء در محالجه آن عاجز مانده بودند جهود به بالین پادشاه  
 آمد گفت علاجش کنم گفتند زود باش به محالجه مشغول شو جهود عصبانیت  
 بخوارت باری چند بر پشت و پهلو پادشاه زد پادشاه را اندکی

بسی عالم آفرین

از حیات مانده بود جهود میزد و میگفت قم با این الله تعالی خدای آن  
 پادشاه را ببرد جهود را بگرفتند و او را بزدند و بگو استند که بردارند  
 عیسی علیهم بشهر درآمد غلوی عام دید احوال پرسید گفتند این جهود  
 پادشاه را کشته است عیسی گفت اگر من و عاکنم پادشاه بزدند بشود  
 این طبیب تا از این سخن بشد گفتند بل عیسی علیهم به بالین پادشاه  
 دست به عاقر داشت تعالی پادشاه را زنده کرد اند جهود را  
 به عیسی شنیدند گفت یا روح الله چه کس این فضل کمر را برت که تو  
 کردی عیسی گفت به ان خدا بی که مرد را زنده کند چنین که این پادشاه را  
 زنده کرد در سفره چند قرص بود جهود گفت از یک قرص شش بود عیسی  
 خاموش شد از شهر بیرون رفتند در راه سه خشت زیر پا افتد عیسی  
 گفت میان این تا قسمت کنیم وقت آنست که راست بگوییم که جهود  
 راست بگویم در سفره دو قرص بود یکی را پنهانی از تو بخوردم عیسی  
 لغت بر تو باد بگو این سه تار را بتو دادم برخاسته بر پشت جهود  
 تاشدی خود را از اموش کرد بدانش شغل شد تا که چهار سوار از راه



باجود آن حال بدیدند که دلش بزدند و رخ فرستادند خیر الدنیا  
والآخرة و از ایشان دو کس بهتر رفتند تا خبری بخندیدند و در بخور  
که کردند و دند اینها که با هم گفتند که چون ایشان بیایند باید ایشان  
حکم کنیم ایشان را بکشم این خشتها را بشد القصبه چون ایشان به بازار  
بایکدیگر گفتند که ایشان از این خشتها با بخورند و از هر طعام  
ایشان بکنیم تا بخورند و بپزند این خشتها را با بپزین اتفاق کردند  
بستند و زهر در درختند برداشتند و بیادند القصبه پیش می کردند  
آن دو کار را بکشد و شستند آن طعام بخوردند ایشان از زهر  
دوستی دنیا چنین بود تا در دل خود راه ندی که سر هم گمان دوستی  
دنیا است **قال النبی علیه** حب الدنيا داس کل خطیئة **وین منیه**  
گوید روزی عیسی علیه بر دبی بگشت در آن دیه از دای کسی ندیدند چهار پای  
و نه از طیور و نه از وحش و نه از خشرات عیسی علیه با قوم خود گفت  
بیاید تا از اهل دیه اعطاری بر گیریم که این قوم همه بغضب خود را  
شدند قوم گفتند یا عیسی از اهل دیه یکی را بخوان احوال معلوم کن

تا بدانم

تا بدانم ثم ناداهم عیسی علیه کنت قاجابہ یحییٰ کی از میان ایشان  
جواب داد که لیلیک و روح الله عیسی کنت ای اهل دیه چون کردید که  
بدین عذاب گرفتار شده اید گفت دوستی دنیا و معصیت سر کار منوی  
جاری نمودی خرم می شدیم چون پشت بکاروی تکلیفی نشستم و از طاعت  
خدای تعالی در رمی ماندم عیسی گفت حال شما چگونه شد گفت بنبنا  
فی کلبه فی عافیة و اصحننا فی بلویة کنت نماز تمام بغایت بختیم  
با خدا و در دیه بودیم گفت ما وجهت گفت بچین است گفت بچین  
عیسی گفت وادیت از آن رخ فرستادند همه دنیا گفتند دیگران چرا  
سخن نمیکنند گفت نتوانند گفتن گفتند چونست که تو سخن میگوئی گفت از  
بهر آنکه به عمل ایشان راضی نبودم اما چون عذاب آمدن تریبوی ایشان  
ملاک شدم اکنون در مانده ام و چاره نمیدانم که حال من چه آید پس  
عیسی علیه السلام گفت خوردن نان جوین و شربت آب صافی و نصبت  
به از دنیا و هر چه در دنیا **دعای نوبت صابر الدنیا علیه السلام**  
**اللهم عظم البلاء و اخرج الخفاء و انقطع الرضاء و اكشف العطاء**







کردم خدای تعالی بر من و بر ملک من خشم گرفت باری بنابر غله  
نرسد و قحط در ولایت بدید آمد جهان شد که در همه ولایت من  
غله به قیصری در بدست نمی آمد مردم از گرسنگی همه مملکت شدند و لا  
همه دیران شد و شهرستانها همه خراب شدند الا این یک شهر بخاند  
و قحط چنان شد که در ولایت من یک نان طلب کردم نیا فتم که مملکت  
به یک نان بدستم بدست نمی آمد تا خلق عبرت گیرند و بدینا غرض  
و آنکه کسی بدینا غرض بود حالش جهان بود که هر است و الله اعلم **فصل**  
**در ادای از جای دیگر که سوره فاتحه الکتاب سبع آیات گویند**  
بمکه نازل شده است و بعضی گویند بعدینه فرود آمده هر دو قول صحیح است  
زیرا که این سوره را دو بار فرستاد است چنانکه خدای تعالی فرمود  
و لقد ایتناک بسبع من المثانی من آیت است و سبع  
کلیه است و یکصد و بیست و سه حرف است در حضرت از حضرت محمد صلعم  
که هر که سورت فاتحه الکتاب بخواند بعد از هر جمودی از مردان و زنان  
و بعد از هر ترسایی از مردان و زنان چهار هزار سی و در دانی او

نست

ثبت نمایند و چهار هزار پد یا زدیوان او بخونند و چهار هزار  
در پشت به نام او بنا کنند و روز قیامت او را با رسول الله بنیاد  
در ولایت که اگر فاتحه الکتاب را در یک گن تراند و نهند و هم تراند  
در گن دیگر نهند سوره فاتحه الکتاب را قرآن کران تر باشد  
و در حضرت که روزی حیرل علیه بنزد رسول صلعم آمد و گفت که من می  
ترسیدم که خدای تعالی امت ترا عذاب کند چون سوره فاتحه الکتاب  
نازل گشت این چندم رسول صلعم گفت این چه است حیرل گفت این  
من آیت است و برای دوزخ منت است مرا آیتی روز قیامت  
طبقی شود بر هر دری از دوزخ و امتان تو بسلامت بگذرند و به  
روند اینست **بسم الله الرحمن الرحیم** به نام خدای مهربان و بخشایند  
**الحمد لله** سپاس و ستایش خدایم را سز که رب العالمین پروردگار  
جهان جهانیا است **الرحمن** مهربان پروردی دادن همه جانوران  
**الرحیم** بخشایند به آخرش خاصه مؤمنان را **مالک يوم الدين**  
خداوند روز قضا و شمار است **اياك نعبد** ترا می پرستیم و بس



وَيَاكَ مُسْتَعِينٌ وَاذْ تَوْخِيحُوا مِثْلَ بَرِيٍّ هَذَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ  
بنما به راه راست و درست یعنی راه ایمان در راه قرآن و درست  
صِرَاطِ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ و راه آنکسانی که نیکو داشتی  
ایشان را چون پیغمبران و صدیقان غیر المغضوب علیهم و راه  
آنان که خشم گرفته بر ایشان چون چودان و لا الضالین و نه  
را مان کر ایمان چون ترسایان آمین یارب چنین باد و بدانکه این  
سورت را دو نام است الحمد و فاتحه الکتاب و سبع المثانی  
و اسم الکتاب و اسم القرآن و اسما القرآن و کما یقه و و آت  
و شافیه و صلوات اما الحمدش که بنده زیر که عنوانش حمد است  
**فصل اول و احب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم**  
حجاج بن یوسف علیه السلام قصه کرد بداندان که حج کند بلکه کعبه و بر  
کند و عباده نیز را بکشد چون از شهر بیرون رفت عالمی از علمای این  
امت طاعوس میانی نام همراه او شد چون منزلی چند رفتند بمقام  
رسیدند که آنرا واقعه خوانند فرود آمدند و خیمها زدند و در کعبه کرد

حجاج آرامیدند هر کس شغلی مشغول شدند تا نماز غنیمت بگذشت  
حجاج طمعون با طاعوس میانی نشستند بودند شمع افزوده از هر طرفی  
بیکفتند تا کاه حجاج با یکی شنید از میان بادیه که لبیک اللهم لبیک  
لا شریک لبیک الحمد لله و النعمه لک و الملك لا شریک لک چنانکه  
رسم حاجیان بود که در حج تلبیه گویند چون این آواز بگوش حجاج  
مردمانی خود را گفت می باید که این کس که تلبیه میگوید بسیار زیاده  
جایی که هست مردم بر سرشند و طلبش بر فتنه زمانی بود که مردم داعی  
بیاوردند محرم و میزری دیگر بردوش و غلین در پای کعبه گفت  
اللهم لبیک چون نزد حجاج رسید در وی نظر کرد و گفت از کجایی  
و از کجایی می آیی و بکجا میروی اعرابی گفت آیت من الفی العقیق  
آرید الی دکن العقیق یعنی ازین جهان دون و فراخ می آیم و بجا  
خدا می شوم که حج کنم حجاج را گفت تو از کجایی گفت من از واسط  
و حجاج امیر واسط بود و واسط را او بنا کرد بود با خود کعبه  
این مردم انی شناسد از وی حال خود پرسید تا حج گفت ای اعرابی



امیر شادریان شما چگونه است گفت مردی مطهر و فربه گفت نه ازین می  
گفت از چه می پرسید گفت سیرت او در میان شما چگونه است <sup>برادرش</sup> سیرت  
که خلیفه اوست چگونه است حاج که از واسطه پیر و ن آید برادرش  
انجا بخلافت گذاشته بود اعرابی گفت در حق حاج بگویم رحل شوم  
میشوم ظلوم علیه اللعنة و علی اخیه الی یوم الدین یعنی در دست  
کردار و بد فعل و ظالم لعنت خدا بروی یاد و برادرش را در دنیا  
حجاج گفت وای بر تو نه استی تو که من حجاجم امیر واسطه و آنکه در  
واسطه خلیفه است برادر است که بجای خود بخلافت گذاشته ام  
اعرابی گفت وای بر تو ای حجاج نه استی که من بنده خدا ام و بزارت خانه  
خدا میروم و از چکس ترسم و راست بگویم حجاج گفت ای اعرابی کجای  
که تو زیدی گفت حاشا بعد کهستم مکر مون و موحد حجاج گفت  
من دلایل زندیق در تو می بینم اعرابی گفت هر که در آینه نگاه کند صورت  
خود بیند تصویر خویش در من می بیند که رسول علیه السلام گفته است  
المؤمن مرآة المؤمن چون تو زیدی تعی کجای زندیق بر من می بری

بنده ای که خلق همه چون تو باشند حجاج گفت اگر زیدی نبستی بگو خدا  
را چگونه شناسی اعرابی گفت یکی شناسم و یکانه و بی حد و بی بنا  
و سمیع و بصیر و عالم و حاکم و حی و قیوم و باقی و مرید و مکمل و قدیم  
ای حجاج بگویم در وصف حق سبحانه و تعالی که همه جهانیان در صفت  
عاجز اند که او خدا است که مثلش نیست صمدیت که خشن نیست  
زدریت که خشن نیست قادریت که غریش نیست خالقیت بی مثل  
بیاریت با کمال تکلیت بی کام و زبان و مخارج و عالمیت بی ضمه  
و خاطر آفرینند ایت بی آلت شنو ایت بی کوش وینا ایت شتم  
و حد و زند ایت که نیر و باقیست بعد فای خلق ملکیت بی زید  
پادشاهیت بی دیر آفرید کاریت بی شریک ستاریت بی نظیر  
لست کس لیه شی و هو السميع البصیر کردن کنند حیا را این  
نیت کنند پادشاهانست لیل کنند غزنانست و غریز کنند دلایل  
روزی دهند جانورانست آرزندگانست کارانست و پزیزند  
غایبانست قبول کنند بی دلالت و سیکر در ماندگان است



و فریاد بر چارگانست چاره سازند میختر است پناه دهند راند  
اجابت کنند داعیانست بی زن وی فرزندانست بی همراهی  
بی قرابت بی خویشا و دناست لحم یلد و لحم یولد و لحم یکنی که  
گفتوا احد حجج گفت محمد مصطفی را می شناسی اعرابی گفت ایستادن  
و خاتم النبیین و امام المستنیر و شفیع المذنبین و قایم الغر المجلین  
و رسول رب العالمین الی الخلائق اجمعین ای حجج چگونه می گوید که در  
آسمانش نبی خوانند و بزرگترین رسول خوانند و در توراتش می رسد  
خوانند و در انجیلش طایب خوانند و در صفت آدم بشیرش خوانند  
و در صفت نوح نذیرش خوانند و در صفت ابراهیم رضی خوانند و در صفت  
و فی خوانند و ملک تعالی در قرآن منزل و مدبر و مظهر و سراج و  
و رسول نذیر و بشیر و احمد و محمود و محمد و عبدالله و شاه و شاه و داعی  
خوانند ای حجج چگونه می گوید که خدای تعالی او را گفت که ای محمد اگر تو نبی  
سخن نیا فریدی یکی گویند و عالمین که آفریدن این همه مکنونات  
سبب جلوه کردن تو بود بر ایشان تا بداند که چون بنده آفریدم

و دیگر بهشت را از بهر است تو و دوستان تو آفریدم اگر تو نبودی دوستان  
تو نبودی هرگز بهشت را نیا فریدی سیم آنکه اگر دشمنان تو نبودی  
دو رخ را نیا فریدی چه دو رخ آفریدم آفریدن را سبب تو بودی  
دشمنان ترا در اینجا عتوبت کنم چون صفت رسول علیه را بگفت حجج  
در حق علی ابن ابی طالب طلوس یانی سوی اعرابی چشم اشارت کرد که  
حق علی هیچ مگوی که حجج علی را دشمن دارد تا بر جان خود زیان نکند  
گفت ای چه می گویم تا حجج هر چه تواند بکند که هر که با خدا است  
خدای تعالی با وی است پس گفت امیر المومنین قاتل المشرکین و شهید  
المارقین و مخرج المناقضین و المخرج الباطن و الضارب السعین  
المطهر عن الارجمین المصلی علی القبلتین الذی و لم یکن با الله طرفه  
العیین ابو السبطین الحسن المجتبی ای حجج چگونه می گوید که آسمانش  
و فی خوانند و بزرگترین علی خوانند و در توراتش رضی خوانند و در انجیلش  
صغی خوانند و در زبورش تقی خوانند و در میان مرغانش عبدالله الجبار  
و در میان دوشش عبدالله الشار خوانند و در میان جنبانش عبدالله العطار  
استاد



خداوندش را کفایت می‌دهد و خداوند محمد مصطفی ابوالحسن را نیز کفایت  
 اعرابی تمام نشد. بود که حجاج شمشیر داری را حاضر فرمود و پویند کرد  
 اعرابی را بر زمین اعرابی گفت ای حجاج با جو انزلی کن دیگران مهلت  
 تا دور کعبه نماز بگذارم بعد از آن هر چه خواهی کن حجاج بر نود  
 تا دستها و چشمهای اعرابی را بکشد اعرابی برخواست و بیتم کرد و  
 نماز بگذارد چون به تشبیه شد پیش از سلام دست نیاز به ملک می‌نهاد  
 برداشت و گفت أَنْتَ بَعِيدٌ فَأَنَا دَيْكٌ أَمْ قَرِيبٌ فَأَجِيبْ  
أَتَى دُورِي تَابًا لَكَ كُنْ و یا نزدیکی تا مناجات کنم و این است خبر  
أَمِنْ يَحْيَى لَلضُّطْرِّ إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ السُّوءَ آن کس که آه  
 کند در ماندگار چون بخواند او را و زیارت کند و بخواند و بخواند او را  
 غمها فرج آرد و بخواند او را و زیارت کند و بخواند او را و زیارت کند  
 چون می‌بینی که با من چه می‌کند منو را اعرابی این سخن تلخ نکرد بود  
 که بادی عظیم برخواست که همه خیمها و خیمهای حجاج را باران  
 کرد و خاک در روی چشمش شکرش پاشید و تاریکی بدید آمد چنانکه

بگوید

یکدیگر را نمی‌دیدند ایشان بخویشتن مشغول شدند اعرابی را فراوان  
 زمانی بگذشت آن باد فرو نشست اعرابی را طلب کردند نه استند که  
 به آسمان بر شد و یا بر زمین فرو شد خیره ماند طلاس بجای گفت چون  
 رسیدم و حج کردم مکه محصور بود من از حجاج جدا شدم خود را بکشد  
 چون بحرم اندر آمدم اعرابی را دیدم در پرده خدای تعالی دست  
 زد و می‌گفت رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِرَّجُلَيْهِمَا وَ لِمَنْ تَبِعَهُمْ آنکه آنست  
 الا کرم چون وی را شناسختم نزدیکی شدم سلام کردم و گفتم ای شیخ  
 بگوی تا گفتمی که من چون تو مردی دیگر ندیده‌ام اعرابی گفت من علی ابن  
 الحسین ابن علی ابن ابی طالبم از فرزندان شهید کربلا و علی مرتضی  
 و فاطمه زهرا علیهم السلام گفتم راست گویی که اصل خطا کند زما  
 به تعجب در نگاه کردم برای خود از وی دعا خواستم و گفتم یا رسول الله  
 تا مکان که من منافق و موافق حجاج ملعون بودم در اینجا می‌گفت  
 ای طلاس من میدانم که او حجاج است ولیکن خواستم که تا او را زنی  
 غایبم و دانم که هم پند نکرد و از فعل خویش هم باز نگردد پس ستودنی



خواستم و او را و ادع کردم و الله علم **در حضرت** از حضرت امیر المومنین  
و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام پرسیدند که بچه دلیل ترا در این مقام  
درین مقام گفت از برای شش خبر از روی عقل و حکمت باز خواهم نوشت  
که نه دنیا است اول خوردنی دوم پوشیدنی سیم آشامیدنی چهارم بر  
نشدنی پنجم بر گرفتاری ششم صحبت کردنی اول نگاه کردم از خوردنی که  
از عمل شیرین تر از طعامها هیچ نیست آن لعاب است از کف صغیف و از همه  
پوششها بهتر از اطلست او خود کفن کریمت و در آشامیدنی بهتر  
آب نبود و در خوردن به همه حیوانات شریک باش و برای شستن از آب  
بهتر نباشد از آب میوه فایزند بدم که مردان بر پشت او کشته نشوند و در پوشیدن  
و عطر بهتر از مشک نباشد که آن بر خون آلودی مردار بود و از  
کردن بازمان همه ریخ و وبال حاصل شود و بول دانی به بول دانی  
ساییدن ازین صیب دنیا چشمن خیره و خوار آمدن ترک کردن آن بهتر است  
**باب** **در حکومات و قصایا و مشکلات**  
**بصارت حضرت** خواجگان کاشانی محمد مصطفی علیه افضل الدوله و اکمل

الکمال

القیام در زمان خلافت حضرت ابو بکر و عمر و عثمان **در حضرت** واقع  
که حضرت شام مردان و پشواوی جوانان را در کاشف سربلانی علی  
مرتضی علیه الصلوه و السلام بوفتی حی جانم و تعالی حل آنها نمود  
و برین بیان کرد **حکومت اول** بعد از عباس رضی  
روایت میکند که جوانی بود در عهد رسول صلعم او را ثابت گفتندی  
جوانی صاحب جمال بود و نیکو زندگانی و صالح و زاهد و عابد بود  
و مجلس پیغمبر بسیار شسته بود و خدمت کرده چون عمر **در خلافت**  
ثابت برخواست نزد امیر المومنین علی علیه السلام گفت شام مردان حاجیان  
بزیارت کعبه میروند و هیچ کس از آن و من نیز داعیه دارم که هیچ روم  
نیخواهم که مراد بهتر قافله بسیاری و سفارش کنی که مرا رعایت کند  
و امیر مردان میدانست که حضرت بهتر عالم آن جوان را بسی عزیز و محترم  
میدانست زیرا که محب اهل البیت نبی بود و او را شیعیان حضرت امیر را  
و محکم طلال زادگان بودند شایسته دلاست علی علیه السلام برخواست او را  
به قافله برد و بهتر قافله سپرد و مردم قافله همه استقبال شدند و مرا



می کشیدند جوان در گوشه فرو آمد و بعبادت مشغول شد نعلی صبا  
جمال در آن قافله بود چون این جوان را بدید عاشق شد شبی برخواست  
تر ثابت آمد ثابت در نماز بود چون از نماز فارغ شد نزد او آمد  
گفت ای محبوب روزگار بر تو عاظم ترا سخت دردت میدارم بر  
آن بتر تو آدم که مراد من بدی حاجت من را کنی جوان گفت  
برو ای ملعون بی شرم این سخن مگوی و این طمع فاسد از من بپوش  
طمع زن منقطع شد با امید بازگشت آتش عشق در جان او شعله زد  
دیگر بار بنزدیک آن جوان شد در منزل دیگر گفت ای جوان بخت حال  
من بچاره آشفته نظری کن و حاجت و مراد من حاصل گردان کن ترا از  
مال دنیا غنی گردانم آن جوان ثابت نام ثابت قدم لا حول و لا قوت  
و آن زن از دوی بازیگری گفت بد و کثرت ای عورت شرمی از خدای  
باز کرد و اگر نه فریاد برآرم و تورا رسوا گردانم آن زن از ملکات  
برسید بازگشت در اندیشه می بود که قصد آن جوان کند تاگاه  
آن زن بد فعل صد دنیا زد و یک غیر بنده و بنجاه و دودانیا تو

دودانیا

دودانیا شتری بنام شومرش نشن کرده در دستا رجعت بنزد آن  
جوان برود او را در نماز دید که با خالق ذوالجلالی در راز و نیاز  
چنانکه هیچ جانب نظر نمیکرد و بطاعت و عبادت مشغول بود آن  
ملعون دستارچه در میان نمیکند آن جوان پنهان کرد و بازگشت  
آن جوان دید و دیگر کسی بران واقف شد آن ملعون بجای خود رفت  
بر آورد که مال مرا برده اند و مردم قافله از احوال پرسیدند  
ای مسلمانان اندوخته روزگارم را برده اند آن صد دنیا زد و  
دودانیا قوت و غیر نمید و دودانیا شتری که بنام شومرش نشن کرده اند در  
بسته بودم اکنون برده اند بزرگ قافله را خبر شد گفت در بارهای  
بجوید شاید که پیدا شود چون برفتند مجمع کاروان را بجهتند الا  
از آن جوان صلاح اگر کسی بکشد بدید و نمی شد این حال را بزرگ قافله  
بگفتند که بارهای جمع مردم قافله را بجهتیم و نیافتیم الا بار آن جوان  
صلاح بزرگ قافله گفت بهار آن جوان صلاح را نیز بجوید تا آن زن  
بمردم قافله خبر دهد چون بنزد جوان عابد رفتند و گفتند که ازین عورت



خبری فوت شد است بارهای هم قافله را بجهتیم که با تو چون  
جوان از این حال خبر بود گفت بامر من بگوید چون بار صلاح  
بکشادند دستار چه که آن زن نشان داد بود در بار آن جوان  
بعد از جمله از این حال متحیر شدند و آن بیکگاه که از این خبر بود سر  
پیش افکند و مضطرب حال بر جای نشست مقدمه کار و آن بفرمود تا  
جوان را چندان بزدند که بهیوش شد نزدیک بود که مملوک شود بزرگ  
قافله گفت این جوان را امیر المومنین و ابن عم سید المرسلین علی علیه  
السلام بمایه است نشاید که او را مملوک کنیم آن جوان صلاح را در بند کرد  
و روی کعبه نهادند چون به کعبه رسیدند جوان را بستند در کوه بکنند  
و قافله بطواف مشغول شدند آفتاب گرم شد بر سر آن جوان یافت  
عرق از روی روان شد با حضرت حق تعالی مناجات میکرد و زن بد  
بازگشت نزد آن جوان آمد گفت من ترا در عتوبت ادا کردم زیرا که  
فرمان من بزدی این زمان مرا من بده تا ترا ازین بند عتوبت خلاص  
همم جوان صلاح فریاد برآورد تا خلقی خبردار شوند آن ملعونه

بازگشت

بازگشت و بر رفت غلام سیاه میغره نام بوی رسیده در میان کوه  
که جای بیافت با آن زن جمع شد در زمان نطفه در رحم آن زن  
افتاد چون ایام حج بگذاردند فریاد برآورد و گفت ای مردمان  
که من ازین مرد آیم بستم ایشان متحیر ماندند گفتند اول بابا چرا  
او بتو جمع شد است گفت بخواستم که خود را رسوا کنم دیگر آنکه خلقی  
بگویند که به حج آمده است زنا میکند اکنون که آیم تنی بر من ظاهر  
ضرورتی که بگویم و شمارا که او را بگویم چون بدیدند رسیدند و عمره  
از آمدن حاجیان خبردار شد بزرگ قافله جوان را بسته پیش عمره برد  
این جوان دزدی کرده است و هم زنا در راه حج و آنچه گذشته بود بزرگ  
جمله توبه و عمره بازگشت عمره و این را شنید گفت وی را عتوبت با  
کردن درین بودند که جوان را عتوبت کنند تا که امیر المومنین در شهر  
بجایگاهان و خلاصه نوع انسان شاه ولایت بنا بشیرت باشد که  
علی ولی الله علیه السلام رسید و رسید که چه حال پیش آمده است مقدم  
قافله این حال را بواجی بفرستد رسانید امیر المومنین گفت آن جوان



کجاست گفت از عقب کاروانی آید امیر کل امیر در حال روان شدن چون به قافله  
رسید آن جوان را چنان بستیدید که از او چشم بر چال با کمال امیر المومنین  
افتاد و خود را در پای امام انداخت و آمد سرد از دلی پر درد در کشید که  
وزاری کرد گفت ای امیر چهار کان دای دستگیر کن و بیا من و شفیق در میان  
و منس یکسان دای معین و غیرت مظلومان دای شادی پرغان دای  
و امام بر حق دای امیر مطلق که این بند بستم و چاره را در باب **ت**  
کفایت بنین دلیل و زارم از راه کم بر آید کارم ایام المومنین گفت غم خود ترا  
براند تا بد رسد رسول صلعم رسیدند و از راه اندرون بجهت بردند حضرت  
امیر المومنین امام حسن و امام حسین را فرمود که بروید بقتضای بی بخار و در سرای  
بزرگ بماند و در بریند و بگویند و از آن خانه زنی صاحب عالی پرو  
می آید و با شما میگوید که یسبیلین رسول الله جابه بود است بگوید که  
برقی نشسته است و نخواهد که میان تو و خشم تو حکم کند اگر گوید که قاضی که نیست  
پدر ما امیر المومنین علیست او را بیاورید چون در بر او در آمدند  
به اشارت سلطان اولیا و امام اتقیا و تنبیح و زجر او محرم فاطمه زهرا علیها السلام

آن

آن دو شاه زاده و آن دو آفتاب جهان آرا بدو خانه آن رسیدند  
در روز آن زن از خانه بدو آمد و حال پرسیدند شاه زادهای و بیاور  
آن احوال بیان کردند زن گفت ای سید زاده زمانی نخل کنید که من  
لباس تغییر میدهم و انتم که امر و زنا فرمودنت آن زن بخانه رفت پس  
صوفشید بر سر گرفت شاه زاده را روان شدند و رسیدند حضرت  
شاه دین و دنیا علی مرتضی فرمود که در آید پیش چون درآمدند امیر مردان پر  
کای زن چه میگوید در حق این مرد و او چه گفته است و چه کرده است  
زن گفت یا امیر المومنین و یا این عم رسول رب العالمین چگونه در حق مردی که  
مال من بدزدید و با من نزدیکی کرد و از وی آبتنم و اهل خانه جمع  
برین نمایند امیر المومنین گفت ای سلطان برو بخانه رسول خدای عالم  
بگوی که فلان خفته را و فلان عصای رسول آید و سلمان زود بر  
و آنچه و عصای رسول را بیاورد و امیر المومنین فرمود که بجانب حجاب  
آن زن بخشید قاضی و امام برحق و وصی و خلیفه مطلق امیر البر و فعال  
الکفر السمی بکدره قسام هست و دوزخ علی بن ابی طالب افضل



الصلوة والسلام عسای رسول بر پهلوی زن نهاد گفت ثم عقل باؤ  
بجانه و تعالی آن که دگر در شکم مادر بزبان حق و جمل در سخن آمد و گفت  
السلام علیک یا ابن عم و وصی و برادر رسول خدا امام زن گفت ای پسر  
بگو که پدرت کیست آزادست و یا بنده بسیار است و یا سفید از خلایق  
در وجود آمده و یا از عوام گوید که قدرت رب العالمین در شکم مادر بزبان  
آمد و گفت یا امیر المومنین گواهی میدهم که خدای تعالی بکبریت بی مثل  
بی مانند و محمد رسول اوست بحق و من بند خدا ام و پدرم بند اوست  
نام من نوفل و میان من و او حاکم خدا است که مرا از اجرام ضایع کرد  
انجام امیر المومنین علی علیه السلام گفت آن حق را بیا و بیا بسلامت آن  
بیا و در شاه اولیا بدست مبارک خود در آن حق را بکشاد و در خضیه زد  
انان حق بهرون آورد و خشک شده آن خلایق چون آن حال بدیدند  
جللی گفتند یا علی این چه تشریفست حضرت شاه ولایت فرمود که این  
ذکر خضیه آن جوان است روزی حضرت رسالت بنا علیه السلام اینست  
نخواستند که الزانی لا ینکحها الا زانی این جوان از مسجد بنام است

و الزانی

و این آلت مردی خود را برید و جبریل علیه السلام آمد و حال آن جوان با رسول گفت  
خواجه کانیات و خلاصه موجودات فی الحال روان شد تا بدید  
آن جوان را و او را دید بخیر اما در آلت متاسل فرود آمد و حضرت  
سید عالم گفت ای ثابت چه اجنبی کردی جوان گفت یا رسول الله از شما  
شنیدم که آیت الزانی لا ینکحها الا زانی خواندی در حق زانیان  
از آتش و دوزخ بترسیدم و بیایدم و آلت خود را قطع کردم حضرت  
علیه السلام از آن دست مبارک خود بران جراحت را و مالید آن در دوزخ  
از تن او ساکن شد و هیچ برنجی ذکر بد و نرسید از معجز حضرت رسول علیه  
و احوال این جوان چنین است که شنیدید قحان از هر دوزی برید  
و جله خلایق بر فضل و ولایت امیر المومنین دعا و ثنا گفتند و حضرت  
شاه آن جوان را از قتل برانید بعد از آن عمر فرمود که آن زنی را بکشد  
شاه اولیا گفت یا عمر چه احکم غلط میکنی دست از بدو بردار که روی را بکشد  
توان کرد زیرا که حامله است عمر دست از روی بداشت تا گل نهاد  
چون بعد از حمل مدتی بگذشت عمر باز فرستاد تا آن عورت را طلب کرد



که او را بزم کردن فرماید حضرت شاه اصفیا و امیر اولیا و جمعی چو بر بزم  
 مظهر العجایب الغرایب علی ابن ابی طالب علیه السلام فرمود که ای محال  
 بزم روایت که دو سال که را شیر باید دادن چنانکه کلام خدای تعالی  
 بران نامطابق است السلام علی من اتبع الهدی **حکومت دوم**  
 روایت از عبد الله بن عباس رضی الله عنه که در عهد خلافت ابو بکر  
 خواجه بود صاحب مال جهات تمام داشت ز نشوفات یافت خواجه  
 دیگر یاور و دو بخواست و این زن از شوهری دیگر بگری داشت جوان و  
 خاسته آن خواجه بهر جا که رفتی پسر زن را همراه بردی قصه آن خواجه بگری  
 رفت و در آن شوخفات یافت و آن پسر زن تمامی مال خواجه را تصرف  
 و خواجه را پسری بود طفل و نابالغ در خانه می بود چون بالغ شد مال  
 خود را از پسر زن طلب نمود پسر زن انکار نمود که مال از پدر نیست و از  
 او علم میان ایشان سازفت و محاصرت پیدا شد هر دو مسجد رسول  
 آمدند ابو بکر و عمر نشستند بودند و آن مقال را بشنیدند که هر دو پسر آن  
 مال میکردند ابو بکر و عمر در جواب عاجز شدند و عمار بن یاسر قسسی رضی الله عنه

الغاف

آنجا حاضر بود برخواست و گفت جواب سله ایشانرا نمیتواند گفتن  
 ایشانرا بنزد امیر المومنین و امام المومنین بنما با صفا و میر علی و غیر  
 خدا اسد الله الغالب مطلوب کل طالب مظهر العجایب الغرایب علی ابن  
 علیه السلام باید رفت تا جواب سله خود بشنود معلوم شود که پسر خواجه  
 کدام است و پسر خواجه کدام درین سخن بودند که امیر المومنین و علی بن  
 خلاصه کون و مکان صاحب بیعت سنان اسد الله و قدرت الله و حججه  
 علی و بی اسد علیه السلام از در مسجد آمد گفت چه حال پیش آمده است  
 آن حکایت به شاه اولیا عرض کردند حضرت امیر گفت در میان ایشان حکایتی  
 که جملہ خلافت در آن میران بماند و فرشتگان آسمان تحسین کنند امیر مرد  
 علیه السلام فرمود که یا سلمان فضاوی را بپشتی بیاور تا عجایب بینی  
 فرمود که برو از کور خواجه آتوانی بیا رفته به تعجیل رفت استخوان پادشاه  
 از کور آن خواجه برگردید و امیر المومنین فرمود که طشت را بیا که  
 چون چنان کردند استخوان خواجه را در طشت افکندند و آن استخوان  
 از آن خون هیچ رنگ بر نداشت امیر مردان فرمود که آب طشت را آ

حضرت امام زکریا که در کتب کبریا از این روایت روایت شده است



و یکیشند و آن زمان بغیر دطشت را از آب نازد و بکنند و در آن  
خواجده را بزدند و خون دطشت را کشند و به آب میانی می کشند و آن  
در آن طشت افکندند خون این پسر در آن طشت و آن پسر سید و آن  
میخ و در یکین شد پس امیر المؤمنین فرمود که مال از آن پسر است و آن  
اموال را از پسر زن باز ستانند و به پسر خواجده دادند و خلافت که حاضر  
بودند آنرا و صدقنا و سلمنا گفتند حضرت شاه مردان را دعا و ثنا گفتند و السلام  
**حکومت سیم** روایت چنین کرد که چهار برادر بودند  
داشتند که او را بغایت عزیز و مکرم داشتند و ناکاه در حق او بدگمان  
شدند و او را برداشتند و نزد ابوبکر آوردند و گفتند ای خلیفایان زن  
خواهر ما است ما او را از بادهای کمی و زید نگاه میداشتیم و امید صلا  
در وی بسته بودیم اکنون حامله شده و نام و ناموس را بر باد داده  
و فحش کرده اکنون جزای او بدو ابوبکر گفت او را بهم بده که بدین عمر  
نیز چنین حکم فلعط کرد چون آن دختر مظلومه را از مسجد بیرون آوردند  
تا سکار کنند دختر روی بسوی آسمان کرد و گفت خداوند تو آگاه است

که یکینم

که یکینام و یکین بی نوا ام و بغیر از تو کسی ندارم بغیر از من ضعیف  
برس اگر چه کناه کارم اما ازین کناه تو واقفی که خبر ندانم الهی بخیر  
جمع انبیای مرسل و اولیای افضل که حضرت علی را انحال من آگاه کنی  
درین بودند که حضرت میرا ولایت و امام رسنا و شاه اصفا در نشین  
بلقی و کاشف انما صاحب سیف بود و مدوح قل کنی شیر خوار  
حضرت ایلیا شاه ولایت شمع هدایت امداد الغالب و مظهر الکرام  
و الغرایب علی ابن ابی طالب علیه السلام از در مسجد درآمد گفت چه  
این احوال تمامی باشاه ولایت عرض کردند امیر المؤمنین فرمود که زن  
پیش آورید چون دختر پیش آمد شاه ولایت پرسید که ای دختر راستی  
که چه حال داری چون دختر از شاه ولایت این پرسید زار زار گریه  
یا امیر المؤمنین و یا ابن عم رسول رب العالمین و یا شهسوار دولت  
من به چاکس متاربت نگردام و بومن خطایی نرفته است حق تعالی  
داند که مرا به ناحق این گمراهی حکم گشتن کرده اند دیگر شاه ولایت  
حاکم است و این بزرگی شکم و زردی روی من از حق است که در وجود



پیدا شد. است یا امیر المومنین کذا که مرابنا حق نگشند بعد از آن امیر  
المومنین فرمود که ای دختر بر خیز دختر بر خاست گفت پشت به  
این طرف کن چنان کرد گفت روی به این طرف کن چنان کردیم  
مردان گفت و الله که هیچکس یا این عورت غرزدی نمی کرد است  
بعد از آن فرمود که زنی ماما چه را بیاوردید و پازیرج فرج چون  
حضرت شاه ولایت فرمود که ای ماما چه این دختر را برنج  
نشان آنچه حضرت شاه دین پناه فرمود بود چنان کردند  
لحظه برآمد دختر بر خود پیچید غرق بر دگر می سیاه بر آید  
از دختر جدا شد پس از آن شاه ولایت علیه السلام برادر  
دختر را گفت بزرگی شکم او و زردی روی او از آن کرم بود که  
در شکم او و برادران دختر در پای شاه دین و دنیا افتادند  
خلایق که حاضر بودند آتش و صدق گفتند دعا و ثنا خوانند  
علیه لعد ابریکو و عمر ~~را~~ گفتند یا عمر رضی علی ما را عجب نگاه داشتی  
از آن خون بناحق حضرت شاه را بسی عاونا گفتند صدقت

مار از

ما را از عذاب خون ناحق خلاصی داد برادران آن دختر را ساد  
با برادران بخانه روان کردند بعد از آن خواهر را دعایت و محبت  
نیکو میکردند و محبت ایشان با خاندان امیر المومنین زیاد شد و السلام  
**حکومت چهارم** روایت از ابن عباس رضی الله عنه که چون  
عمر ~~را~~ خلافت به تخت نشست شخصی پیش او رفت گفت  
من قسه را دوست میدارم و حق را دشمن میدانم و برنا دیدگوا  
میدم و قرون از صد نمودن گشته ام عمر گفت تو از اسلام  
و بر خود گواهی میدی که قتل تو واجبست فرمود که او را بر سر قتل  
درین بودند که او را بقتل رسانند امیر المومنین امام المتقین و قاضی  
برحق و امام مطلق شاه اولیا و میر علی قی و ستود و انما و بر سر قتل  
و ادای هر بنوا و شیخ روز جزا و صاحب عرض و لوا عالم ارض و سما  
ابن عمر مصلی علی مرتضی علیه السلام مسجد در آمد عمر گفت چه اورکار  
اندیشه نمیکنی و حکمهای باطل و غلط میفرمایی که شخصی بناحق بکشتن  
میدی عمر گفت یا علی حکم او چگونه است شاه ولایت و جمع است

علیه لعد



علی علیه گفتن این شخص است میگوید عمر گفت یا شاه بخیر چگونه را  
میگوید که سخنهای او کفر محض است حضرت امام فرمود که او میگوید که  
فتنه را دوست میدارم یعنی اموال و فرزندان فتنه اند دوست  
میدارم و آنکه میگوید حق را دشمنم یعنی هر که حق است من او را دوست  
و دیگر آنکه میگوید بر نماند دید که او ای دشمن یعنی حق سبحانه و تعالی الهی  
ندید است و هر یک از اینها میگوید و آنکه میگوید صد مودت است  
یعنی فردن از صد فرس کشته است شاه وین و دنیا این سلها را  
حل کرد و آن مرد فقیر را از کشتن خلاصی داد و جمله خلافتی که حاضر  
بودند صدقه آوردند و بر حضرت شاه اولیاد عادت میکنند  
و انشأ و آفرین خوانند و اساعلم الله **حکومت**  
روایت است از ابن عباس رضی الله عنه که گفت در زمان خلافت عمر  
مردی بود باز رکابی کردی و دایم در سفر بودی و این مرد باز رکابی  
دختر یتیمی نگاه داشته بود چون آن دختر بزرگ شد در سن جمال  
همانداشت و خواهر در سفر بود زن خواهر خیال کرد و گفت میباید که

خواهر از سفر باز آید و این دختر را بکاح خود آورد و درین اندیشه بود  
روزی زنان همسایه را طلب کرد و خیلی لباسخت و دختر خود را آن دختر  
یتیم داد چون دختر مست شد بهوش سینا در خواب فتن زن  
بکارت آن دختر یتیم را برد و بدین شهرش از سفر باز آمد و او را گفت  
این بد افعال دختری خود را به باد داد و است زنان همسایه را آورد  
که او ای دادند و خواهر چون این شنید برخواست و پیش عمر رفت و این  
حکایت را به عمر گفت و آن زنان همسایه را بهر دانه و این بای  
دادند که هیچ معلوم نبود که بکارت او را که برد است پس عمر  
بود که گفت این مشکل را امیر المؤمنین و امام المتقین و حبیب الدین ابن عمر  
رسول رب العالمین خلاصه ما و طهر و نوازنده فقیر و مسکین و امینان  
و زمین و فرج رسان هر دل کشید و ولایت میردایت و شیرین عجب  
امیر کل امیر صاحب جان و شیر دل را هم هر غیر و کینه نظر العجایب  
علی ابن ابی طالب علیه السلام **بیت** رهبری جز علی ابی طالب  
نیست بانه طالب العالیب چون حضرت شاه را طلب کردند شاه حاضر



این حکایت را بسمع شریف شاه رسانیدند شاه ولایت بنمود تا آن زمان  
بیاوردند هر یکی را در خانه جدا بردند که یکدیگر را نتوانستند دید  
بعد از آن زن خواجه را بخواند و گفت راست بگویی که این حکایت  
بود است هر چند که گفت معترف نشدم زن خواجه را بخواند و فرستاد  
بعد از آن یکی را از آن زنان بخواند گفتای زن حرامی شنیدی  
من علی ابن ابی طالبم با من راست بگویی تا از شمشیر من امان یابی  
و عاقبت رسوا نشوی و به عقوبت گرفتار نگردی چون آن زن  
از صلابت امیر المومنین ترسید گفت یا شاه بکنان امام زمان  
راست بگویم امیر المومنین او را امان داد زن گفت کیست و وزن  
بازرگان به این دختر کیم حسد برد که مبادا خواجه از سفر باز آید  
این دختر را بخواند مادر اطلب کرد دختر بخورد آن دختر که داد او  
شد و به اکثرت بکارت او برید و دخترهای او را بر دحضت امام عالم  
و بهترین بنی آدم امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که راست گفتی  
بعد از آن فرمود که خواجه زن را طلاق داد و دختر کیم را بکاح او

بعد از آن

بعد از آن امیر مردان فرمود که من این حکم را چنان کردم که در انبیا  
علیه السلام کرد اصحاب گفتند یا شاه آن چگونه بود امیر المومنین  
که در انبیا پیغمبر علم یتیمی بود بی مادر و پدر زنی از بنی اسرائیل او را نگاه  
میداشت تا پنج سالگی شد بعد از آن در آن شهر دو قاضی بودند در آن  
شهر مردی بود بغایت صالح و عابد و فصیح زبان و هوشمند این مرد را  
زنی بود بغایت صاحب جمال و ستیر و صالحه و با آن دو قاضی شهرت  
صالح را دوستی بود و این مرد پارسا تر کاه کاهی بنزد پادشاه شدی  
و خدمتی کردی روزی پادشاه را مهمی پیش آمد مردی خواست که بر آن  
مهم فرستد این قاضیان که با این مرد صالح دوستی داشتند پس ملک  
حاضر بودند بخدمت پادشاه عرضه کردند که ای پادشاه این مرد صالح  
مردیست بغایت صالح و فصیح و سخنران برین مهم او را بفرست که  
چون پادشاه از قاضیان این سخن بشنید قبولش افتد آن مرد  
صالح را اطلب کرد و گفت ترا بفلان مهم می باید رفتن او تر قبول کرد  
بدان مهم پادشاه رفت سفارش خانه خود را بدان قاضیان که در آن



آنکه با او دوستی داشتند چون آن مهربان آن قاضی را نظر بر آن زن  
افتاد عاشق جمال او شدند کس نیز آن زن صالحه فرستادند که  
ترا دوست میداریم و بر تو عاقبت زمان مایه باید بردن که با تو می  
نیکی کنیم آن زن پارسا گفت که حاشا بر من این حال رود اگر ای پارسا  
کنند قاضی گفتند که ما پیش پادشاه رویم و بفرستاد تو گواهی دهیم  
و ترا جزو مقامت فرمایند و رحم کنند آن زن پارسا گفت هر چه خوا  
هید بگوئید و بکنید که من بر تن پاکیزه خود نقص نخواهم آورد و توکل  
بر کارهای نیاز کرده ام و خود را به پیر و کار عالم سپردم تو کلنت علی الله  
پس چون قاضیان از ونا امید گشتند آن زن صالحه زمان ایشان نزد  
پس آن مرد و قاضی نزد پادشاه رفتند و غیبت آن زن صالحه کردند  
گفتند که آن زن صالحه که عوی صلا حجت میکرد اکنون فساد کرده است  
و ما بر آن گواهی میدهیم چون این سخن بسمع پادشاه رسید عتی متفکر  
ماند که آن زن صالحه پارسایی مشهور بود و در زهد و صلاحت  
شهرتی تمام داشت و پادشاه معتقد آن زن بود و معتقد شوهرش

پادشاه

پس بسیار از این سخن متفکر و متعجب ماند و وزیر خود را طلب کرد و گفت  
و نیکو متفحص کن درین کار بسیار که در باره این زن دشمنی کرده باشند  
در آن شهر گفتگوی از هر جانب در میان خلق پیدا بود حکایت آن  
زن صالحه میکردند و پادشاه به وزیر خود قد غریب پارسا کرد و بسیارش نمود  
بود و وزیر سر روز مهلت طلبید روزی هم بیرون آمد دید که دایانال بنظر  
باکو دکان میگفت من پادشاه شما باشم و فلان کودک زن صالحه باشد  
و فلان و فلان کودک آن دو قاضی باشند که بر زن عابد و گواهی  
و آن دو کودک گواشند و یک کودک زن پارسا و آن کودک را جدا  
بجای بردند چنانکه از یکدیگر خبر نداشتند بعد از آن یکی را از آن  
طلب کرد و گفت که راست بگویی و گرنه ترا بکنم بگو چه گواهی داری در حق این  
زن صالحه وزیر از دوا رستاد بود و می شنید که چه میگویند و چه نوع  
می پرسد دایانال بنظر علیه السلام بعد از آن کودک گفت که گواهی میدهم که  
این زن زن پاک را هست دایانال گفت در کدام جایی و با کد کودک  
در فلان جایی و با فلان کس بعد از آن دایانال بنظر علیه السلام



دی را برید و دیگری را بیارید چون دیگری بیاید دایان علم گفت که  
چه کواهی داری در حق این زن صالحه گفت کواهی میدهم که این زن  
زنا نکند دست دایان بفرگفت در کجا کرد و با که کرد و در کدام روز  
چون سخن ایشان مختلف بود دایان گفت ای که کواهی بدو بخور  
در حق فلان زن صالحه بعد از آن روی بگردان دیگر کرد که آواز  
بشهر اندازید که قاضیان کواهی بدو بخور دادند و ایشانرا بخوار  
گشت پس وزیر این سخن استماع کرد و نیز یک پادشاه رفت و پادشاه  
را این حال پرسش اسکاچی داد پادشاه گفت دایان بستم  
و راست فرمود است پس پادشاه بنمود بر سر شکلی که آن قاضیانرا  
حاضر کرد آن چون حاضر شدند هر یکی را بجای بردند و از یکدیگر جدا  
کردند و انتخاب یکی را پیش پادشاه آوردند به آن طریق حکمی که دایان  
بفرموده بود بود از آن قاضیان پیر رسید هر یکی جواب مختلف دادند  
بعد از آن پادشاه بدانست که ایشان بدان زن صالحه بتایند  
پادشاه بنمود تا آن قاضیانرا بجلالت هر چه تمامتر بکشند

وزاری تایدانی که هر که در راه خدای تعالی پاک بود او را حج عبادت  
و شدتی بنا شد سخن بدین نوع مشتمل است **حکایت هشتم**  
را دایان اخبار و ناطقان آثار خبر داد است کرد اندک در زمان خلافت  
عمر بن خطاب پیش عمر آمد گفت ای خلیفه چگونه حکم کنی میان من و  
عمر گفت چگونه کنم جوان گفت ما دوی ارم که مرا از پیش خود رانند  
و میگوید که مادر تو نیستم و زنا نمی شناسم و توانی منی عمر بن خطاب  
را دست و آن زن را حاضر کرد و ایند آن زن با چهار برادر و چهل کس  
از همسایگان بیامدند بعد از آن که ~~کسی را از میان آن~~  
بفرزندی قبول نمیکنی آن زن گفت مرا هر که فرزند بنود است این  
جوان بیگانه است بعد از آن مردمانی که همراه او بودند بمکی گواهی  
دادند که این زن را هر که فرزند بنود است و این جوان بتنا  
برین عورت می بندد و این زن شوهر نکرده است و چنین فرزند از  
کجا می آورد عمر ~~در پیشم~~ شد بنمود تا آن جوان را در بند کردند و  
زندان بردند و قضا را امیرالمومنین امام المتقین بحسب الدین



و فریاد بر جلد دمانگان و مونس پیکارگان و قاضی حق و امام طایف  
برادر احمد و صحنی محمد و فیضی خدای بنعم مصطفی شاه ولایت میرهاد  
امیر البرز قالی الکفره المسمی باسم المجدرة اسد الله الخاقان مطلوب  
کل طالب سلطان اولیاء الله فی المشارق و المغرب حضرت علی ابن ابی  
طالب <sup>عند اسلام</sup> ~~علیه السلام~~ سید شمس غلبگی و علوی عام دید که از پس آن جوان  
میخفتند جوانان چون نظر بشاه ولایت افتاد فریاد برآورد و گفت ای  
امیر المؤمنین بنویا من پیکار می دیدم و در مانده بر سر و دیگر آنکه در مانده  
بیمانه و تقای میروم یا امیر المؤمنین و آنکه در پناه تو یا شاه که عمر ~~بر~~ <sup>بر</sup>  
بر من ظلم کرد و در بنزدان فرستاد که حبس کنند احوال خود چنانکه بود با  
شاه مردان بگفت بعد از آن شاه مردان فرمود که در مسجد یا زبیر  
عمر گفت چه این مرد را باز آوردید آن جماعت گفتند که ما شنیدیم  
از حضرت رسول صلعم که هر کس فرمان علی عالی قدر بنزد فرمان خدا و رسول  
نبرد باشد درین سخن بود که شاه ولایت علی مرتضی علیه السلام <sup>در آمد</sup>  
جله خلافتی برخواستند و شاه را دعا گفتند و شرط او بنجای آوردند

شاه مردان بجای خود قرار گرفت چنانکه بنشینند بعد از آن عمر ~~بر~~ <sup>بر</sup>  
یا شاه این شکل را حل کن زیرا که مشکل کشا تویی چرا که حضرت رسول  
فرمود که من شهر علمم و علی درست مرا و نیز پیغمبر فرمود که علی از عالم  
و شجاع ترست بعد از آن عمر حکایت آن جوان و زن و چهار  
زن و کواهی چهل کس که شهادت کرده بودند با امیر مردان  
بعد از آن امیر المؤمنین <sup>علیه السلام</sup> فرمود که ای زن حکم من بر تو  
نافذ است یا نه آن زن و برادرش گفتند که یا شاه ولایت حکم تو  
بر ما و بر جلد مسلمانان نافذ است بعد از آن شاه اولیاء و میراصفیا  
گفت که من خدای را و جمله مسلمانان را کوه کردم که من این زن را بر این  
پسر مدیم بزنم بنجاح مسلمانان بچهار صد درهم بجای مهر شرعی بعد از آن  
به قبر گفت برو آن عیسان زور را بیاور قبر بوقت و کینه زور  
بیاورد که چهار صد درهم بجای در آن کینه بود بعد از آن شاه <sup>گفت</sup>  
ای قبر کینه زور به آن عورت ده گفت بستان و دانت شوهر که بخانه  
خود رود که مبارک باد زن فریاد برآورد که یا امیر المؤمنین یا تقی



درین سید المرسلین را بر نی به فرزندم میدی این بپرست این برادران  
مرا به پدر او دادند و اکنون برادرانم از دستکشند و مرا برادران  
داشتند که از وی بری شود این برادران من او را نخواهند اکنون  
یا شاه حاکم توئی بعد از آن امیر المومنین علی بن ابی طالب فرمود تا آن روز را  
در آن راه را از آن کاه و از آن کاه از آن کاه خلاصیت بگویم  
فضل حضرت امیر المومنین و امام حسین را که صدقاً و صفاً آورده  
و السلام علی من اتبع الهدی **حکومت هفتم**  
از عید الله عباس رضی الله عنه گفت روزی عمر در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله  
نشسته بود جماعتی بیایند و ده شخص را بیاوردند که عمر فرمود تا آن  
داشتند و هم آن مردان و بپوشیدند که ای خلیفه حکم کن در بار اینها  
که این شخصان مردان دیانند عمر در پیش سید چون چنانچه گفت  
مضطرب و عاقل و غیره گفت و بخود فرود رفت و آن مردان منتظر که عمر  
چه جواب میکند بسیاری فکر کرد آخر آن مردان فریاد برآوردند که  
مگر این سید جواب ندارد و عید الله عباس گفت جواب این سید بتر

این

این عمر مصطفی و شفیع روز جزا است و هو. بلاتی و خلعت پوشانیت  
و شاهخوان لاف حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام  
و ایشان درین سخن بودند که حضرت امیر کل امیر در رسید بکشت  
دست امام حسن گرفته بود و بدست چپ دست امام حسن را گرفته بود  
چون شاه و شاه زاد با بجای خود قرار گرفتند این عباس رفت  
و این سید را بر این عرض رسانید بعد از آن امیر مردان فرمود که بپوشید  
یکی را از ایشان در پیش یواری برنگرد که بول فی از کجای آید قبر کجای  
در پیش یواری برود و معلوم کرد که بول از کجای میگردید که بول او  
از تخرج مردان بیرون می آید چون قبر معلوم کرد بخدمت شاه آمد  
گفت یا شاه اولیا بول این شخص از تخرج مردان بیرون می آید چون  
شاه ولایت معلوم کرد بفرمود موی سر او را ببردند و تمام بر او  
نهادند و او را بر حساب کردند بعد از آن یکی دیگر را چنین امتحان  
کردند باز قبر نیز شاه آمد گفت بول این شخص از مردان است  
بیرون می آید پس حضرت امیر المومنین فرمود که او را بپوشانند



بهلوی و را بشمارند چون استخوان بهلوی و را بشمارند و نیک بهلوی  
 او بیشتر از بهلوی مردان بود بعد از آن حضرت امیر او را بر زن  
 حساب کرد چون عمر این بدید گفت یا شاه ولایت چو زنت که  
 حکم کردی که مراست و این را حکم کردی که زن است بخوابم که مارا  
 حقیقت معلوم کنی امیر المومنین فرمود که یا عمر بدانکه چون حق تعالی  
 آدم را بیا فرید خواست که او را بختی بیا فرید که هم جنس او باشد  
 آدم را خواب داد بجزر علی السلام هر کرد که نایک بهلوی آدم را خواب  
 چسبید و کشید بعد از آن حواریان استخوان بهلوی چسبید آدم را  
 حضرت حق تعالی زن را از یک بهلوی زیاد از مردان آفرید که است و مردان  
 یک بهلوی که از مردان از آن حکم کرد که این زن است و آن مرد و جمله  
 خلایق که حاضر بودند بر شاه ولایت دعا و ثنا گفتند و السلام  
**حکومت** روایت میکند هم از این عباس رضی الله  
 عنه که گفت روزی عمر در مسجد نشسته بود زنی پیش آمد و میگفت  
 عمر گفت ای زن چرا میگری گفت ای خلیفه من شوهری دارم و بیم

بسری بریم اما آن شب که اتفاق صحبتی میشود من در خون غرق شدم  
 چنانکه مرد با من صحبت نتواند کردن درین باب فکری کن پس عمر رضی الله عنه  
 درین اندیشه بود که این عباس گفت ای عمر تو خود را چرا بجز می  
 جواب این سلسله را نمیتوانی داد که علم تو بدان نرسد جواب این سلسله  
 در نزد شاه مردان و مقتدای آویسان و پشواای عالمیان و فاضی  
 برقی و امام مطلق امیر المومنین و امام المتقین و عیسی و الدین ابن عم  
 و وصی و برادر مصطفی خلاصه جمله ملکوتات بهر بر میدان ولی سبحان  
 و علی عمران حق خنوت هر طریقت و شاه شریعت صاحب دعوت است  
 رحمت حاصلت قاسم جنت شاه ولایت میر به ایت حامل ایت  
 آیت عین عنایت هم زید ایت تاج نهایت شرف شهریت  
 آفتاب عالم جان یا امیر المومنین دستگیر خلقان یا امیر المومنین  
 عالم علم سلونی مظهر شرف کاشف اسرار پنهان یا امیر المومنین  
 مقتدای آفرینش و زبک کبریا مخیر غمناکی یا امیر المومنین  
 شای که خدای تعالی شای او کو بد و بی دعای او کو بد تو توانی حل



کردن که حلالی مشکلات علیست چون عمر این مناقبت بنید برخواست  
 همرا این عباس و آن جله خلایق که حاضر بودند علی بن ابی طالب  
 المؤمنین رفتند و این حکایت را سمع شریف آنحضرت رسانیدند  
 حضرت شاه ولایت فرمود که ای زن تو در امان خدایم و در امان  
 و در امان منی راست بگو ای آنچه از تو پرسم زن گفت یا شاه راست  
 بگویم بعد از آن امیر المؤمنین گفت زنا نکردی و آبستن شدی چون  
 و عدالت برآمد جل نهادی و یکم را برید بر سر راه بخوابیدی  
 زن گفت صدق یا ولی الله چنین کرد ام بعد از آن امیر المؤمنین  
 این مرد که تو شوهر کردی آنکه چه است که در راه بخوابیدی سگی  
 پیاده قصد آن که کرد تو سگی بر کف می دید آن سگ انداختی بر  
 پیشانی آن که افتاد و شکست و تو رفتی او را پاک کردی و زخم  
 او را بر بستی هنوز نشانه زخم بر پیشانی او موجود است چون  
 شاه ولایت این گفت آن مرد را بیاورند و ملاحظه کردند آن  
 زخم بر پیشانی او موجود بود و صدق از جمله خلایق برآمد آشت

بی قرص

بن قیس رخاست و گفت یا امیر المؤمنین تو علم غیب میدانی امام عالم  
 و خلاصه بنی آدم فرمود که این علیست که حضرت خدیجه و تعالی بحضرت  
 محمد مصطفی صلعم فرستاد و آنحضرت بن میراث که شسته و این علم  
 بفرزندان بن میراث ماند تا حضرت صاحب الزمان علیه السلام  
**حکوة ثانیة** روایت کرده اند از هشام کلبی و از  
 محمد عبید زهری که در ایام خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنهما  
 داشت چهار چشم و چهار دست و چهار پای و دو قبل و دو دبر و یک تن  
 او را بعد از آن مجلس حاضر کردند گفتند چه فرمای در میراث این شخص غایب  
 که چگونه قیمت دهند عمر دین مسند حیران ماند و عجز شد و گفت بن  
 مسند را در هیچ کتابی نخواهد نام گزاین کل مشکل کشای علم حضرت  
 امیر المؤمنین علی علیه السلام حل تواند کرد کسی که بر او را خد و یا زانیت  
 بر خاست بخدمت با جمع خلایق که حاضر بودند بنو دشت اولیا امیر  
 و امام المستنیر اسد الله الغالب مظلوم کل طالب نظر العیاض  
 حجة الله و قدرة الله و وصی رسول الله علی ولی الله علیه الصلوة و السلام



رفتند و این مسئله را به امیر المومنین عرض کردند آنحضرت فرمود که  
این شخص را بخوابانید تا که در خفتن چهار چشم بهم می نهد و چشمش را  
اورا دو میراث دهند و اگر دو چشم بهم نهد و دو چشم باز کرد یک تن  
بود و دیگر آنکه بقضای حاجت دود اگر بول او از یک سو خارج  
آید یک تن بود و اگر از دو سو خارج بیرون آید دو تن باشد  
چون بوقت بول رسید از دو جایی بول بیرون آمد میراثش  
بوالجب بود و تن حکم کرد پس مدتی بران بگذشت باز نیز دود آمدند که آن  
شخص دو سر میخواید که زن بخوابد چه حکم میفرماید در جواب عرض کردند  
این مسئله را حضرت شاه ولایت جواب تواند داد پس نیز امیر المومنین  
رفتند و این حکایت عرض ساختند آنحضرت گفت که او را  
بناشد زیرا که دود که در یک سو فرج روا نباشد و چهار چشم در یک سو فرج  
کردن جایز نبود و او را هرگز نزدیک رسید است چون سر روز آمد  
آن شخص مرد جلایقی صدق آوردند حضرت شاه ولایت را امان  
گفتند والسلام **حکومت دهم** روایت کرد

زمان خلافت **عمر** مردی بود مال نداشت یک کوسفند داشت که  
به شیر آن کوسفند معاش کردی و پشمش را لباس خود ساختی روزی  
آن کوسفند بر نام خان شد از نام در افتاد و دست و پا شکست  
و کاری برداشت و سر کوسفند را برید و پوستش را تنواریت  
بیرون شد که کسی بخواند که پوست آن کوسفند را بکنند کار و دست  
کسی را نمی یافت ناکا آب پیش او تقاضا کرد در خواهر شد که آب  
تختی را دید سر برید و خون تازه از او میرفت و آن مرد میخوابید  
در آن کشته نظر میکرد تختی دیگر به قضای حاجت در آن خواب رفت  
آن مرد را دید که ایستاد و کاری بر سر نه در دست دارد و آن کشته  
چنان افتاد خون تازه از او میرفت آن فرد را گرفت و در میان  
کردنش کرد فریاد بر آورد و جمیع خلایقی حاضر شدند آن درویش را به سجده  
بردند و صورت حال به عمر بگفتند عمر **علیه السلام** آن مرد را قتل فرمود چون  
آن مرد را از سپهر بیرون آوردند که قتل کنند آن جوان سر بسوی میان  
و گفت خداوند اتودانایی دینیایی که مرا درین کنایه نیت الهی می آید



برور کادی خود و بی تجد انبیا و عترت بر گردی بنی آدم محمد مصطفی  
و به آب روی علی مرتضی که مراد از دست این ظالمان خلاصی و یا عالمین  
در پیش دین مناجات بود که تا که جوانی خود را در میان انداخت  
و گفت دست ازین مظلوم باز دارید که آن شخص را من گشته ام  
این فقیر بیگنا است این خبر به عمر بر راند چون عمر این سخن شنید گفت  
آن مرد اولین را بگذارد و آن دیگری را بکشد چون او را بر سر پا  
نشانند که کردند بنشد امیر المؤمنین و امام المقتدر علی علیه السلام  
میگذاشت آن غوغا را دید پرسید که چه بود است صورت حال را حاضر  
سمولایت و قاضی برقی و امام مطلق علی علیه السلام بگفتند فرمود که بروی  
قتل واجب نیست و حکمی که عمر فرمود است کنا عظیم است و انکار است  
درت از و به اشتند و این حکایت به عمر بگفتند عمر چون این بانه گفت  
که خون کرده باشد و خود اعتراف نمود این سنده چون باشد این  
که امیر المؤمنین علی علیه السلام از در آمد و گفت به اشارت حق بماند و تا  
این حکم کردم اینجا که میگوید **لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَتَمَ اللَّهُ**

هر که نفسی را ازند کند همچنان بود که همه مردم را ازند کرده باشد پس  
قتل روا باشد که وی نفسی را ازند کرد و این پس جلاطلبی بر ائمه  
و عاوشا گفتند والسلام علی من اتبع الهدی **کلمه دهم**  
روایت است که عبدالله عباس رضی الله عنه که گفت یک روز عمر به مسجد  
که نماز کند ارد و وقت صبح بود شخصی را دید که در نزد محراب خفته بود  
غلامی را گفت که این شخص را بیدار کن چون غلام نزد آن شخص رفت  
که او را بیدار کند مردی را بر صورت زانان کشته دید دست از و برداشت  
زنی را طلب کردند تا معلوم کنند که کیست زنی بیاید نظر کردند مردی را  
دید بر صورت زانان دستها چنان گرفته و موی روی خود سترده و جامه  
زانان پوشیده و سرش بریده عمر چون آن حال بدید حیران ماند و  
وی را در گوشه بخوابانید تا نماز بگذاردیم چون از نماز فارغ شدند  
عمر گفت یا امیر المؤمنین علی چه میزنیایی در سر کار این مرد امام عالم و  
بنوای بنی آدم و وصی مصطفی صلعم فرمود که وی را در خاک کند که خاک  
او معلوم شود از طفلی که او را بخوابانند در محراب بدان علی که طفلی



داد است چون نه ماه برآمد آواز طفلی از محراب شنیدند گفتند  
صدق یا ولی خدا و حق رسول خدا و این عم مصطفی بر حضرت  
ولایت عظیم فرمود تا دایه طلب کرد زنی را از انصار بایان  
بیاوردند و این کودک را بدو دادند که او را شیر دهد از بیت المال  
هر ماه دو درم برای آن زن مخور کردند چون ولادت پسر در ماه  
الحرام بود چون نه ماه دیگر برآمد شب عید بود که حضرت امیرالمؤمنین علی  
دایه را طلب کرد گفت فردا روز عید است این کودک را بفصلی  
بر زنی که برابر تو آید و این کودک را از تو بستاند و به پسر خود  
ای مظلوم بخت مظلومه و پسر مظلوم آن زن را بگیر نیز دامن  
جهان روز شد دایه آن کودک را بیا راست و مضطرب گردانید  
شنید که زنی گفت ای عورت تهی محمد مصطفی صلعم که این کودک را  
بنزد یک من آور دایه آن کودک را بنزد آن زن برد آن کودک را  
در کنار گرفت بگریست و گفت ای پسر مظلوم بخت مظلومه ای پسر  
ظالم زاری کرد و پسر را بدایه داد بهر دو دست چادر او را گرفت

داد کن

۲۰۴  
و او گفت مرا چرا اگر فتنی مرا در کار کن از من چه میخواهی دایه گفت ترانه  
امیرالمؤمنین و امام المصطفی علی ابن ابی طالب علیه السلام می برم آن  
زن گفت زنهاردست از من بدار اگر مرا بنزد شاه ولایت می بری  
بجمع خلائق رسوا شوم دایه گفت ترار بکنم و نتوانم که بگذارم بنا  
تا بنزد شاه مردان رویم زن گفت مرا بنزد امیرالمؤمنین علی برد  
ترا چه فایده بود که با من تا بخانه رویم ترا چندانی چیزی بدیم تا  
غنی شوی دایه را بخانه برد و دست جامه عراقی و دوبری  
و سیصد درم جوی بوی داد گفت برو همان انکار که مرا ندیده  
و این حال به چکس کنی دایه آن اموال بستر و دیو آید بخانه  
رفت حضرت شاه ولایت شیر بیشه اله علی ولی اسد و ظلمت  
گفت ای دشمن خدای چه کردی وصیت مرا و آن زن بکار  
دایه گفت ای پسر عم رسول خدا اندر من مصلحتی که شستم این کودک را  
به چکس از من نستاند حضرت شاه ولایت قاطع از من علی  
گفت دروغ می گویی بخدا که آن زن پسر تو آمد و آن کودک را



از تو بستد و تو او را گرفتی و او ترا بجا نبرد تو از وی رشتی رفتی  
 و باز گشتی چون شاه مردان و شیر جهان این بگفت دایه بر خود بگریزد  
 و گفت یا شاه ولایت من کنایه کارم و تو علم غیب میدانی امیر المؤمنین  
 گفت این علم خداست که بمن داده است دایه گفت من خانه او را می  
 بزم و آن عورت را بیاورم حضرت شاه اولیا علی رضی فرمود که  
 همان ساعت که تو بیرون آمدی آن عورت از آن خانه بیرون  
 و بجای دیگر مقام گرفت اکنون تو برو آن طفل را بشیر میدانی و بگو  
 میداد این قدر که بر کنایه خود معترف شدی خدای تعالی کنایه ترا  
 تو این بچه را اینک بر عایت کن چون روز عید قربان شود همان  
 پیش تو آید او را بگیر و بزم من آید دایه همچنان محافطت میکرد  
 چون روز عید قربان رسید دایه آن کودک را بر گرفت بمصلای  
 باز مادر آن کودک پیش آمد آن بچه را از دایه بستد و در کنار گرفت  
 بگریست دایه در ساعتی از آن زن را بگرفت و گفت او روز ترا  
 نکند آدم تا بنزد حضرت شاه ولایت بزم بسیار شغافت کرد و بود

در آن

پس گفت یا اعیان المستغنیین و یا ذلیل المتعینین در پی دایه  
 روان شد تا بخدمت شاه مردان علی علیه آمد چون مسجد اند آمد  
 امیر المؤمنین گفت ای زن حکایت خود و این فرزند را راست بگو  
 و اگر نه من بگویم آن زن مؤمنه بود زبانی به شای شاه مردان  
 بگشاد و گفت ای شاه مردان دای شیر جهان دای ولی خدا و دای  
 مصطفی و دای ابن عم محمد مصطفی و دای خلدت پوشانما و دای ستودنی  
 و دای برگزیده اولیا و دای رسنمای اصفیا و دای عزیز بیدار آلای و دای  
 قاضی برحق و دای امام مطلق و دای پیشوای عالمیان و دای نور دیده  
 و دای سرور و مخدوم جهان و دای مؤنس پر عثمان و دای نوازنده بملوک  
 و دای شفیق بتمیان و دای یاری دهنده امیران و دای انیس مسکینان و دای  
 قسیم خبث و نیزان دای شادی دل نمکنان و دای رحمت کننده بچارگان  
 و دای شکل کشای عالمیان و دای حکم کننده دیوان و پریان و دای سرور  
 سحرگان و دای طبیب علاج کننده بیمارانی که خدایت علی  
 و جبرئیل امین گفت و بنی ترا ولی گفت امیر المؤمنین و امام المستعین



علی بن ابی طالب علیه الصلوٰۃ والسلام این حکایت را چنان بگویم  
 که یک سرموی زیر دالیا باشد بعد از آن شاه حاکم است ز احوال  
 خود آغاز کرد و گفت ای مسلمانان من دختری ام از انصار یا  
 پدرم را در جنگ کشته شد و نام پدرم عامر بن سعد خزرجی بود  
 و مادرم نیز وفات کرد و من تنها و بی کسی ماندم کسی نبود که مرا نگاهدارد  
 و من پس زمان و نسیان می بودم و چون رشتگی دوزی بر سر  
 پیش من آمد بی هیچ و عصبایی در دست پیش من نشست و مرا می پرسید  
 و نام من معلوم میکرد و میگفت نام تو چیست گفتم حمید بنت عامر  
 پدرم مادر داری گفتم هیچکس ندارم گفت نیکو باشد که تو مستغنی  
 هستی ننداری و ترا چنین چهار روز کار بر سر بردن رویت من گفتم  
 اگر کسی نیکو زندگانی باشد شاید که بامن مادی کند پس خانه من  
 و آب و وضو و آرت آب در کوزه کردم بنزدی پدرم او بر خاست و وضو  
 ساخت و در نماز بایستاد و طعامی از برای او نزدیک کردم چون از  
 فارغ شد گفتم بشکر آنکه خدای تعالی بر من شفق شد و مرا برادرش

دختران

ان شاء

فرستاد این طعام بخورد و آن طعام نان بود و شیر و فرما در آن طعام  
 نگاه کرد و گفت ای عقیقه محترم من روزه ام صبر کن که شب در آمد بر سر  
 من نان جوین و نمک بیاور تا من روزه بکشایم پس آن طعام را از آن  
 او بر گرفتم و بخانه بردم و او همچنان به نماز ایستاد بود تا صبح  
 وقت روزه کشیدن سیدمان جوین و نمک نزد او بردم و گفتم بیا  
 خاکستر بیا چون انکی خاکستر بردم از نان جوین نمک را هم بردم  
 گفتم بگیر چون بر گرفتم به نماز ایستاد آن شب تا صبح نماز کرد  
 و دعا میخواند که هرگز نشنیده بودم از کسی بعد از آن من مردوشم  
 او را بپرسیدم گفتم خنک آنکسی که تو مصاحب باشی بامن گفت  
 ای فرزند من از تنهایی تو غما کنم و مرا دختری صاحب جمال است  
 آورم که مونس تو باشد برخواست و پروین رفت تنها باز آمد  
 پرسیدم که کو آن دخترت که گفتی بیاورم اکنون من این تو را بخیم من گفتم  
 بامن گفت تو غور تی هستی خواجه و با زنی و طود دوستی ترسم که او را این  
 مشغول شود از عبادت خدای تعالی باز نماند پس من گفتم که سوگند خورم



و بعد گفتم که کسی را نزد او و نزد خود نکند ارم آن پسر زن گفت اگر  
چنین کنی شاید که او بیاید این معاد با او بنهادم او رفت چون  
خطه بگذشت بیاد او آن شخص را مرا خود بیاورد اینجا بگذشت  
پس رفت من گفتم تو چرا میری گفت از آن فرمی که ترا مرا  
در دوا بر بند که کسی نیاید تا من باز بروم من نیز برخاستم در دوا  
در را بستیم و با آن شخص در سخن آمدم با هم سخن می کردیم  
من دست زدم جادو از سر او باز گرفتم مردی دیدم ریش تراشیده  
و سرخ و سفیدی در روی کرد و دست و پای خود بجا گرفته من  
از او باز داشتم تحت تاثیر جانم گفتم ای فلان این چیست که بر خود  
راست کرده و مرا و خود را سوار کردی اکنون بر خیز میخیز این  
خانه پسران زده اگر عمر بماند بر ما ملامت نکند چون این سخن از من  
بشنید برخواست و دست در من زد خواستم که فریاد بر آورم از  
رسوایی و ملامت اندیشه کردم آن نابکار دست دراز کرد و مرا  
از من برداشت برد ناموس من بدید از غایت مستی تسبیح

امضا

بیخدا و بیویش شدن نظر کردم کار دی و میان او دیدم غضب من  
مستولی شد کار را میان او بر کشیدم و گفتم پروردگار را تو دانستی  
را کاهی که این نابکار بر من ظلم کرد خدا یا توکل بر حضرت تو چون  
بگفتم سر آن نابکار را از تن جدا کردم چون شب آمد او را بر سر میخ  
بردم بنیداختم باز گشتم چند روز بر آمد عذر دم میدادند بر عادت  
غم و اندوه من زیاد شد و حال بستنی بر من معلوم شد از خلق و  
پنهان میشدم چون محل محل رسید بچ از من جدا شد خواستم که او را  
باز اندیشه کردم که شاید خون خلق بیخدا ریختن این بچه را بر گرفتم  
بمسجد آوردم و در محراب نهادم حکایت این بود که گفتم هیچ پنهان  
و پوشیده نداشتیم مجمع در خدمت شماعضه کردم فغان و غلغل از خلق  
بر آمد بر فضل و دانش حضرت امیر المومنین ازین کردند دعا و ثنا و صدق  
گفتند پس عمر گفت یا علی بفرما تا بر این عورت چه باید کرد و آن شاه  
گفت ای خلائق بدانید که دیت آن کشته بر چکش است و کسی از سر که  
خون او را طلب کند از بهر آنکه حرام و فساد کرد بود و پروردگار



برین عورت در هیچ واجب نیست از آنکه بی ارادت و غریب بماند  
 اورفته و دست برود و اکنون چون این عورت بد و دست  
 حق خود از ویستد اگر چنانکه همه این عورت سخن او شنیدی او بد  
 کار داین زن را یکشتی مجموع خلایق بر علم و فضل امیر مردان  
 و صدقنا گفتند پس شاه ولایت پناه فرمود که کل فتنه آن مردان  
 او را طلب کنید پس ازید تقصیر کنید تا گناهان عیان گردد پس امیر  
 مردان فرمود که ای دایه فرزندان او را بدو و دایه فرزندان را  
 آن طفل را مظلوم نام نهاد بعد از آن زن بچانه خود رفت و بعد  
 مشغول شد و از حضرت غوث آفرین خواست و دعا و شای حضرت  
 مردان و شیریزدان میگفت در پی آن بود که آن عجز را بداند  
 روزی بر سر کوهی نظر کرد و آن پسر زن مکار را دید که می آمد  
 در زمان او را بگریختن گشتان گشتان نیز و امیر المؤمنین علی علیه السلام  
 آوردند حضرت شاه ولایت از آن عجز سوال کرد که چرا این فعل  
 بدین عورت کردی و این ظلم برین بکار روا داشتی و بفساد

آن مرد

آن مرد منسوب کردی عجز ملعونه در حال انکار کردی و گفت این  
 دروغ میگوید و برین پنهان میکنند حضرت شاه ولایت فرمود که  
 توانی خورد که این زن را ندیده و این فعل بد با او نکردی آن  
 عجز ملعونه گفت بلی حضرت امیر المؤمنین فرمود تا دست برتر  
 حضرت مصطفی صلعم نهاد چون سوگند خورد رویش سیاه شد چون  
 بر یکی خلایق چون آن مجذبه بد صلوات بر پیغمبر آل او فرستادند  
 شاه مردان فرمود که آبکینه بیاورند بدستش دادند چون بخون روی  
 چنان سیاه دید فریاد برآورد و گفت یا شاه اولیا ازین گناه تو گریه  
 و بارگشتم بخی مصطفی که بر من رحمت کن که روای خلق شد حضرت  
 دعا کرد و گفت آلهی نبی جلال کبریا یت که اگر این عجز بصدق دل  
 توبه کرد است روی او رخسید گردان چون توبه با خلاص گرد بود  
 رویش همچنان که سیاه بود سیاه تر شد حضرت امیر مؤمنان شاه  
 متقیان فرمود که توبه نکرد است بعد از آن فرمود که کرد اگر داوای  
 بکنند و در کورش نشانند و سنگسارش کردند تا خلق غیرت



چنان کردند که شاه فرموده بود و او را بعلامت عقاب  
هر چه نماز میکردند و آن طفل بزرگ شد در خدمت شاه و کاتب  
علی علیه السلام بود تا در جنگ صفین درجه شهادت یافت و بجهت حق  
بجای خود و چهار سال بعد از آنکه از آن عالم مناسبت **کوه دوازده**  
روایت کرده اند از اصحاب بن بنانه که در عهد خلافت **امیر**  
بود زنی بخواست چون به آن مقاربت کرد بر روی او حکم آن زن  
جان بداد آن زن و از آن پسر مرد حامله شده آن زن را پسران بود  
از شوهر دیگر چون آن پسر بزرگ شد آن پسران زن دیگری  
به پسر هر مرد که تو پدر نداری و آن داور میفرمود بر زن و گفتند  
زن که این عورت زنا کرد است کوهی دادند عمر آن خلیفه را  
گفت این زن را ببرد و بچشم کند چون عمر **ابن حکم** باطل کرد آن  
زنانی بودند که بچشم کنند تا که امیر المؤمنین و امام المستقرین **الغالب**  
مطلوب کل طالب و مظهر العجايب و الفواييب سلطان اولیا الله فی الارض  
و المقارب با محسن علی ابن ابی طالب علیه السلام میگذاشتیم

آن زن بر شاه ولایت افتاد و فریاد برآورد که یا شاه مردان و پسران  
وای وای و این عمر مصطفی وای دلی و وکیل خدا ای زنا و زانیان  
وای پشوا ای علیان وای بابای و و لولو و جان ای سیکر ضعیفان  
وای ستود ویزدان وای امیر کون و مکان بفرما من ضعیف و مظلوم  
ستم دید بر سر که بیکشام و مرا **عمر** قتل نمود است و بجهت من  
ای کج غذا است مکه ار که بر من ضعیف چارچشم رود چون حضرت  
امام رضا و قاضی بحق و وای مطلق مر تفضی علی علیه السلام آن کج  
بر خواند فرمود که در فلان تاریخ و فلان روز آن پسر مرد را این زن  
مقاربت کرده است و کیفیت مقاربت با ایشان بگفته و آن  
زن را باز کرده اند چون روز دیگر شد شاه اولیا بمسجد آمد و آن  
کو و کجا را جلد طلب کرد و هم زادگان پسر را حاضر گردانیدند  
پسر هر مرد نیز در میان ایشان بود فرمود که کو دکان نشینند جو  
بشستند فرمود که برخیزند چون برخاستند پسر هر مرد خواست که  
برخیزد دست بر زمین زد و برخواست حضرت شادین بنام میراث



پسر مرد را بدو ادعای کفایت یا علی چون معلوم کردی که آن پسر بهر  
شاه ولایت فرمود که چون آن کو دکان برخواستند حجت از زمین  
برجستند و آن پسر بهر مرد دست بر زمین زد برخواست  
من بخواست بدستم که پدر او پسر بود ایست پس چندی خلافت بر او  
صدق آوردند و بر علم و فضل شاه اولیا دعا و ثنا خواندند پس گفت  
یا علی اگر تو نبودی عمر هلاک شدی لولا علی ملک العز و السلام  
**حکایت دیگر** روایت کرده اند که در عهد خلافت عمر  
دو زن دعوی بردند بر یکدیگر که هر یک پسر هر یکی میکشید که پسر از آن  
بزرگتر میسر میباشند آن زنان گفتند که یا عمر حکم کن از آن  
عمر در آن حیران ماند عمر چه داند که پسر از آن کدام زن است عمر  
خواست این گفتگو را به نزد امیر المومنین علی علیه السلام برد و آن  
زنان دعوی خود بخدمت شاه اولیا و مشکل کشای دنیا و دنیا دار  
عرض نمودند حضرت شاه بلفظ در بار کمر تار فرمود که هلا در  
یا درید که این کو دکر را بدو نیم کند هر یکی نصفی برزند چون ایام

نلی و بادی مطلق این گفت آن زن که مادر پسر نبود گفت بلی چنین  
باید کرد و زنی که مادر بچه بود زاری و افغان برآورد که یا شاه  
دینا حاشا از مروت و کرم تو که طفل بیگانه را دو باره کردن و مرا  
من ازین دعوی که شتم بگذارتا زنده باشد که او از فرزندی  
منی افتد چون آن زن این نوع گفت شاه ولایت مرتضی علی  
بخواست دریافت که پسر حق این زن است از جهت آن جانشین  
کرد شاه مردان آن کو دکر را بدان زن داد که دلش بخواست  
آن زن که مادر طفل نبود گفت صدق یا شاه دین پناهم دروغ  
و ناحق گفتم کو دکر حق آن زن است چندی خلافتی بر شاه دنیا و دنیا  
دعا و ثنا گفتند و پسر را عمار دادند عمر گفت صدق یا ولی الله و السلام  
**حکایت دیگر** روایت کرده اند که زنی را  
دیکه عمر آوردند که بچه پیشش میآورد ایست عمر مردان او را  
فرمود امیر المومنین علی گفت یا عمر چرا حکم ناحق میکنی اگر این  
زن بر تو حجت آورد از کتاب گویم واجب التعلیم تواند



چکویی و جواب چگونه دهی **ترتیب** حمله و فصاله تکتون  
شهر **دیگر** میزاید که **ترتیب** والوالدات ارضن اولاً  
دهن حوّلین کالمین لمن اذاد ان یم الرضاة  
چونکه را دو سال شیر در محل پیش ماه بود آن زن را  
و مکر دند حکم بران ثابت شود صدقت یاد الی الله والسلام  
**حکایت نزد** روایت کرد اند که در زمان خلا  
عثمان علی بن عفان و ابی بکر بود پدرش بود دختری بخوان  
و آن دختر حامله شد و آن پسر مرد دعوی کرد که من بدین زن  
و این فرزند از من است پیش عثمان رفت گفت ای خلیفه حکم این است  
و چه میگوی عثمان از دختر سوال کرد که این مرد بکارت از تو بود  
یا نه دختر گفت نه پس عثمان مصلی برمود که آن دختر را حد بزنند که  
پسر مرد بکارت از تو بر داشته و می حامله چون باشد پس حضرت **اول**  
و میرا صفیا علی رضی فرمود که دختر را بینه بود و وعده جیف بر آمد  
و این پسر مرد بدان دختر رسید و منی ریخته و آن آب منی از ریحون

رفته باشد و زن حامله باشد و نرسیده چون از مرد سوال کردند  
گفت بلی ازال شد و بر درخت پس امیر المؤمنین فرمود که فرزند را  
پسر مرد است پس پسر مرد را بدین انکار حد باید زد و جمله خلافتی فضل  
علم شاه دعا خواند و صدق گفت و الله علم **حکومت** نزد  
روایت از عید الله بن طلاس از پدرش که امیر المؤمنین علی علیه السلام  
در کوفه نشسته بود که ناگاه جوانی فریاد بر آورد که یا حضرت **دین**  
من پسر فلان بن فلانم و فلان جایی امیر فرمود که چه بود است گفت  
با قومی به سفر دریای تجارت رفت و مال بسیار داشت اکنون آن  
قوم باز آمدند من از ایشان احوال پرسیدم گفتند پدرت فرمان  
از مال او پرسیدم میگویند که خبر نداریم ما برای ایشان دعوی نیست که  
پدرم را کشته اند و مال او را برده اند یا امیر المؤمنین اکنون حق مرا از  
قوم بستان بعد از آن حضرت شاه مردان و شیر سجان فرمود که ای پسر  
کن که این حق بخورسانم بچی رسول خدای که مراست که حکمی کنم که خوشگوار  
آسمان تحمیل کند تا من حق رسد بعد از آن حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام



فرمود تا آن قوم را طلب کردند ایشان گفتن بودند چون حاضر  
بعد از آن امیر المومنین فرمود که ای مردمان من استقام که شما پدر را چنان  
چه کرده اید اگر شما تصور میکنید که من نمیدانم از شما بپایان بشید بعد از آن  
شاه ولایت فرمود که ایشان را از یکدیگر جدا کرد و هر یکی را جدا با خود  
امیر مردان کاتبی را بیاورد و بنشانند و گفت ای کاتب هر سخنی که این مردمان  
میگویند بنویس که هر یکی چه تقریر میکنند بعد از آن آن مردم را یک یک  
بیاوردند از ایشان سوال کرد که بگوئی که پدر این جوان چگونه وفات  
یافت کی گفت پدر این جوان در سفر دریا با بود وفات کرد او را  
فرمود که در فلان شهر در خاک کردیم از مال مخفی چیزی نداشت حضرت امیر  
کاتب را بنویس پس کاتب بنوشت بعد از آن شاه فرمود یکی دیگر را بیاورد  
مرد اولین را بجای خود بردند پس امام برحق از سوال کرد که پدر این  
جوان کی یافت چگونه بود او را چه کردید جواب داد که یا امیر متقیان  
این جوان در دریا با مادر گشتی بود خسته شد وفات کرد در دریا ناکام و  
و عاجز شدیم او را در دریا افکندیم پس شاه فرمود تا کاتب بنوشت

ایمان

پس این سخت مرد سخنی میگفتند بر سخن میگردید مختلف که سخن دیگر سخن  
نیفتاد حضرت شاه ولایت از برای حجت بخان ایشان را که کاتب  
بود تا مل کرد فرمود که همه را جمع کردند امیر المومنین گفت ای مردمان  
نا بکار پدر ایشان رود کما شما تصور میکنید که شما با پدر این جوان چه  
اکنون میخواهید که مال او را بفرستید بعد از آن شاه اولیا و محکم طلال  
قبر را گفت که بفلان موضع که مال آن خواهر را دفن کرده اند و پدر  
مقتول را ببر و آن مال را برگیر و بیا پس امام گفت که مقدار مال  
پس قبر و عظام خواهر بفرستد و آنجا بکارد و بکنند و آن مال را  
یک فلوس زیر و بالا بنود امیر مومنان گفت ای مردمان اکنون چه  
آنها گفتند یا شاه عالم و پشواوی بنی آدم شما غیب میدارید همچنان  
میفرمایید چنین کرده ایم که میکوبی اکنون شما حاکم اید پس چون  
بگناه خود متعرف شدند امیر المومنین فرمود که تا آن ماه با پدر خواهر  
داوند جوان ببال پدر متصرف شد و خدمت امیر هر دو سر گفت که یا  
شاه اولیا و امام اتقیا قصاص باید آن جهان افتاد پس امام گفت



جوان این زمان ایشان را بنیاد بخش پس چون امام شافعی را دایت را  
 قصاص نمود آن را که در وقت یابی الله **حکومت**  
 روایت از آن عالم و امام معظم مکرّم محمد باقر علیه السلام که فرمود در  
 زمان خلافت حضرت شاه اولیا و امام رهنما و آن نیز با صفا و آن  
 اما و آن خلوت پوش ملی و آن ابن عم و خلیفه مصطفی و آن بر کرب  
 انبیا و اولیا و آن امام هر دو سر او آن صاحب لافا حضرت علی المرتضی  
 علیه الصلوٰه و السلام خواهد بود پس داشت و غلامی که هر دو هم می  
 چنانکه چو کس فرق نمی توانست چون خواهد وفات کرد غلام میگوید  
 من پسر خواهد ام با یکدیگر نمازعت کردند پس این واحدی بنزد حضرت  
 امیر المؤمنین بردند شاه اولیا قبر را فرمود که ایشان را بالای بامی  
 هر یکی را بران درجچه پروان کردند پس شاه مردان با قبر است  
 آنچه گویم چنان کن شمشیر را بکشتن لای برای آن نظری کن و بایست  
 تا من چه فرمایم چنان کن قبر بالای سر ایشان بایست پس ایست  
 ای قبر به شمشیری که در دست داری کردن غلام را بران چون شاه را

چنین فرمود آن پسر که غلام بود از ترس سران در بچه با نر کشید و آنکه  
 پسر خواهد بود بیم نداشت بجای خود ساکن بود سران در بچه با نر کشید  
 پس حضرت شاه ولایت میراث را بدان پسر خواهد داد و احوال غلام  
 معلوم شد پس خلافتی که حاضر بودند جللی بر فضل و دانش بنایست  
 تحسین کردند صدق و تالی الله گفتند السلام **حکومت**  
 روایت میکند از اصبع بن بنانه که شرح قاضی در مجلس قضایه بود  
 که شخصی سیاه و گفت ای قاضی زمانی مجلس خالی کن که مرا با تو  
 قاضی مجلس خالی کرد آن شخص گفت من زخم یارم و قاضی گفت که من  
 از امیر المؤمنین علی شنیدم مرا خبر ده که بول از کجا بیرون می آید گفت  
 هر دو قاضی گفت از کدام زود منقطع میشود گفت هر دو با هم قطع  
 میشود شرح عجب باند آن شخص گفت ازین عجب تر هم گویم هر دم تصور  
 کن زخم مرا به شخصی داد برفی از آن شخص را در ارشدم و من از برای  
 خود کینگی خریدم که مرا خدمت کند روزی با آن کینگی که جمع کردم  
 کینرا من باردار شد است قاضی شرح دست بر دست زدی چنان

که در وقت از آن



گفت این سخن را سميع مبارک حضرت الميرزا مین و امام المتقین علی  
 ابی طالب علیه السلام می باید رسانیدن که این حکم را بغیر از حضرت  
 شاه اولیا کس نتواند کرد با تقاق آن شخص بوجوب خدمت شاهین  
 خلیفه حق و وصی مطلق مصطفی علی مرتضی آمدند شرح این قصه از حضرت  
 حضرت شاه اولیا عرض کرد شاه بنو و شوهرش را طلب کردند گفت این  
 حکایت از وی پرسید چون معلوم کردند گفت راست میگوید چنین است  
 بعد از آن امیر مردان بنو و تا سرش را تراشیدند و او را بر حساب  
 و شوهرش را فرمود تا طلاقش دهد و بر سرش غلام بست بطریق  
 مردان می کشت و الله اعلم **حکایت دوم** روایت کنند که  
 زنی بود جوانی را دوست میداشت در پی آن می بود که آن جوان را  
 با خود دست کند آن جوان سخن او را قبول نکرد زن دید که دایم  
 میسر نمیشود با خود اندیشه کرد گفت چکنم که این جوان را ابرام اندازم  
 هیچ به ازین نیست که چیکه کنم رفت و باره سیند تخم مرغ بر جام خود  
 ریخت فریاد بر آورده خلایق جمع شدند گفتند چه بود است گفت این

مانی

با من جمع شد است بظلم و اکنون این آب منی اوست که بر جام من  
 ریخته است آن مردمان آن جوان را گرفتند بفرموده علمای شهر ریختند ای  
 خلیفه این جوان یا این زن زنا کرد است بظلم حکم کن که او را چه باید  
 کردن عمر **حکایت سوم** که در آنجا که جمعی از بزرگان بودند که ناکا امیر  
 المومنین و امام المتقین قاضی برحق و مادی مطلق شاه اولیا پرسیدند  
 چه بود است گفت که این جوان زنا کرد است عمر فرمود که او را چه کنند  
 آن جوان زاری کرد و فریاد بر آورد که یا شاه مردان یا شیرجان این  
 زن نابکار بر من تهمت کرده است چون آن زن بشنید میخدی تخم مرغ  
 بر شاهین نمود شاه و ولایت فرمود که ایشان را بمسجد برید که من بیایم و  
 درین باب حکمی بکنم که درشتگان آسمان تحسین کنند چون ایشان را بمسجد  
 باز کردند اندک عمر گفت چه اباز کرد اینید گفتد امیر المومنین علی باز کرد  
 درین سخن بودند که حضرت شاه عالم و برگزیده بنی آدم علیهم السلام در آنجا  
 این سخن را سميع شاه اولیا رسانیدند امیر مرد و جهان قبر را گفتند  
 و ظرفی آب جوشان یا و در زمان قبر رفت و ظرفی پر از آب است



بیاورد چون آب حاضر شد شاه ولایت فرمود تا آن اثری جامه آن  
زیرا در آب چنانها اند چون در آب فرو بردند سیدی تخم مرغ بود  
بخت شد که زن کیدی کرد. بود پس حضرت شاه این و بناگشت  
مردمان این سیدی تخم مرغ است نه شہوت اگر چنانکه شہوت بود  
بکذاختی پس امیر مردان نیز نمود تا آن زن را حد زدند و آن جوان  
شد و اعضا و سیاه و متعلک کشند و آن خلایق که حاضر بودند  
بر آوردند که صدق بادلی الله **حکومت**  
روایت کرده اند از حسن بن محمود که میگوید در مدینه دینار بود  
طعام خواستند خوردن یک مرد بیخ مان پیش آورد و دیگری نان  
چون خواستند که بخورند ناکاه شخصی فراسید ایشان او را بطعام  
خوردن تکلیف کردند بیاورد و نشست و تمام طعام خوردند چون  
طعام خوردن فارغ شدند آن مرد نیز آدمی که بی جای آورد نشست  
بیرون آورد و بدیشان داد و برفت چون مرد روانه شد این  
شخص خصومت کردند آن یکی که سه نان آورده بود گفت درام را

بالکوبه

بالتوبه قسمت کن آنکس بیخ نان آورد و بود گفت بیخ درم مراست و  
درم تراست هیچ بر یکدیگر مسلم نمیداشتند این مقاتلت را بنزد امیر  
المومنین و امام المتقین علی علیه السلام بردند شاه و کلا این فرمود که برین مبلغ  
خصومت کردن نیز جو انداخته است صلح او نیز ترست صاحب نان را  
نمی شد گفت یا شاه حکم می باید کردن امیر مومنان فرمود که اگر حکم را  
نیخواهی ازین مرثیت درم یک درم ترا میرسد و هفت درم دیگر همراه ترا  
گفت یا شاه چگونه باشد شاه اولیا و میرا صفیا فرمود که تو نه نان  
داشتی و همراهت بیخ نان این بیت و چهار ثلث باشد و تو از  
مشت خورده باشی و همراهت هشت مشت خورده باشد و همچنان مشت خورده  
باشد و او هشت درم داده است و همراهت هشت مشت خورده درم تو هشت  
ثلث خورده یک ثلث از آن تو خورده باشد هفت درم او را میرسد  
مجموع خلایق صدق آوردند و عاوشای شاه ولایت گفتند و اعلم  
**حکومت** و یکم راویان چنین روایت کرده اند که  
شخصی کنکی را بنزد امیر المومنین علی علیه السلام آورد و گفت



یا شاه اولیا این کنگ را این قدر مبلغ بمن می باید دادن این زمان  
سکرات شاه ولایت فرمود که الحمد لله که خدای تعالی مرا از میان  
این امت چندان بیرون برد که این حکم کردم که هیچ یک سرسوی  
بالا نند که امتان بدان احتیاج داشتند بعد از آن آن کنگ را  
و آن شخص را حاضر آوردند و انگاه فرمود که کلام خدای را حاضر  
کرد پس حضرت شاه مردان گفت که این هست کنگ سرسوی  
آسمان کرد گفت کلام خدا است بعد از آن شاه گفت برادر کنگ را  
حاضر کنید پس برادر کنگ بیامد امام برحق و خلیفه مطلق علی عالمی  
برادر کنگ را گفت بگوی کنگ را که بنده نیست علیست گفت علی  
پس امیر المومنین علی علم این بیت نبوت که **قوله** هو الله لا اله الا هو عالم الغیب الشهادة هو الرحمن الرحیم الطالب الغالب  
النصار النافع المملک الذي يعلم البشر العلانية که فلان  
که این کنگ است حق و طلبی و وحی از وجود و سببی از اسباب  
این شخص در دست این کنگ نیست کنگ چون این سخن سوگند بخورد

و حال بر کنگ کشت در ساعت پریشان شد و لرزه بر اعضای او افتاد  
و همان لحظه مرد و آن جمله خلاقی او از صدق بر آوردند و دعا  
و شای شاه ولایت بگفتند و الله علم **حکومتی** **دوم**  
روایت کرده اند که چون عمر دعوی خلافت میکرد بر جای ابو بکر  
نشسته بود پنج نفر در ایستاده و در دند و گفتند که اینها همه زنا  
کرده اند عمر فرمود که همه را حد بزنند چون عمر چنین حکم کرد حضرت امیر  
المومنین علی علم حاضر آمد گفت ای عمر چرا حکم ناحق میکنی این حکم  
و حکم برین مردمان بغیر اینست که تو گفتی عمر گفت یا علی تو حکم کن  
بریشان امیر المومنین علی علم فرمود که یکی را گردن بزنند و یکی را  
برجم کنند و یکی را حد بزنند و یکی را نیم حد بزنند و نیم را تعزیر کنند  
عمر بدان حکم متعجب ماند گفت یا شاه ولایت ابو الحسن این مردمان  
همه یک فعل کرده اند تو برایشان حکم مختلف فرمودی ما را روشن کن  
که سبب اختلاف چیست پس امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که آنکه  
گفتم کردندش بر بنیاد و فنی بود و دوم را که برجم فرمودم زن دارد



که زنا کرد است سیم غیر محصل است حدی باید زدن چهارم بند است نهم  
حد باید زدن پنجم دیوانه است ادب می باید کردن چون حضرت  
این بیان کرد خلافتی که حاضر بودند جلکی صدقنا گفتند و السلام  
**حکایت سیم** چنین روایت کرد اند که در زمان  
امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الخالدی مظلوم کل طالب  
مظلم العجايب الغايب حلال مشکلات عالم و برگزیده جمیع بنی آدم  
علی ابن ابی طالب علیه السلام شخصی بیامد و بر شخصی دعوی کرد که پدر  
بر میان سرش زده اند و بچشم چیزی می بیند و به بینی چیزی نمی شنود  
و بزبان چیزی نمیتواند گفتن بعد از آن امیر المومنین گفت اگر پدر  
تو راست است ترا نکت دیت میرسد و اگر دروغ است ترا هیچ نمیرسد  
انگاه بفرمود آنچه دعوی میکند که چیزی نمی بینم او را در برابر خود نشاند  
می باید دشتن تا او بخورشید کرد اگر چشم وی چیزی می بیند نظر او  
به آفتاب کند چشم او خیره میشود و بر هم میزند اگر چنین نباشد دعوی  
وی راست نباشد و آنکه میگوید که بوی نمی شنوم کهنه بر تن نهند

و بر بینی

و بر بینی او ندارند و اگر چشم او بر آب شود بوی بشنود و سر او بلرزد و اگر  
نشود نه در چشمش آب آید و نه سرش بلرزد و آنکه دعوی میکند  
که نمک سخن نمیتوانم گفتن سوزنی بر زبانش فرو باید بردن اگر خوش  
سیاه بیرون آید لال است و اگر خون سرخ بیرون آید کنگ است  
چون بیازمودند آنجا ن بود که شاه ولایت فرمود صدقت یا  
والله علم **حکایت چهارم** روایت کرد مانند از ابو سعید  
خدری که گفت با عمر در طواف کعبه بودیم چون به حجر الاسود رسیدیم عمر  
گفت که تو سنگی سودی و زیانی نتوانی کردن اگر نه آن بودی که  
دیدم که حضرت رسول علیه بر تو بوسه داد ترا هرگز نوبسیدی چون حضرت  
امیر المومنین علی علیه این سخن بشنید و گفت ای عمر تو کی گفتی خاموش  
باش که اودم سود دارد و دم زیان عمر گفت یا علی از کی میگوئی  
شاه دین و دنیا فرمود که از قرآن مجید میگویم **الآیه** وَاللّٰهُ رَکِّتَ  
مِنْ بَنِي آدَمَ ظَهَرَ مِنْهُمْ وَدَرِیْتَهُمْ أَشْهَدُ عَلَى أَنْفُسِهِمْ  
أَلَسْتُمْ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰی شَهِدْنَا إِنَّ نَقُولُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ كُنَّا عَنْ



هَذَا عَاقِلِينَ خدای تعالی در نیت آدم را بیا فرید و ایشان را  
معلوم کرد که او آفرید کار ایشانست و از برای این بنده کان خطی  
بنوشت و در میان این سنگ نهاد گفت کوا باش هر که نزد تو آید  
آزاد و استسلام تو کند و در قیامت از بهر ایشان کوا می پس  
او هم سو میکند و هم زبان پس عمر گفت پناهی کرم خدا که هر چند  
زند با شتم در بهانی قومی باشم که حضرت شاه ولایت علی در میان  
و حکم حکم او باشد و خلاف مرا و منم گفت خدا بر خلاف گفت حکم علی باد  
**حکومت** روایت کرده اند از عظمی و طاهر  
که گفتند قومی از یهودان نزد عمر آمدند و گفتند بر جای حضرت محمد  
و که را بجای خود خلیفه گذاشته است پس عمر بخود اشارت کرد  
که رسول مرا بر جای خود نشاند است پس ایشان گفتند که ما را خبر  
از قهقههای مفت آسمان و کلیدهای آن و خبر از کوری که با او  
می رود و خبر از آن که اندازد قوم خود را که از اناناس بودند و  
جن و خبر دمار از موضعش که یکبار آفتاب برانجا دمیده و دیگر آنجا

طلوع کند تا قیامت و دیگر خبر دمار از اناناس بخ تن که خلق بودند  
که نه از رحم مادر و نه از صلیب پدید بودند و دیگر خبر دمار از اناناس  
دو دوازده و از چهار و از پنج و از شش و از هفت و از هشت و از نهم و از  
ده و از دوازده و از پانزده و از دوازده پس عمر چون این سخنها  
سر در پیش افکند بعد از آن سر برداشت و گفت خبری پرسیدید که  
علم من بر آن قادر نیست غایب منست که ما را از امیر المومنین امام  
المؤمنین اسد الله الغالب مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب علیه  
می باید پرسید و جواب این سخنها بفرمود آنحضرت روشن است آن زمان  
ایشان را بفرمود امیر المومنین شاه ولایت آن سرور مردان نارسید  
حجت برمان غایت امکان معصوم قرآن چشمه جوان مهر در خشان  
ماه منور زنده آدم زینت عالم کعبه اعظم چشمه نغم صدر عظم  
بر کرم روح مجسم عقل صبور علی عالی قدر آرد و در سبیل  
عرضه کردند پس امیر المومنین در جواب ایشان فرمود که قهقههای  
کنواست و کلیدهای آن کلمه توحید که لا اله الا الله محمد الرسول الله



علی ولی الله است و آن کور که با خداوندش میرفت مای بود که پس  
علیه السلام را فرو برد بود و آنکه انداز قوم خود کرد که نه ازین  
و نه از جن آن مورچه بود که سلیمان پیغمبر علیهم بر میگذاشت و قوم  
گفت در سوراخها دید تا در زیر پای لشکر سلیمان ندیم بنا نشوید  
و آن موضع که یکبار آفتاب بر آن تابید که دیگر هرگز آفتاب نمید  
نخیزد است که خدای تعالی برای قوم موسی شکافت تا بنی اسرائیل  
بسلامت بگذشتند فرعون و قویش غرق شدند و آن پنج تن که  
نه از پشت پر بود و نه در از رحم مادر حضرت آدم صفتی بود و خوا بود  
و گیش اسمعیل بود و ناقة صالح بود و عصای موسی بود و آنکه یکست  
حق سبحانه و تعالی است و آنکه دو اند آدم و حوا اند و آنکه سه اند  
جبریل میکائیل و اسرافیل و آنکه چهارند تورات و زبور و انجیل و  
دفرق است و آنکه پنج است نمازهای فریضه شبها و روزی است و آنکه  
شش است **فصل** و لقد خلقنا السموات و الارض و ما بینهما  
فی ستة ایام و آنکه هفت است **الایه** و بیننا فوقکم سبعاً

و آنکه

**فصل** و آنکه هشت است **فصل** و یجعل عرش ربك فوقکم یومئذنا  
و آنکه نه است آیات که خدای تعالی بوسی علیه السلام داد است  
و آنکه دوازده است **فصل** و وعده ناموسی لیکن لیلة و انما  
بعثنا و آنکه یازده است برادران یوسف علیه السلام اند **فصل**  
انی رأیت احد عشر کوباً و آنکه دوازده است امر خداست  
بموسی **فصل** فاخرب بعضا الحج فافترقت منه اثنتا  
عشرة عیناً چون یهودان این شنیدند گفتند گواهی میدیم  
که خدای تعالی یکست و محمد رسول اوست بحق تو این عم و وحی بی  
حق و لعنت خدا بران ظالمان با و که بی امر و خدا و رسول بای بر  
اونها اند بعد از آن روی به عمر کردند که تو مرا و ارجای پیغمبری  
و بناحق بجای آوستی بعد از آن آن یهودان جمله مسلمان شدند و قول  
و بقول امیر المؤمنین علی علیه ایمان آوردند و شاه اولیا را دعوا و شای  
خواندند خلایق که آنجا حاضر بودند آواز صد قبا بر آوردند و السلام  
**فصل** و آنکه بیست و ششم روایت کرده اند که روزی چو



بزرگتر آمد و گفت تو خلیفه محمدی عمر کوفت بلی جود کوفت چون تو خلیفه  
مسلمانانی باید که مشکلات عالم را حل کنی جواب این مسئله من بدو  
که امین بگفت که دو ندارد و کدام دو است که سه ندارد و کدام  
که چهار ندارد و کدام چهار است که پنج است که شش ندارد و کدام  
شش است که هفت ندارد و کدام هفت است که هشت ندارد و کدام  
هشت است که نه ندارد و کدام نه است که ده ندارد و کدام ده  
که یازده ندارد و کدام یازده است که دوازده ندارد و کدام  
دوازده است که سیزده ندارد و عمر چون این سایل شنید سر در پیش  
پس جود گفت ای عمر این مقدار علم که تو داری نرا و این منصب  
نیستی و تحقیق این مقام نداری جود این سخنها بگفت ابو  
ایوب انصاری آنجا حاضر بود گفت یا عمر دل مشغول دار که جواب  
این سلهما بزرگ امیر المؤمنین و امام المتقین و عیوب الدین <sup>الله</sup>  
الغالب مطلوب کل طالب لطان اولیا الله فی الکونین و المفا  
و منظر العجایب و المعرايب <sup>الله</sup> یا زمانی بشنو بیانی دفع <sup>الله</sup>

سخن ندارد کدام

جهان بناسی که دوست اتی و صی برقی <sup>الله</sup> شہ محقق <sup>الله</sup> هم اوست صدق  
و زور و رونق <sup>الله</sup> نظام عالم <sup>الله</sup> ظهور آدم <sup>الله</sup> بنود آدم <sup>الله</sup> که بود <sup>الله</sup> مودم  
امام اعظم <sup>الله</sup> شہ مکرّم <sup>الله</sup> بنزد او <sup>الله</sup> علی عالی <sup>الله</sup> ولی والی <sup>الله</sup> نیز بر میدان  
ایمرو مردان <sup>الله</sup> ظهور رفت <sup>الله</sup> سپهر قدرت <sup>الله</sup> جهان حکمت <sup>الله</sup> مکان علی  
علیم و اعلم <sup>الله</sup> عظیم و اعظم <sup>الله</sup> کریم و اکرم <sup>الله</sup> زنی سپه دار <sup>الله</sup> زنی تهنی <sup>الله</sup>  
زنی شهنشہ <sup>الله</sup> زنی غضنر حضرت علی مرتضی علی الصلوٰۃ السلام است ابو  
ایوب عمر جماعتی که آنجا حاضر بودند تمامی بخدمت شاه اولیا رفتند  
و این سلهما را بعرض شاه مردان رسانیدند در حال شاه ولایت جود  
بزرگ خود خواند و گفت سیال که داری ازین پیر بس پس جود زبان  
آنچه با عمر گفته بود با حضرت امیر المؤمنین گفت چون سخن تمام بگفت شاه  
ولایت فرمود که آنکه بگفت و دوست خدا است <sup>الله</sup> آنکه دو است <sup>الله</sup> آنکه  
آفتاب <sup>الله</sup> با است <sup>الله</sup> سه که چهار ندارد طلاق زمانت و آنکه چهار است  
بخ نیست چهار زن باشد که بکاخ خود در آورد و نگاه دارد <sup>الله</sup> آنکه  
بخ نیست شش دارد <sup>الله</sup> پنج وقت نماز است در شبان روزی و آنکه شش است







استوار کرد و آن کاو دیگر بار سر بر در آن خانه زد در خانه را بیدار  
و بداند و آن خانه آمد زن شوهر را گفت ای مرد در خیز و رفت  
مکن این کاو را بکش که این کاو بی حکمتی نیست که خدا را بداند  
مستاد است آن مرد در خاست و سر کن کاو را ببرد و با  
از آن کوشت کباب کرد به زن داد که بخورد و در ساعت زن  
حمل فارغ شد پس بیامورد مرد هم خرم گشت این مرد صالح را  
بود که دشمن او بود بر رفت صاحب کاو را بفر کرد که فلا مکن کاو ترا  
بکش چون آن مرد بشتد در حمل بنزد عمر رفت و احوال کاو را  
با عمر گفت عمر کس نیست و آن جوان صالح را حاضر گردانید  
خلق مدینه جمعی بنظر او جمع شدند که حال آن جوان چه خواهند  
عمر جوان صالح را گفت کاو این مرد را چه بگفتی جوان آن کاو  
بارگشت عمر گفت ای مکار ملعون کاو شخصی را بدزدیدی و اکنون  
برای عیال به میامی پس اخراج گشت نیزین مرد را به بازار و سستی  
یرو آن خلیق جمله در عقب ایشان میرفتند چون جوان صالح آن

حال را

حال بر خود بدید دست از خود بشت و امید از جان برد و  
مکالمه با عالمین کرد و گفت ای بحق محمد و آل محمد و بحق  
انبیا و اولیا و امامان معصوم که از ذریت محمدانند که بغیر از من بجا  
ستم دید ضعیف نه توان بر سر نه حال من امیر المؤمنین علی بن ابی طالب  
را آگاه کن او درین بجات بود که تا کاو امیر المؤمنین و امام المومنین  
آن شاه با صفا و میر با وفا و بی شایع با سخا و آن مدوح سوره با  
و آن مشهور ذرا غما و تشریف پوش لافا و ستودن قل کنی آن  
شاه اتقیا و آن واقف سرا و لبها و آن منظر العجایب و الکرام  
و آن جلالت مشکلات آن صاحب مصرطی اسد الغالب مطلوب  
کل طالب سلطان اولیا الله المشرق المعرب علی بن ابی طالب است  
میگوید ولی یزداد او را امیر المؤمنین خدیو که ذاتش را ندانند کس بجز کتبای  
علی بن ابی طالب را و حضرت امام دوم که بود از پیش بران دلیل معصوم  
متران سال اگر او صاف که بیدار یک از صد هزاران صفا و صفا  
رسید و گفت ای جوان صالح را مسجد برید تا من بیایم و حکم او کنم که



که ملایکه آسمان بکنند و ضایق صدق گوید چون آن را از چشم پشیمان  
ای ترا جبار یا وریا امیر المومنین <sup>مست</sup> وی ترا ملأح داد و با امیر المومنین  
در دیارهای مات و منمای مومنان <sup>مست</sup> رؤف و رحیم پیر یا امیر المومنین  
که در دهر دو عالم نیست تا راکوب <sup>مست</sup> بس بود مهر تو بر سر یا امیر المومنین  
یا امیر مومنان بیزیا دمن بهار بر سر چون بزنان امیر المومنین  
آن جوان را مسجد بردند عمر بن عبد الله و القادی گفت این مرد را  
چرا باز آوردید افلح گفت بکلم علی ولی الله که فرمود او را بمسجد  
که من بیایم و حکم کنم که این نه حکمت که عمر کرد این منورایان  
درین سخن بودند که امام عالم و مخ اولاد آدم سرور انبیا و امیر  
شاه دهر و سر خدا و وصی مصطفی علی علیه الصلو و السلام در  
بجای خود نشست از نو طلوع او جهان تابان شد بعد از آن شاه  
ولایت فرمود که خشم آن جوان را بیاورید چون خشم را حاضر کردند  
امیر المومنین فرمود که باین جوان چه دعوی داری گفت کاهوی از آن  
من گشته است پشیمان مردان تنگ بر کشید و گردن آن مرد را بر زد که

کاه و دعوی میکرد پس روی بد آن قوم کرد و گفت که این به اشارت  
و فرمان حضرت رسول الله علیه السلام کردم نه از رای خود خبر شما معلوم  
کنم بغایت الله تعالی بعد از آن بفرمود تا آن سر مرد را در کاه و  
پیش نهادند امیر المومنین آب مبارک بجنبانید و دعا کرد پس بدان  
برید ما اشارت کرد آن سر به آواز بلند و فصیح شاه <sup>مست</sup> دین را شاه  
پشیمان مومنان گفت چه یافتی گفت بهشت یافتم پشیمان مردان  
حال خود بازگویی آن سر برید حدیث آغاز کرد و گفت یا امیر المومنین  
خداي تعالی در جرات عالی گرداند چنانکه حق تعالی مرا از آتش نجات  
برماند من از تو خوشنود شدم که خدا از تو خوشنود با و بعد از آن  
سر برید روی بد آن قوم کرد و گفت ای قوم بدانید و آگاه باشید  
که من در حالت ضرورت و دست تنگی بچانه پدر این مرد صابر رفتم  
و پدرش در خواب بود و بیدار شد با کلب برداشت من او را با شمشیر  
داشت بدزدیدم و پنهان میداشتم تا سه سال برآمد یک روز این  
کاه و از خانه من بدو رخت و بچانه ایس جوان رفت او کاه و رخت



و کا و حق و مال بود و خون پدر او در گردن من بود حضرت  
اولیا حکم بحق کرد و مرا از آتش و دوزخ برآیند و بهشت رسیدم  
این دم از آنچه کردم پشیمانم بعد از آن امیر المومنین اشارت  
کرد به سرکا و آن سر برید و کا و به او آید که ای شاه جهان  
وای قاضی برحق وای امام مطلق وای شاه محقق قصه من چنان  
بود که آن سر برید بکشتن ای طلال مشکلات بخدا که من حق مال  
این جوان بودم که مرا کشت خلافت چون این ولایت را حضرت  
امیر المومنین بدیدند آواز صدقنا برآوردند پس عمر آواز داد که  
لولا علی طاکل العر اگر علی نبودی عمر هلاک شدی پس آن خلیف بر  
شاه ولایت دعا و ثنا گفت و السلام **حکومت محمد مصطفی**  
روایت است به سند صحیح و معتبر که بستی از شبها بعد از آنکه حضرت  
رسالت بناه صلی الله علیه و آله فریضه حق تعالی گذارد بود روی  
بجبهه ام سلمه آورد چون فرش خواب بستر دند تکیه فرمود تا خیلی از  
شب بکشد ثبوت سید عالم را خوابی برد در آن شب خواست بجا

حرم شاه ولایت رفت و او را طلب کرد و گفت یا علی شهادت  
خواب نمی برد درین حکایت امیر المومنین گفت مرا این خوابی بر پس  
فرمود تا سلمان را نیز بگفتم که در آنجا یعنی برافروختند بدست سلمان دادند  
گفتند تو پیش می زود ما در عقبی ایم تا در درون مسجد رویم چون  
رفتند نگاه کردند دیدند که طفلی در خرقه بچه همچنان خون لود و در  
میکرد چون رسول ضای و امیر المومنین آن بدیدند سلمان را زودند که  
طفل را بر گرفت و بچانه آورد در حال حضرت رسول فرمود که این طلب کردند  
آن طفل را بدایه دادند تا او را شیر دهد حضرت رسالت آن طفل را به  
فرزندی قبول کرد و از برای دایه از بیت المال چیزی مقرر کرد و نگاه  
بدهند و آن پسر را عبد الله مسجدی نام نهادند چون دایه او را بزرگ  
نمود بلوغ رسید رسول او را عزیز داشتی و فرزندش خواندی تا آنکه  
که حضرت رسول از جهان رحلت کرد و زنی عبد الله مسجدی میگفت  
جمع را دید که به ابنوا ریتا و بودند و یکی در میان ایشان میگوید که  
بغیر از امیر المومنین علی فرزندانش هر کس خواهد میاید تا کشتی گیریم



و بعد الله با او کشتی برآویخت بر گرفت و بالای سر برد و بر زمین زد  
غریب از آن خلایق برآمد آن جمع مردم انصاری بودند از آن واقعه  
پیشانی حال شدند و دل تنگ شدند و گفتند که شخصی از مردم ما باشد  
و چنین پهلوانی کرد باشد و بر همه زور و اران غالب باشد و با خود  
شخصی بیاید که نه مادر داشته باشد و نه پدر و کسی نداند که کیست و از کجا  
و این پهلوان را بیاورند و ما انصاریان بجا بردل تو اینم بروی و این  
بجا بریم و آن جماعت انصاریان سیکار روی به عبد الله سجده کردند  
و با او مخصوصت برخاستند و گفتند تو که باشی و چه باشی سرزنش کردند  
که ترا پدر و مادر بدید نیست و چنین تنگ ترا برست چون عبد الله  
سرزنشها بشنید اند و بکین و پریشان حال گشت بر سر تربت مبارک  
سیند عالم صلعم آمد و سر در پای تربت رسول الله نهاد و گفت یا نبی  
تو مرا بر زندی قبول کردی اکنون این قوم مرا بر زنش میکنند که  
پدر و مادر بدید نیست پس چون این سخن به قبر حضرت بگفت آن اندوه  
چشمش در خواب شد حال با کمال حضرت به سالت پناه را دید و در

مبارک

مبارک به تریر عالم نهاد و خال خود باز گفت حضرت خواجگان کاینات  
یا عبد الله خود را بر ایشان مدارم از سخنان این قوم مناقب چند را  
دیگر که عید میشود خلایق کرده کرد و جو قیو قیو بیرون می آیند و کذا  
بعد از این چند کرده یا نزد زن بیایند آن زنی که در عقبش باشد  
او را بگوید که مادر تو آن زنیست امیر المؤمنین علی علیه السلام پدر تو را  
میکند و بتو نشان دهد چون در خواب این معنی از حضرت رسالت  
صلی الله علیه آله بشنید از خرمی بیدار شد روی بخانه نهاد و انتظار  
می کشید تا عید برسد بهر مود رسول خدا بر در دروازه آمد و گشت  
خلایق می آمدند و می گشتند کرده کرده ناگاه آن یا نزد زن که  
رسول علیه السلام گفته بودند بیامند و بگشتند عبد الله دست دراز کرد و  
آن زن که از پس همه می آمد بگرفت گفت ای زن تو مادر منی آن زن  
فریاد برآورد و گفت ای جوان رو با من و من دختر خانه ام و پدر  
شوهر ندیده ام و تو گویی که مادر منی مردمانی جمع آمدند عبد الله را منع کردند  
که تو چرا دست بچادر عورت بیکانه میزنی و گویی که مادر منی آن



زن هرگز شوهر نکرد است عبدالله گفت از آن دست در چادر اوزدم  
که او مادر است و این داورى بنزد عمر برده و صورت حال با او گفتند  
عمر گفت ای جوان عورتی که خلایق گویند که هرگز شوهر  
نکرد است و زن خود همچنین میگوید تو چرا چنین نامشروع کردی عبدالله  
گفت بخدا که او مادر است از آن دست در چادر اوزدم چون عبدالله  
چنین گفت عمر خشمناک شد و گفت چرا ای توانست که دست ترا قطع  
تا دیگر کسی امثال این حکایت نکند در حال بمردود که این مرد را به بازار  
برید و دستش میرید پس آن جوان را بیازار بردند تا دستش قطع کنند  
روغن گرم میکردند عبدالله سجده روی روی آسمان کرد و گفت **بیت**  
خدا یا تو بی آنکه از حال من عیانت پیش تو احوال من  
تویی از کرم دلنواز من به چارگی چار مساس گفت ای خدا  
وای صد قدیم وای فرد واجب التعظیم وای ز یادرس هر فقری وای  
دستگیر هر مظلومی پناه بجزرت تو که خداوندی و آگاه کنی  
این کار به اشارت رسول الله کردم اکنون بغیر از تو فریاد نمی آورم

میرزا

بزیاد من قسم دیدم به چاره رسی عبدالله با حضرت حق سبحانه و تعالی مناجات  
میکرد که شاه زاد دای دنیا و آخرت و آن برگزیده ای خدا و آن  
غریبان مصطفی و نور دیدگان و قنطری و سرور سینه فاطمه زهرا یعنی امام  
حسن و امام حسین علیهما السلام سیدند و حال معلوم کردند حضرت اکرم  
بنزد جلا و رفت و گفت ای جلا در زمانی توقف کن که من این حکایت را  
بعضی مردم امیر المومنین رسانم و امام حسن را آگاه بدارم و خودی ای  
بمرد شاه ولایت رفت و آن حال را با حضرت امیر باز گفت چون شاه را  
بشنید برخواست و به تعجیل بیامد و بنمود آمانادی جامع صلوة بزدند  
خلایق حاضر آمدند از مردان و زنان پس شامزدان بنمود تا عبدالله را  
باز کرد ایندند چون چشم عبدالله بر خسار آفتاب نما حضرت امیر  
افتاد فریاد برآورد و گفت **بیت** ای مردم ریش لغو کاران  
ای چار کار خام کاران مکه از چنین ذلیل و زارم اندک کرم بر آرم  
امیر المومنین فرمود که هیچ غم در بعد از این کوفتی خلایق ندارند که  
این حکم که عمر کرد است کنا عظیم است و حکم غلط عبدالله سجده کرد



انشاء الله تعالی حال ظاهر کرد انم تا جلد خلایق به اند و ملائکه آسمان  
صدق گویند پس شاه ولایت همان ساعت فرمود که ای ملکه دختر جبار  
برخیز در ساعت آن دختر برخاست باز شاه مردان گفت ای بلال برخیز  
و بماند میان این خلایق کن و بگوی که ای علوان بن خرد برخیز که  
شاه مردان ترا میطلبد علوان برخاست نزد یک امیر المؤمنین و امام  
المؤمنین و یعسوب الدین و وضعی رسول رب العالمین خلاصه سال  
و زمین علی ابن ابی طالب علیه السلام آمد علی فرمود که ای علوان  
دارم بامین است بگوی آنچه نکرده است در وقتی که مادر جنگ بتو کرد بوم  
و برایشان ظفر یافتیم و فتحنامه بتو دادیم ترا بمدینه فرستادیم در آن  
را که آمدی ترا به حال پیش آمد علوان گفت یا امیر المؤمنین تو دانی  
در آن راه که آدم بنزد یک مدینه رسیدم و باطنی بود شب در آنجا  
مختمم در آن شب مرا احتلام واقع شد چیزی طلب کردم که خود را  
کنم بدان هیچ چیز نیافتم جامه خود را شکافتم بار پنبه از قبا برد  
کشیدم و خود را آن پاک کردم و آن پنبه را در آن رباط در سوراخی

چون در آن

چون دوز شد از آنجا بیرون آمدم بمدینه در شدم و فتحی به دستم  
این قدر بر تر و زرت باقی شاه اولیا حاکمند شاه ولایت فرمود  
آنچه گفتی راست گفتی آنجا امیر البربر و قاتل الکفر المسمی حمید  
کاشف اسرار خدا و شکل کشای جمیع مخلوقات از شاه و که استغفر  
جز او این عم مصطفی علی مرتضی علیه السلام فرمود که ای ملکه دختر جبار  
تر و زرت راست بگوی ملکه زبان مدح شاه مردان بگفت **بیت**  
ای فراز سدره جایت یا امیر المؤمنین **عش** در زیر لوایت یا امیر المؤمنین  
شد جو کعبه قبله کا **دفعه** کوه سیاه **روضه** جنت هرایت یا امیر المؤمنین  
از ز قدر و شرف **رحم** الهی **خواند** ز لطف خود خدایت یا امیر المؤمنین  
نیم جانی خود فدای خاک پایت کردم **ای همه** جانها فدایت یا امیر المؤمنین  
تا حضرت شاه بن شاه ترا معلوم است که آنروز خبر فتحنامه بتو که جمیع  
استقبال کردند من نیز با قبایل بیرون رفتم بدان رباط رسیدم و ای  
ساکن شدیم تا لشکر برسد در آن شب شکر یان نیامد ما آنجا بودیم  
بعضی از شب بگذشت من خواب در آمدم حالتی مان بر خود دیدم



بر خواستم خزی طلب کردم که خود را بدان پاک کنم نیا فتم تا که بسوخته  
رسیدم بارها پنبه دیدم نهاد بود بر کمرم و خود را بداند پنبه را  
کردم در آن سوراخ نهادم چون روزی بجا آمدیم چون مدتی برآمد  
شکم من بزرگ می شد تا چهار ماه برآمد فرزند در شکم من حرکت می کرد  
از آن خوفناک شدم این حکایت را با خاله ام بگفتم و خاله ام باین گفت  
این چه سخن است که میگوی این حال را خاله ام نگارید اشت چندان  
مراعات بیشتر کرد خایه نداشت تلمت نه ماه برآمد وضع حمل نزدیک شد  
مرا بجا نه خود برد در آن شب که فرزند از من جدا شد بر گرفت و در بار  
پیچید و به مسجد برد آنجا بیدار خفت نزد من خبر این بود که گفتم دیگر شاه  
حاکم است پس امیر المومنین فرمود که راست گفتی اکنون آن را طرز است  
و آن سوراخ را که پنبه بر کمری گفت بلی پس شاه ولایت انکشتی  
بروداد که این انکشتی مرا ببر و در آن سوراخ نه او بر رفت شاه  
و دنیا قبر را گفت ای قبر تو بر و و انکشتی مرا بیا و بر قدرت  
قبر نهاده شد بنموده حضرت امیر مردان پس گفت ای خلیفای حاضر

باز

باشید و خاطر جمع دارید چنانکه مستمع شوید که انکشتی را به ایلی کری  
فرستاد ام بدان سوراخ جواب سخن خواهد آورد پس چون انکشتی  
ببرد و سوراخ نهاد و سیاه قنبر بر رفت و بیاورد و بر قدرت خدای تعالی  
حضرت شیر خدا آن انکشتی به سخن آمد و آن حکایت مردوز را تمام بن  
گفت از ابتدا تا انتها چنانکه رفته بود و داد کرد و خلیفای بر فضل  
و علم شاه ولایت دعا و ثنا گفتند پس آنجا بزم نمود تا ملکه را بعد  
کنجاح شرعی علوان بن فرزند آورد و عبدالله را پدر و مادر بدید  
بعد از آن عبدالله سجده ای عبد الله بن علوان گفتی و بدان شهر  
و عز از آن حکم منقطع و شرمش و جمیع خلیفای بولایت شاه و بن صدق  
و السلام **حکومت** را و بیان اخبار و احوال آن  
از مهاجر و انصار روایت کرده اند با ساینده صحیح که شخصی از امیر  
المومنین و امام المتقین و وضعی رسول رب العالمین علیه الصلوه والسلام  
سوال کرد که یا حضرت شاه دین دنیا من ترا چندین بخت غزا دیدم که  
به تن تنها در برابر چندین هزار لشکر که سوار ایستاده بودند و من



در چهره مبارک تو میگردم و هیچ اثر خوفی و بیمی در بشر مبارک تو در نیام  
یا حضرت از بکارت بیان فرمای تا تسلی خاطر خرم گردد و ما ازین  
چیزیست پس امیر مردان و شاه و جهان علی ولی الله فرمود که ای  
پدائمه اگر منصفه از سوار مبارک جنگجوی باشند چون صلحی  
و ذوالخار و جبک و عمر عبدیت و امثال ایشان و من در مقابل  
تو با ایستم که بهمیم نیاشد و اگر با دشمن جهانی بود میان تو  
مقابل من باشند بکن ندارم آن شخص سایل گفت یا امیر المؤمنین  
چراست چگونه است حضرت شاه فرمود که من تکیه بر کرم حضرت ربانی  
کردام و مخلوق را بر کرم بر دانی طاقت و باراجون بود و اسکناسی  
بر ناحی باشند در مقابل کرم حضرت رب المعزة چون بایستند که تعاد  
کنند و حضرت یابند **و رتقا** قل خذوا الحق و رتقا الباطل ان  
الباطل کان زهوقا و دیگر کسی با علی ولی الله چون مقاومت کند  
او را جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیه السلام و در عتب مریکی و از او و از  
فرشته ایستاد باشند که حاجی و ناصر اند و علی را چگونه خوفی و بیمی باشد

بسم الله

بسم الله فوقاً یذیرهم **الله** الا ان حزب الله هم الغالبون  
دستی نتواند که با شکرت خدا ای تعالی جل جلاله و عظم نوا که غلبه کند و اسلام  
**حکومت** **سید** **ام** راویان اخبار و نادانان از زمانها  
از عمار یاسر و ابوذر غفاری رضی الله عنهما روایت کرده اند که روزی  
امیر المؤمنین امام المتقین و آن شاه با صفا و میر با وفا و آن  
سوره بلقی و آن شهسور و زانما و آن تشریف پوش لافا حفر  
شاه اقیان و آن واقف خبر و لیا و آن خطیب منبر سلونی و حلال  
مشکلات و آن مظهر کل عجایب و آن معدن جود و سخا و آن شفیع روز  
و آن محرم سر ایزد انما و لیکم الله و آن در دریای علم و حلم و آن سید  
و قدرة الله و آن مضمی سول الله غالب علی کل غلب و مطلوب کل طالب  
علی ولی الله ابن ابی طالب علیه الصلوٰة السلام روزی بخوانی شایسته  
میرفت و ما و خد متشر به دیم ناکا بمیان بیابانی رسیدیم عثمان  
شب گفت آه تو کن هر چه چشم فلک کند از باز کشید زمانی در آن بیابان  
نظاره کرد اصحاب کعبه یا امیر المؤمنین و یا امام المتقین ای شریف شریف



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله

وای کشتی در بای حقیقت وای تقوید مرسله انبیا وای رفیق بدو  
 وای لازم زاویه توکل وای رستم رخس وادل ای کلیم طور مباح  
 وای کعبه حاجات وای وارث تبه تبارونی وای خطیب منبر  
 وای عند لیب چمن حکمت وای برج دو اختر وای درج دو کوهرای بنوا  
 عالیمان وای مقتدای آدمیان وای کنه کاران امت وای توره بر  
 بابای دو امیر وای تارون و شیر وای در کوع ذرافشان کرد وای  
 حکام صاف زکشد چنانکه استاد **شهر** ای کرد و خدایت یا امیر  
 خواند نفس مصطفایت یا امیر **مؤمن** کردن دهن را آورد بر بار چرم  
 بازوی زور آزماییت یا امیر **مؤمن** بس که لعل اندر دل کان خاک بر کرد  
 از دل دریا عطاییت یا امیر **مؤمن** کردی بالاترا از عرش بر جای دیگر  
 گفتی آنجا است جای یا امیر **مؤمن** آنچه تو سائسته آئی ز روی عروجه  
 کسج و اندر خدایت یا امیر **مؤمن** که این چه سراسر است که راه جاده را بگذر  
 و راه بیابان شمس رفتی شاه ولایت گفت آنچه من درین بیابان می بینم  
 شامی بینید و آنچه من می شنوم شامی شنود صومعه بیستم و دیری و منی

نادر

ناکس مرغی می بینم چون گداز شراب عیسوی سرست و زمار گیری در میان  
 و ناکوسی در دست دارد و میزند من میروم تا ناکوسش بکنم و ناکوسش  
 بتا بکنم و زمارش بکسلانم این بگفت لعل را آهسته آهسته میرا  
 تا بر ویک آن دیر رسید و بنیان بر بالای دیر بر آید در میان بانی نگاه  
 همه بیابان پر از سپاه و بدو در میان سپاه مایی دید چنانکه شمع  
 روی مبارک و آفتاب پوشا بند ز سار با لای ترا و از داد که  
 ای جوان سرخ روی چون آفتاب از کجای می آیی و یکی امیر دی شاه ولایت  
**رباعی** در حسن زبان بیانی دیگرم در خاطر هر کسی بیانی دیگرم  
 هر کس بخلاف دیگری میگوید در من که رسد که من جهانی دیگرم  
 ترسا و جواب امام عالم گوید **رباعی** ای شاه جهان چه خوش زبان می آیی  
 خود را و مرا بجای جان می آیی در کار تو عاجز نشا بان جهان  
 تا خود که آمش میان می آیی بعد از آن ترسا گفت ای جوان انسی را  
 یا جوری و یا مکی شاه گفت انس و جن عیت من اندو مک و مستحق لغای گشت  
**شعر** علی جنبه جنبه قسیم النار و الجنة و ضی المصطفی و امام الانس و الجنه







ای ترسان چنان که سلیمان بن داود علیهما السلام زبان مرغان داشتی من ترسان  
 میدانم اکنون تو این ناقوس را بزنی و من نغمه او را بتو بگویم کم  
 تر سا چون ناقوس بزدا میرالمومنین گفت نغمه او این کلمات است که  
 سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ قُدُّوسٌ سُبْحَانَ اللَّهِ حَتَّىٰ إِنْ الْمَوَالِیَ یَعْلَمُ  
 إِنْ إِنْ ظَلَمْنَا فَعَلًا فَحَقَّ ظَلَمُكُمْ وَإِنْ نَذَرْنَا فَعَلًا فَخَانَ نَذْرُكُمْ  
 از لفظ کبر بار در نشان را میرالمومنین علی علم بشنید فرست که خود را  
 از دین برینندازد حق تعالی فرشته را فرمود که او را در هوا بگرفت  
 و بر زمین نهاد و ترسان سر در پای مبارک نشاند و گفت یا علی ایما  
 بر من عرضه کن امیر مومنان و شاه متیقان فرمود که انگشت شهادت  
 بر آورد و کلمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله  
 و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسول الله بگوید چون بگفت چهار  
 ترسای دیگر بر پای دین نیز باران بی حساب کردند و تمسیر بر کشیدند  
 و روی بدان ترسان نهادند که سلطان شد و بود گفتند ای مرد امر و زبانتو

کاری کنم که تمسیر بجانی چرا اندیشی علیه السلام بر کشتی بدین محمد رفتی ترسان  
 گفت ای یاران من در اینجا خفته اند ام که چون شخصی بپدا شود که زبا  
 چوب بداند اگر بدست می آید این دنیا و من از آتش دوزخ رستگاری  
 نیابم آن چهار صد ترسان چون این سخن بشنیدند بموافقت انگشتها  
 بر آوردند و ایمان آوردند نیز و امیرالمومنین علی علم آمدند حضرت  
 ایث را نواز شها فرمود به امر الله انجبار از اینجا روانه شد بنام رست  
 و الله علم **حکومتیست و حکم** روایت با سبانه  
 صحیح که روزی حضرت فاطمه علیها السلام بیمار شد امیرالمومنین علی  
 بر بالین نشست بود و مونس و بود چون بیماری او دراز کشید روزی  
 از فاطمه پرسید که ای خضر رسول خدای بیمار از آرزوی باشد تو دل  
 چه می طلبید فاطمه علیها السلام گفت یا ابن عم من هرگز از تو آرزو  
 نخواسته ام که آن برادر باشد چون فرمودی که دلت چه میخواهد مرا  
 اندامی باشد امیرالمومنین برخاست و بیرون آمد بخدمت فاطمه  
 جو در رفت و گفت ای شمعون مرا از اناری در بایست است و در خانه



توانا رست شمعون گفت مدت دو سال است که بسفر طایف نرفته ام  
 آن سال که به طایف رفتم بودم دو خواهر را مار آورد و بگویند  
 یاد کرد که در خانه من هیچ انار نیست امیرالمؤمنین گفت برو طلب کن  
 که در خانه توانا رست چون شمعون برفت و حال را زن گفت زن  
 گفت در خانه ما یک انار هست اکنون دو سال است که من او را در خانه  
 نهادم و در هر چند روز به رکهای تازه در پهلوی من می نهام و او را  
 نگاه میدارم اکنون هنوز تازه نهادم است شمعون گفت مرا از آن  
 نهادن هیچ خبر نیست و نمیدانم اکنون بیرون روم و بگویم که در خانه  
 من انار نیست امیرالمؤمنین چه فرماید چون بیرون آمد گفت یا امیرمردا  
 در خانه من انار نیست علی علیه السلام گفت در خانه توانا رست در خانه  
 نهادم اکنون دو سال است که عیال تو او را محافظت میکند و نگاه  
 میدارد و در آن انار حکمت است برو و بیا شمعون در خانه رفت حال  
 و نشان انار و مدت نهادن او باز گفت و گفت ای زن امیرالمؤمنین  
 علی علیه السلام که برو علم غیب پوشیده نیست من که خداوند خانه ام

بمذبح

نمیدانستم که در خانه من انار هست و او به ولایت الهام آید دانست  
 اکنون ما را واجب لازم شد که بدین مصطفی صلعم در آییم و بیعت محمد  
 و ولایت علی علم ایمان آورند و مسلمان شوند امیرالمؤمنین آن انار  
 بستد و روی بخانه نهاد و در آمدن کد را و بخانه افتاد و ملازدا  
 ویراند برآمد امیر مردان بر اثر آن انار برفت نظر کرد و شخصی دید  
 که بیاض خسته بود و در آن بیمار سخت تر از وضع شد امیرالمؤمنین  
 علی علیه السلام بر بالین نشست و در روی او نظر میکرد بیمار جسم باز کرد  
 امیرالمؤمنین را بر بالین خود دید گفت ای جوان سرخ روی و خوش  
 تو چه کسی و بدین مقام چون افتادی بیمار گفت من پسر پادشاه  
 و به آرزوی دیدار محمد مصطفی و علی مرتضی علیه السلام از شهر خود فرستم  
 و با مال بسیار که گشتی نشستم و روی بدین طرف نهادم و مالم در دیار غرق  
 و من با جدم تمام برجوی خود را بکنار انداختم اکنون مدتهاست که شهر  
 بهتر میگردم احوال افتادم بیماری دامن روح گرفت و طاعت چیست  
 جوی ندارم و پایم منبوج شده و بدین وضعی افتادم که تو می بینی

کدام روی آوردی و در چه نام داشت



علی برسان عمر در راه یک عدد انار برداشت چون بدر خانه علی رسید در نزد  
 امیر المومنین گفت دلت چه میخواهد گفت انار میخواهد شاه بولا  
 انار را بدو بار کرد نیمه بدو داد چون انار خورد از برکت آن  
 امیر المومنین قدر و منزلت یافت از قدم تا ناف رک بیاد خود  
 گرفت و باز نشست گفت اگر همه انار خورد میمیت یافتی امیر در آن  
 و شاه جوانان آن نیمه دیگر را بدو داد و چون جوان آنرا بخورد  
 تن درست گشت و بر پای مبارک امام افتاد که ای جوان شوی  
 و خوشبختی چرا دلالت کنی تا رسول خدا و ولی خدا را در باجم امیر  
 او را نیز بجهنم آورد در حال ایمان خضه کرد جوان مکر خدمت  
 خاندان نبوت و ولایت بر میان بست عهد کرد که تا زنده بمانم  
 باقی عمر در خدمتکاری این خاندان صرف کنم امیر المومنین بخانه باز  
 و نشست فی الحال آوازی آمد فضله را گفت بنگر که بر در گشت  
 چون فضله پیش رفت عمر را دید که ایستاده بود و طبقی بر سر است و کار  
 پوش بالای آن انداخته گفت این طبق را رسول عالم فرستاده  
 فضله چون طبق را پیش امیر المومنین برد علی هر پوش طبق بر پشت

جبرائیل در سید طبری در دست داشت و عدد آنجا نهد و در آنضا طبق را به خود داد و کرد

نه عدد انار دید که در آن خوان نهاد بود گفت ای فضل این را  
 بردار و به عمر ده که این از آن مایهت فضله طبق برداشت و به  
 عمر داد که امیر المومنین فرمود که این طبق از آن مایهت عمر باز  
 و آن یک انار که برداشته بود بطلع آنکه دانسته بود که انار بهشت  
 هر که میوه بهشت خورد البته به بهشت رود و باز در طبق نهاد گفت  
 همچنین پیش رسول باید بردن چون پیش رسول آمد گفت یا رسول الله  
 مرتضی علی گفت که باز بر که این انار از آن مایهت رسول گفت  
 ای سلمان این طبق بردار و پیش علی بر سلمان طبق بست بدین امیر  
 آورد چون شاه مردان نظر کرد و عدد انار دید گفت این از آن  
 ماست که خدای تعالی فرمود است که **الَّذِينَ جَاءُوا بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرَ**  
**أَمْثَلِهَا بَعْدَ ذَلِكَ يَوْمًا** و دهنده چون شباهی صبح که دهنده  
 مرد تو بدید بر او معبود تا بر در دوست را دهنده است  
**حکومت** و دوم روایتی که روزی امیر  
 المومنین و امام المتقین علی مرتضی علیه السلام تفسیر این حدیث میکنند که



مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَى فَمِ اللَّهِ  
 يَكْدُ ثَمَّ كَرَامِ مَرْدَانِ دَر ثَوَابِ بَیْنِ شَهَادَتِ مَرْدُودِ كَ خَلْقِ  
 تَبَارَكَ وَتَعَالَى بَعْدَ كُلِّ حَرْفٍ عَشْرَةَ أَلْفِ شَجَرَةٍ وَفِي كُلِّ شَجَرَةٍ  
 عَشْرَةَ أَلْفِ غَصْنٍ وَفِي كُلِّ غَصْنٍ عَشْرَةَ أَلْفِ مَلِكٍ وَمَعَ  
 كُلِّ مَلِكٍ عَشْرَةَ أَلْفِ دَاسٍ وَعَلَى كُلِّ دَاسٍ عَشْرَةَ أَلْفِ بَیْضَةٍ  
 وَفِي كُلِّ وَجْهِ عَشْرَةَ أَلْفٍ فَمِ كُلِّ فَمٍ عَشْرَةَ أَلْفِ لَیْلَانِ  
 یُسْخَوْنَ لِقَابِ هَذِهِ الشَّهَادَاتِ وَأَنَّ ثَمَّ بَیْنَ عَشْرِ ثَوَابٍ  
 اِیْنِ حَدِیْثِ تَعَجُّبُ كَرْدِ اِیْنِ جِهَةِ تَوَانِدِ بُوْدَنِ مَرْدُودِ رَا دَهْ هَزَارِ مَرْدُودِ  
 وَبَرِ مَرِ سَرِ دَهْ هَزَارِ رُودِ وَبَرِ مَرِ رُودِ دَهْ هَزَارِ دَهْنِ وَدَرِ مَرِ دَهْنِ  
 دَهْ هَزَارِ زَبَانِ بَاشَدِ اَنْ شَخْصِ شَكَاكِ بُوْدِ اَقْبِ بَدَا دَكَا اَرَقْصَابِ  
 كُوْنَتِ بَسْتَانِدِ وَاَنْجَا اَبْ خَانِدِ بُوْدِ وَاوَا اَبْ حَاجَتِ بُوْدِ دَرِ اَنْ  
 خَانِدِ رَفْتِ وَجَامِدِ بِرُونِ كَرْدِ وَدَرِ اَبْ سَتِ سَرِ فَرْوِ دَرِ خُودِ  
 دَرِ مَلَكْتِ وِیَكْرِدِ مَحْمَانِ دَرِ اَبْ سَتِ وَجَامِدِ اَنْجَا بُوْدِ كِهْ سَرِ عَوْرَتِ  
 كَنْدِ زَمَانِ نَشْتِهْ بُوْدِ كِهْ زَنِ بِرُودِ بَكْدِ شَتِ كَنْتِ اِیْنِ زَنِ جَوَادِ

نَشْتِهْ

نَشْتِهْ بِرُونِ نَمِ اِیْنِ كَفْتِ سَرِ عَوْرَتِ نَدَامِ اَنْ زَنِ اَزِ اَبْ خُودِ  
 پَارِ بُوْدِ وَاوَا سَرِ عَوْرَتِ كَرْدِ اَزِ اَبْ بِرُونِ اَمِدِ بَا اَنْ زَنِ اَنْجَا  
 اَوْ رَفْتِ اَنْجَا بُوْدِ مَرْدِ اَزِ اَنْجَا بَكْدِ شَتِ اَوْ رَا عَوْرَتِ غَرِیْبِ كُودِ  
 اِیْنِ زَنِ شُوْمَرِ كِنِ اَنْ شَخْصِ اَنْشِ كَفْتِ زَمَانِ اَزِ شُوْمَرِ كَرْدَنِ  
 بَاشَدِ اَنْ مَرْدِ اَوْ رَا اِنْجَا سَتِ وَبَیْنِ اَنْجَا خُودِ بِرُودِ دَهْ سَالِ دَرِ خَانِدِ اَوْ  
 بُوْدِ سَهْ فَرْوِ نَدِ بَیَا وِرِ دِ چَنْدِ بَیْنِ مَرِ اَرَا اِلِهْ وَبِیْلَهْ فَرْوِ بِرُودِ اَزِ دَهْ سَالِ  
 چَا دَرِ بَرِ سَرِ كَرَفْتِهْ بُوْدِ بَا اَنْ سَقَا خَانِدِ رَفْتِ اَوْ رَا حَاجَتِ بُوْدِ اِنْجَا  
 رَفْتِ وَجَامِدِ بَرِ كَنْدِ دَرِ اَبْ سَتِ چُونِ سَرِ دَرِ اَبْ فَرْوِ دَرِ سَرِ اَبْ  
 اَوْرِدِ بَا رُخُودِ اَوْ شَهْرِ خُودِ دِیدِ دَرِ مَحْمَانِ سَقَا خَانِدِ وَجَامِدِ خُودِ اَنْجَا  
 نَمَادِ دِیدِ بِرُونِ اَمِدِ جَامِدِ دَرِ بِرُودِ بِشِ قِصَابِ اَمِدِ قِصَابِ كَفْتِ كُودِ  
 اَنْجَا مِخُوَا اِیْنِ اَزِ اَنْجَا كِهْ اَوْ كُودِ كُودِ بَرِ كَرَفْتِ بُوْدِ وَاوَا چُونِ فَرْوِ  
 مَحْمَلِ شِلِ دِلَا بَتِ رَسِیدِ اَمِدِ اَلْمُؤْمِنِ اَلْمُؤْمِنِ اَسْمَا اَللّٰهُ اَعَالَمُ  
 كُلِّ عَالَمِ وَنَظَرِ اَلْعَجَابِ اَلْعَرَابِ عَلِیْ مَرْقُصِ عَلِیْهِ السَّلَامِ اِیْنِ حَدِیْثِ  
 بَرَا اِیْنِ قَوْمِ اَنْ شَخْصِ كُودِ صَدَقْتِ بَا دِلِ اَمِدِ اَنْجَا مِیَكُوْدِ حَقِیْقَتِ



علی علیه السلام گفت ای شکاک بد بخت بعد از نه سال که این همه رسیده  
 بر خود ندیدی اقرارینا در روی آن مردمان چون این سخن از امیر  
 المومنین شنیدند متعجب این حال کردند حلال مشکلات شاه و لا  
 این معنی با قوم گفت اهل بقیع آنها صدقه گفتند و اهل بقیع  
 همچنان در کفر و طغیان ماندند **خسر الدنیا و الآخرة و ذلك**  
**هو الخسران المبين** و الله اعلم بالصواب **حکومت سیم**  
 روایت با سائید صحیح که روزی در مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
 بحث پهلوانی میکردند و هر کسی می گفت شخصی از بنی نجع گفت در بنی  
 نجع مردی هست که اکنون درین عصر از پهلوانان ترویج گشته است  
 امیر المومنین علی علیه السلام بر خاست بر رسول آمد و گفت یا رسول الله در آن روزی  
 در تاب بنی نجع روم و این پهلوانان که نشان میدهند به بنیم تا اموار  
 مسلمانان کم یا او را از روی زمین زیت کرد ام رسول علیه السلام گفت  
 اختیار تراست در رفتن امیر مردان گفت مرا در راه دلیلی می باید که آن  
 موضع را دیده باشم ابو بکر بر خاست و گفت کمین دیده ام با امیر المومنین

همراه برقتند در آن حوالی درختی بود بنیایت بزرگ و چندین هزار شاخ  
 داشت مانند درختی بزرگ در زیر آن درخت فرو آمدند ابو بکر  
 گفت آنکس که ما طلب او می کنیم همین لحظه اینجا حاضر شود چون  
 بودند نگاه کردند شخصی نباید بنیایت دلاور و سیکل بزرگ داشته  
 چون نزدیک رسید ابو بکر را گفت ای ابو بکر ما را میخواهم که ترا بگویم  
 که تو با ما اتفاقی و صدق تو با ما راست است اما چون تو  
 آن جا دویی نخواهم که ترا بینیم چون نگاه کرد امیر المومنین امام  
 المسقین و وحی رسول رب العالمین علیه السلام را دید گفت ای بنی  
 عم رسول است گفت اکنون اینجا بچه کار آمده اید ابو بکر گفت  
 میخواهیم که از شجاعت و عداوتی تو چیزی بینیم مرد نجع گفت اکنون  
 من پر شده ام از زور و جنگ باز مانده ام اما اگر خواهی از مردان  
 خود چیزی بنمایم گفتند بنمای بزمود تا شتر بزرگ حاضر کردند هر چهار  
 پای شتر را بستند به یک دست بر گرفت آن شتر را به او برداشت  
 امیر المومنین گفت از این شتر چه داری بیا و مرد نجع دست



شاخی بزرگ از آن درخت بگرفت و فرو شکست تا چند از آن شاخه  
بزرگ در هم شکست امیر مردان گفت ازین بیشتر چه داری بپار  
ز و ازین ازین بیشتر نباشد امیر المؤمنین فرمود که ازین بیشتر آن بود  
که این درخت را بیکبار کی از بیج بر کنی چنانکه اثرش در زمین نماند  
مرد بخجی گفت این کار چنانکه نتواند کردن امیر المؤمنین گفت من  
اورا چنان بر کنم که یک ذره در زمین نماند گفت بر کن امیر المؤمنین  
و امام المتین و وصی رسول رب العالمین آن شیر بیشه شریفی گشتی  
در پای قمیت و آن خطیب منبر سلونی و آن کلیم طور مناجات و آن امیر  
کعبه حاجا علی و لی الله علیه السلام یکده است مبارک در از کرد و آن  
درخت بگرفت و گفت الله اگر و از زمین بر کشید با آن همه بیج و  
ریشه عین اخت جمله مردمان بخجی از آن زور و بازی شد و لا  
از موش بر قند بعضی را که صدق بود سلمان گشتند و بعضی که اقرار کردند  
از ذوالفقارم قضوی هلاک گشتند و از آنجا مظفر منصور را  
گشت بعد از آن خلق عالم دعا و شای و بخشد **الحکومت** **الدول** **الدول**

روزی عمر از سلمان فارسی رضی الله عنه پرسید که توجه جز از علی نیست  
سلمان گفت من از علی ولی الله عجایی دیدم که روزی در مسجد  
بودیم شاه مردان برخواست بیرون رفت چون زمانی بگذشت  
بیامد خاک بر جامه او نشسته بود و گفت یا علی الله کی بودی که این  
بر جامه تو نشسته است گفت رسول خدای با جمعی از ملائکه بشهر  
شهر بمی مغرب میرفت برخاستم و به تعجیل رفتم و بر رسول سلام کردم  
و این گرد خاک در رفتن تعجیل بر جامه من نشسته است عمر چون این  
سخن را کرد گفت یا سلمان رسول خدای مرد است چگونه با ملائکه همراه  
بشهر بمی مغرب رود سلمان این سخن را بسمع مبارک شاه ولایت رسانید  
که عمر چنین گفت شاه ولایت برخاست و مسجد آمد و گفت ای عمر  
که رسول خدای را از نزد همراه ملائکه بینی گفت آری گفت برخیز بر فرا  
او را از دروازه مدینه بیرون آورد و آنجا داشت دست برد  
او برود و گفت بخاک کن که حضرت رسول را بینی که چگونه زند  
و صاحب جمیع درشتگان میرود چون عمر نگاه کرد رسول علیه السلام



که میرفت علی گفت ای رسول ابدی حضرت خواجه کایا و خلاصه  
موجودات محمد صلعم را دیدم شاه مردان فرمود که نیک نظر کن تا غلط  
کنی و غلط نه بینی گفت هیچ شک نیست که او رسول خدا است که می رود  
والسلام علی من اتبع الهدی **حکومت محمد مصطفی** است  
کرد. اند که در آن وقت که عبد الرحمن ابن ابی بکر علیه اللغنه و العزیز  
بگوید آمد. بود شمشیر که در دست داشت می جنبانید و میگفت ای الله  
بدین شمشیر رضی علی را ضربت کا که برزم امیر المومنین را ازین سخن خبر  
دادند شاه اولیا آن ملعون را بخواند گفت ای عبد الرحمن در راه که می آیی  
نه سواری از پیش تو باز آمد و ترا گفت دور شوای پسر شیطان گفت  
ای امیر المومنین نه ترا گفت دور شوای پسر کشنده. نافه صالح پسر عمر  
گفت بلی یا شاه ولایت امام گفت چون تو که دگر بودی نه ترا گفتی  
ای پسر شبانه سگان گفت بلی یا شاه ولایت امام گفت ای عبد الرحمن  
نه ما در تو گفتی که چون تو آستی شدم مرا عذر زمان بودی گفت بلی  
انکار امیر المومنین اگر تو هزار بار با ما بیعت کنی که عاقبت فعل خود کنی

پس رفتی بران بگذشت تا آن وقت که عبد الله و حبیب پسران آمدند  
نیز از سوار بدیدی فرود آمد که آنرا خود را خوانند و بگویند ان مغلطه  
بخوردند که باز نکردند تا حضرت شاه ولایت را گفتند این خبر بگو فرستید  
امیر المومنین علی علیه السلام بفرمود تا صلوة جامع بزدند امیر مردان  
رفت و خطبه بلیغ آغاز کرد و بخواند و حمد و ثنای خدای تعالی  
و صلوات بر محمد و آلش فرستاد انکار حکایت عبد الله بن حبیب  
را همی ابا ایسان بگفت ایسا ترا بر جهاد تحریص میکرد چنانکه  
نکرد الا چهار صد کس از موالیان و اهل البیت او چون امام زمان  
کاظمی و تقی عداایشان بیدید آمد گفت ای اهل کوفه مرا شما بجز من  
رخنی نیستید خدای تعالی مرا از میان شما ببرد و شمار ازین  
جدا کند انکار از جنبر بر آید بخانه رفت فرغ رسول علیه السلام  
در پوشید و عمامه خواجه کایا را بر سر بست و شمشیر رسول الله را  
حایل کرد و آب رسول سوار شد و بواوی سفید که حضرت رسول  
از بهر او ساخته بود بدست امام زاد محمد حنفیه داد و در زیر علم علم



عالم علم امیر المومنین علی مرتضی علم برفت امام حسن بروت است امام  
حسین بروت حب و چهار صد مرد همه و کشتان و خورشید و ابلت  
همه یکدل و یک زبان در خدمت امام زمان میرفتند تا بدیدند  
در برابر لشکر کفار فرود آمدند و زدند یکبار یکبار مقابل و محاربه نمودند  
بیکبار برایشان زدند بعون الله بر کفار نظر یافتند و دمار از  
کجا خواندند بیکبار بر آوردند چون کفار مغلوب و مغور شدند  
رایت سلام مطهر و منقوش شدند بر قف و اقبال بگویند باز آمدند  
مجاوش دو منافقان مخدول شدند و الله **حکومت ستم**  
در مجازات امیر المومنین و امام المصطفی علیه السلام را و یا ای ابرار و  
ما قلان آثار از مجاهد و انصار روایت کنند که چون حضرت شاه  
ولایت بن صفین برفت اصحاب باقی شدند بودند چند اکر از حب و  
طلب آب کردند و نیافتند امیر المومنین اصحاب را از راه برگردانیدند  
برفتن نیری بدید آمد امام علیه السلام فرمود که آن راه را که در آن  
دیر است آواز دادند چون بیاید سلام کرد علی گفت ای ابرار و

صومعه تو آب است زاهد گفت ازین تا آب دو فرسنگ راه است امیر  
روان علی عثمان دلدل بگردانید برابر قبله شارت کرد و گفت این  
زمین را بکنید و پاک گردانید چون زمین را پاک کردند سنگ عظیم بدیدند  
گفتند یا امیر المومنین سنگی بداد شد شاه گفت در زیر آن سنگ آب است  
جهد کنید تا سنگ را بر گیرید جمله مردمان جمع شدند سنگ را متواستند  
جستاریدند حضرت شاه ولایت اندل دل فرود آمد و آن سنگ را  
انگشت از جایش بر کند چند کام بنیاد افتابی بدید آمد همچون  
سفید جماعت بجا نداشتند آب بر گرفتند و باز خوردند تا سیراب  
شدند امیر المومنین سنگ را بر گرفت بجای خود نهادند و آنجا  
را بهیچ بالای صومعه نگذاشتند و قریا در آورد که ازین بالای  
آوردند او را بریزد آوردند نیزد شاه دین آمد و بایستاد و گفت تو  
پیغمبری از پیغمبران خدا کونی کونی فرشته گفت نه گفت پس شما  
چه کسی بدید گفت من صلی سول خدا ام که نام او محمد مصطفی است صلعم  
که خاتم پیغمبران است گفت است گفتی را بهیچ شهادت بر آورد



اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ وَ تَوْصِي  
 رَسُوْلِ خُدَايَ يَعْنِي كَوَايِ مِيْدَمُ كِه خُدَايَ تَعَالَى بَكِيَّتِ وَ مَحْمُوْدِيَّتِ  
 وَ تَوْصِي مَحْمُوْدِيَّتِ بَحِي وَ سَرَاوَر تَرِيْنِ مَهْ حَلَقِي بَعْدَ رَسُوْلِ خُدَايَ  
 وَ وَصَايَتِ بَسْمِ كُنْتِ يَا اِيْمَرُ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ اِمَامُ الْمُتَّقِيْنَ يَا مَرْكَزُ خُودِيَّتِيْمُ  
 وَ اَزْدِ اَشْهَدُ اَنْ خُوِيْسُ شَيْدِيْمُ كِه اِيْنِ دِيْنِ يَا هِنَا بَسْمِ كِي چَرْمِ  
 آتِ دَر زِيْرِ اَنْ سَكَلِ اَرْكَهْ اَنْ چَرْمِ رَا حُو مَا خُو اَنْدِ سِيْجِ كِسْ اُوْرَا نَدَانْدِ  
 اَلَا سِيْعِمْرِي وَ بَا وَصِي سِيْعِمْرِي اَكُنُوْنُ مَرْمَعُوْلُوْمُ شُدْ كِه تَوْصِي مَحْمُوْدِي  
 بَدْرِي كِه سِيْجِي اَنْ شُوْمُ بَدْرِي تَوْجُوْنِ اِيْمَرُ الْمُؤْمِنِيْنَ اِيْنِ شَيْدِ سِيْجِي  
 بَكْرِيَّتِ كُوْنْتِ شَكْرُ خُدَايَا كِه مَرَا اَرْكَبْتِيْهَايِ اَوَّلِيْنِ يَادُوْكَرِ سِيْجِي اَرْكَ  
 اِيْرِي رَا كِه بَشِ اَوِيَا دَكْرِدِ شُدِ اَمِ وَ اَزْ جِهْمِ فَوَا مَوْشَانِ نِيْسِيْمُ  
 اَنْ رَا بِيْ خُدْمَتِ شَاهِ وِلَايَتِ دَرْ حَقِيْقِيْنِ دَرْ شَهَادَتِ نِيْسِيْمُ  
 جَرْمَانِ اُوْرَا كُنْتِ كَرْدُوْ بَرُوْنَا زَكَاةً اَرُوْ دَعَا كُوْنْتِ وَ بَجَاكِ سِيْرُ  
 رَحْمَةِ اللهِ عَلَيْهِ وَ اللهُ عَلَمُ **حُكُوْمَتِ سِيْعِمْرِي** دَرْ فُضَائِلِ اِيْمَرِ  
 الْمُؤْمِنِيْنَ اَسَدُ اللهِ الْعَالِيْبِ مَطْلُوْبُ كُلِّ طَالِبِ سُلْطَانِ اَدْلِيَا اللهُ الشَّارِفِ

والعالم

٢٣٠  
 دَلْفَاغَارِبَا بِلَا حَسَنِ عَلِيْ اَبِي طَالِبِ عَلَيْهِ السَّلَامُ خُدَاوندِ اَنْ اَخْبَارِ دُنَا  
 اَكْمَارِ رَوَايَتِ كَرْدِ اَنْدِ اَزْ بِيْلِ عِيَايِشِ بِنِ يَاسَرِ مَهْتَرَانِ اَنْاسِ كُوْنْتِ رُوِي  
 خُوَا جِهْ عَلِيَايَانِ وَ مَهْتَرَانِ رَا كُنْتِ اِيْ خُوَا جِهْ كُوْلَا كِه اِيْ سِيْدُوْ مَا اَرْكَ  
 بِيَا نِ فَرْمَايِ تَاجِيَارِ جِهَانِ دَر اَوَّلِ جَانِ شَمَارِ اِچْكُوْنَهْ آفَرِيْدِ خُوَا جِهْ  
 كَلَايَاتِ وَ خُلَاصَهْ مَوْجُوْدِ اَفْرُوْدِ جُوْنِ آفَرِيْنْدِ عَالَمِ دَرُوْزِيْ مَصْنُوْعِ  
 بِنَا اَدَمِ خُدَاوندِ چُوْنِ وَ بَقِيَّتِ سَبْدِ كُنْ فَيَكُوْنُ مِيْخُوَا رَتِ كِه چَرِيْ آفَرِيْدِ  
 اَوَّلِ نُوْرِ مَنِ كِه مَحْمُوْدِ وَ نُوْرِ بَرَا دَرْمِ كِه عَلِيْ مَرْتَضَا رَتِ نُوْرِ سِيْرَانِ كِه  
 اَمَامِ سِيْرَانِ اَمَامِ اَفَرِيْدِ تَابِيْعِ وَ تَهْلِيْلِ خُدَايِ مِيْكَفِيْمُ اَنْ وَ قَتِ كِه  
 آسْمَانِ بُوْدُوْنَهْ زَمِيْنِ بُوْدُوْنَهْ بَرُوْنَهْ بَرُوْنَهْ عَرْشِ بُوْدُوْنَهْ فَرْشِ  
 لَوْحِ بُوْدُوْنَهْ قَلَمِ وَ نُوْرِ بُوْدُوْنَهْ ظَلَمِ وَ نُوْرِيْ بُوْدُوْنَهْ شَرِيَا اَنْكَاهِ  
 اَزْ نُوْرِ مَنِ عَرْشِ بِيَا فَرِيْدِ اَزْ نُوْرِ عَلِيْ عَلَايَكِهْ رَا بِيَا فَرِيْدِ وَ اَنُوْرِ اَمَامِ  
 وَ اَزْ نُوْرِ اَمَامِ سِيْرَانِ حُوْرِ الْعِيْنِ عُلَمَانِ آفَرِيْدِ بَسْمِ اِيْرِ ظَلَمَتِ كَذَرِيْ كِرْدِمِ  
 تَارِيْكِ شُدِ عَلَايَكِهْ دَر زَلَاةْ اَفْتَادَنْدِ وَ كَعْتَدِ پَادِشَاهِ اَلَمْ يَكُنْ قَوِيْتِ كِه  
 اِيْنِ شِيَا آفَرِيْدِيْ وَ اَزْ مِهْمِ اَشْيَا بَرَكْرِيْدِيْ اِبْرَكَتِ اِيْنِ اَنْجِيْ بِيْ شِيْمُ  
 اِيْشَا زَا



مخاین که این ظلمت بردار مارا بر حالت اولین بدار حق تعالی  
جل جلاله غم نواله نور فاطمه را بیا فرید برکت نور فاطمه همه روشن شد  
بر مثال قندیلی از بطنان عرش آویخته از آن بیابان از هر خوانند  
ملائکه گفتند ای خداوند بی مثل ای مانند این نور گیت حق تعالی گفت  
که این نور فاطمه است دختر محمد صلعم و جنت علی مرتضی و مادر حسن  
وحسین که بلا ای فرشتگان گویا بکشید بر من که خداوند که ثواب  
تسبیح و تهلیل شمارا به فاطمه و حسان او بخشیدم عباس و جعفر  
بکشید بوسه بر خاک پای مصطفی داد که استخرا الحاح الی الله العزیز ملائکه  
چون آن مرتبت جلالت بدیدند فرمایان صمدیت آن نور را که خود  
ساختند بدان حاجت بخوانند بوقت خلقت آدم آن نور را در درج  
سکونت کابله آدم نهادند خلاص نوح بفرموده علم از آن نور بود و چون  
آن نور انتقال کرد به بنجاه و یک پلشت به عبدالمطلب رسید انکا آن نور  
دو بخش شد هفتی به عبد الله آمد از آن نور محمد مصطفی صلعم بدیده آمد  
و هفتی به ابوطالب آمد از آن حضرت علی مرتضی صلعم در وجود آمد چنانکه

برادر

یک قسم شد محمد و یک قسم شد علی آن شاه اینا شد و این تاج اویسا  
آن کان فضل آمد و این عالم کرم و از راست الضحی صفت این است  
آن گفت فقر خوی و این گفت کشف آن یک حبیب از دواش شیر کبریا  
از صلب آن کی شده خیر الکشف وین از فاطمه و پس داد خوش لقا  
یار بنور طلعت الشمس و القمر یارب بقدر سورت و البقم اذانوی  
یار بنحر و ضربت بخار و بشار یعنی چراغ دیو احرار مرتضی  
یار بسوزینه مخزون فاطمه یارب طلعت حسن شاه که بلا  
چنانکه روایت است از پیغمبر علیه السلام که روز ما بهما این پنج تن در روضه  
بودند فاطمه علیها السلام روی خود باز پرسید بود و در یک کلمه رسول  
گفت یا فاطمه چرا روی خود می پوشانی فاطمه گفت با پنج تن کس از یک کلمه  
همستم و پاهای از دست از پنج تن می بینم رسول علیه گفت یا فاطمه چیرگی  
علیه السلام به درون یک کلمه آمد است رفعت میخواند که در زیر یک کلمه آمد فاطمه  
بگوئیت و گوئی یا پدر بزرگوار مرتبت و منزلت بر کاه خدا بیای  
ای قدر مست که حضرت چیرگی علیه السلام از من اجازت خواهد رسول علیه



توبه آدم انکار قبول شد که این پنج تن را بحضرت حاج ابو موسی  
 گفت ائمه اسالک تحی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ابراهیم از نازل  
 برکت این پنج تن خلاصی یافت موسی علیه این پنج تن را شایع آورد  
 گفت ائمه تحی این پنج تن که در ان کید و غوغای خلاصی ده حق تعالی  
 از شر و غوغای نجات داد و فرعون و قومش را در دریای بنی ملاح کرد  
 پس ای بران نا اهل و ظالمی که بی اذن فاطمه در حجر امیر المومنین  
 آمد باشد و آن بجرمتی کرده باشد در کتبهها مسطور است که بر علی علیه السلام  
 بی اذن فاطمه در زیر کلمه نیاید و دیگر از این استیلائی کردن بود  
 و بخط ختم خدای تعالی بنده صدق رسول الله **حکومت**  
 روایت کرده اند از حضرت امام الهام امیر المومنین علیه السلام  
 از پدرش از جدش که گفت امیر المومنین علی علیه السلام در کوفه بود پس  
 چند روزی که میگذشت جمود را دیدستهار بر سر نهاد و میگفت ای مسلمانان  
 حکم جا نیست که می کنید و بدان قرار می گیرید و طریقی نگذارید امیر  
 او را بخواند و گفت حال تو چیست گفت یا امیر المومنین من مردی ام

باط و این بیرون آدمیم با شصت دراز گوش بود چون بخیال  
 رسیدیم آنچه با من بود و بر زمین نهادیم گماشتند امیر المومنین گفت  
 تو ضایع نشود و قبر را فرمود تا دلم را برین بر نهاد و چون نشست  
 با قبر و اصبع بن بنانه گفت دست میوه را بگیر بدو شش من میدود  
 ایشان در پیش امیر المومنین میرفتند تا بدان موضع رسیدند که کوفت مال  
 من اینجا بوده اند حضرت ساه ولایت بسر تازیانه خطی کشیدند  
 گفت درین خط بنشینید از اینجا بیرون میایید اگر بیرون آید  
 جنیان شما را بر بایند حضرت شاه مردان و شیر خردان دلال برآمد  
 در ان صحرا رفت و گفت و اسدای جن را فرزند ان خارش بن  
 گیسید و این نام بلیست اگر دراز گوشان این بیوه درانند  
 عیدی که میان ما و شماست بکنیم و شما را به شمشیرم تا آن وقت که  
 بزمان خدای تعالی کروید و قبر او اصبع گفتند او از کجا آمده است  
 ایشان می شنیدیم که با یکدیگر دند که ما مطلع خدا در رسول خدا و حق  
 رسول خدایم بر شصت دراز گوش از بیابان بدر آمدند یا ابراهیم



از آن تغییر کرده بودند و آن جلد را بجهودان داد چون در کوفت  
جهود گفت نام این عم تو در توریت چیست و نام تو نام میران تو  
ایرالمونین گفت طلبت را است میکنی یا معیت می بری در کوفت  
ببین نام محمد طالب است و نام من ایلک و نام میران من ناصر  
سیقنی جهود گفت آشهدان لا اله الا الله و آشهدان محمد الرسول  
و آشهدان علیا ولی الله و آخر محمد آورده و تو بخلی و سانی هستی آنا  
و صدقنا و سلمنا و الله اعلم **حکومت** **مستم** **روایت**  
عبد الله بن عباس رضی الله عنه که چون ایرالمونین علی از خلعت صفین  
باز کردید بکر بلا رسید آنجا فرود آمدند و بدان موضع آمد که اکنون  
قر حضرت امام حسین علیه السلام است و آنجا یکا بنشست و میرانیت عبد  
عباس گفت من فراز رفتم و کفتم یا شاه و لایب پناه این کردی توان  
برای چیست و این موضع را چه خوانند ایرالمونین علی و رضی فرمود که  
این موضع را اگر بلامیکویند درین موضع امام حسین با عقدا نفس کشید  
و بجهود من از اهل البیت من باشند و شش از پسران من باشند

عباس بن عبد الله و جعفر و عون و ابوبکر و عثمان و عبد الله و قاسم از  
از پسران امام حسین باشند و محمد و عون پسران جعفر این ابی طالب است  
و محمد این ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب این جهم بن زکریا جهمی  
امام حسین مدفون گشته الا عباس را که در کن رفوات مدفون گشته  
و باقی مجسمان و شیعیان ما باشند عبد الله عباس کویده که علی علیه  
در زمان باخی عیسی ابن مریم علیه السلام با حواریان بدین موضع رسید  
هم اینجا بنشست و میکردست جمله حواریان بگریستند که آموان این  
جمله از نوحه و زاری ایشان درین موضع جمع آمدند و بر امام معمر بن  
الطاعه ابی عبد الله بن علیه السلام مظلوم مقتول با عیسی بن مرقه  
مما افت کردید و درین موضع هر چند کسی که بر بختند عیسی علیه  
ببر نمود تا بعد از جمع کردند نزد یک عیسی علم آوردند آنرا به یکجا جمع کردند  
و نزدیک عیسی علم کردند و سنائی این برادرین موضع بداند تا زمانی که  
وصی بن عمر از الزمان صلی الله علیه و آله بدین موضع برسد و بر امام  
مظلوم مقتول کردید این نشانهای بیابند و بداند که عیسی بن مریم



اورا تعزیه داد است و درین موضع بر احمسن مظلوم گریه کرد است  
اکنون ای عجب الله بدو درین موضع از آن بزرگ عیسی علی جم کرد  
و به نشانه گذاشته مشتی بردارد و بیا عجب الله جلال آن موضع  
طلب کرد و بیافتد و از آن تنی برداشت و بفرزید امیر المؤمنین علی  
آورد فرمود که این نشانه آن حضرت کفن ترا کنم و از آن  
به عجب الله عباس داد و گفت ای عجب الله این را نگاه دار تا زمانی  
این چه کنم نزد یک سدان بخواهون کردند در از روز که دهم ماه  
از حجت رسول شصت و یک سال گذشته بود روز آذینه در کوفه حوالی  
آن پنج مردی نموده باشند الا که ایشان را طوعا و کرها بکریلا راند  
باشند بابت و تمسیر و سنگ عصا بر احمسن من رود و از دور آدم  
علیه السلام تا انقضای عالم بر یکس زفته باشد این بگویم و بفرمود  
تا از اینجا باز کردید ندکوفه آمدند و عجب الله عباس انتظار این  
می بود که امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده تا روز دهم محرم آن  
خون گشت و خبر واقعه احمسن علیه السلام در عالم منتشر گشت و الله اعلم

حکایت

**حکایت** **عبد العباس** روایت کند که روزی مرد  
بیامدند یکی جهود بود و یکی گری بود و یکی ترسا از رسول علم پرسید  
علی بهتر است یا از پیغمبرانی که صاحب کتاب بودند مثل موسی داود  
و عیسی علیه السلام پیغمبر مصلح فرمود که این سوال از شاه مردان کنیدا  
او جواب بگوید پس نزد امیر المؤمنین آمدند او در بوستان بود  
دوست داشت بر شاه سلام کردند امیر المؤمنین علی جواب سلام باز  
و ایشان را حیا فرمود آن مردمان گفتند یا علی در ولایت و حاکم  
یا موسی کلیم الله و یا داود حلیقه الله و یا عیسی روح الله امیر المؤمنین  
ایشان پیغمبران مرسل اند و صاحبان کتاب اند و من پیغمبر نیم و خبری  
بر رسید و من از معجزات ایشان بشناختمی بنمایم شاید آن فکر کنید  
و تسلی بردارید انکاسته سبل بر کشید پیش جهود انداخت آن  
دسته سبل اندازد ای می شد پس آن سبل را بدست گرفت و زه ریز کرد  
و در کاسه بر آب ریخت و بر سر کچی افشانند زه می شود و باران  
دسته سبل جدا کرد و با دی بدو میدرخشد بهوایر آید و بعد از آن



دستبیل برتر سازد او را بکشت و دست بر مرد دعا کرد و این مرد  
 زنده گشت در اول سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام بدیشان گفته  
 بود که این بچه را نیری ازین معجزه داشتند و من معجزه ایشان  
 دارم بی آنکه مرد سوال کند حضرت شاه او ایای ایشان را خبر داد  
 از الهام او را خبر داد بودند و الله علم **حکومت**  
 در خبرست که روزی مرغی بریان از بهشت پیش رسول علم آورد و پیش  
 علیه السلام دعا کرد که خداوند کسی که محبوب ترین خلق باشد بدرگاه  
 او را بفرست تا بامن این مرغ بریان کرده را بخورد و حال امیر المؤمنین  
 علی علم بدرج رسول الله آمد انس بن مالک بدرج ایستاد و بود  
 گفت یا علی رسول علیه شغلی مشغول است حضرت شاه مردان باز کرد  
 بار دوم رسول خدا دعا کرد ای المؤمنین **حکومت** دیگر بار انس همان  
 سخن گفت حضرت شاه ولایت باز کردیم بار رسول علیه السلام  
 کرد علی علم بیامد انس را التفات نکرد در حجره شد رسول علم گفت  
 نوبت عا کردم و ترا خواندم امیر المؤمنین گفت من همراه آمد انس

غیب

باز کرد

باز کرد که رسول شغلی مشغول است من باز کردیم رسول علم گفت  
 او فی البصائر خیر من علی و فی الانصار افضل من علی یا علی  
 بنشین تا این مرغ را بخوریم علی نشست مرغ را با هم خوردند و علی  
 آن بود که از خویشان او کسی در رسید آن مرغ را با رسول خدا بخورد  
 تا آن خیر و برکت را فغان ایشان با و اسلام **حکومت**  
 روایت از ام سلمه رضی الله عنها که روزی رسول علیه السلام در حجره  
 بود امیر المؤمنین علی علیه السلام در آمد رسول خدا برخواست پیش امیر را  
 باز رفت در میان حجره است بگردن یکدگر آوردند و ابری سبیل کرد  
 ایشان گرفت چون زمانی برآمد ایشان از میان ابر پرهون شد  
 آنکه رسیدند و دند بمن ندانند من سوال کردم که یا رسول الله بخش  
 من ندای سبب است کوتی نام سلمه آنکه بر پشت را بغیر خورد و حیوان  
 که محبوب ترین خلائق نزد یک حق تعالی بعد از من علی باشد و امام حق  
 اوست اولاد او و السلام **حکومت**  
 روزی رسول صلی الله علیه و آله در حجره نشست بود امیر المؤمنین علی علیه



از درج در آمد سلام کرد رسول عظیم در جواب فرمود که السلام علیکم  
المؤمنین که علی امیر اهل السماء و امیر اهل الارض و امیر من کائنات  
و امیر من کاین الی یوم القیمة لا امیر بعده یعنی که علی امیر اهل  
آسمانست و امیر اهل زمین است و امیر هر کس که بود یا شد و امیر هر کس  
در وجود آید و خواهد آمدن تا روز قیامت و هیچ امیری پس از او نبود  
و پس از او نباشد و امیر حق امیر المؤمنین علی علیه السلام است همچنین  
روایت که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که اگر مردم بداند که  
حضرت شاه ولایت را در کدام روز امیر المؤمنین نام کرده اند  
فضل وی نکند روزی امیر المؤمنین علی مرتضی علیه در میان روح  
**قرآن** و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم و ذریتهم  
واشهدهم علی انفسهم الستی بربکم در وقت موسی علیه السلام که از  
حضرت عزت خطاب آید که الستی بربکم در جواب آنکه بنی  
آمارکم و محمد بنعینکم و علی امیرکم و این حدیث در کتاب است  
در مذمت مخالف در روایت مبارک **درست** قل تعالوا اندع

اینها

**اینها** بنا و انشاء کور و انشاء تا و انشاء کم و انشاء و انفسکم  
انکار رسول عظیم فرمود در حق علی مرتضی که انفسک نفسی و ملک لک  
و عظمک عظمی و ذمک ذمی چون حق سبحانه و تعالی فرمود که امیر المؤمنین  
علی ابن ابی طالب علیه السلام نفس رسول است و همچنین حضرت رسول  
فرمود که نفس تو یا علی نفس منست و گوشت تو گوشت منست و استخوان تو  
استخوان منست و خون تو خون منست پس امام برحق بعد از رسول علی  
مرتضی است علیه السلام و الله اعلم **حکایت**  
عبد الله عباس رضی الله عنه روایت کند که روزی سیاهی با بزرگ  
امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام آوردند و عا و ثنا گفتند بعد از آن  
گفتند یا امیر المؤمنین ای سیاه دردی کرد است آن سیاه خود دو پا  
اقرار کرد که زیاده از دانی و نیم ندزدیدیم از جز امیر المؤمنین  
ما دست او را بریده اند آن سیاه آن دست بریده خود را بر گرفت  
از و چکیدی بن الکو پیش آمد گفت ای سیاه دست ترا که بر دست  
گفت امیر المؤمنین و سید الوصیین و امام المتقین خلیفه رسول رب العالمین



و تاجه الله علی خلقه اجمعین علی ابن ابی طالب علیه السلام این را گفت  
 یاسیاء حضرت شاه مردان دست ترازید است و تو مدح او می  
 سیاء گفت چه مدح او گویم بر من ظلمی کرد است بلکه حق و صواب  
 عمل کرد صلوات خدای بر او باد این را گفت و بخدمت شاه ولایت  
 آمد گفت یا امیر مردان امروز چیزی عجب دیدم علی گفت چه عجبی  
 گفت آن سیاء را دیدم که دست او برید و مدح و شای تو می گفت  
 مردان کس است آن سیاء را بگو اند و گفت ای سیاء دست تو بر من  
 تو مرا مدح می گوئی سیاء گفت بلی یا شاهین و دنیا چگونه مدح و شای تو  
 گویم تو مرا از عذاب آخرت برانیدی و بر من ظلم و جور نکردی بلکه عدل  
 و انصاف بحق کردی امیر المؤمنین سیاء را فرمود که رفت به هم باز  
 و ردای خود را بجا بینداخت و دور گفت غار گذارد و او را کرد خدا  
 عزوجل از فضل خود و بجز شاه ولایت دست آن سیاء را در دست کرد  
 آنگاه امیر مردان گفت کس بود که او را پاره پاره کرد اینم و محبت  
 از دل نکند است و کس بود که ما وی را شهید کرد خالق فروریزیم بخیر

عادت ما در دلتش مغراییه السلام **حکایت**  
 روایت کرده اند که آب فرات زیادت می شد ایل کو فخر رسیدند از راه  
 بنامه امیر المؤمنین علی علیه السلام بردند گفتند یا شاه ولایت بگو یا  
 بر سر امیر مردان بد کردل سوار شد و برانند تا به کنار فرات رسید از  
 دلال بزرگ آمد و وضو ناز کرد و دعا کرد چنانکه بیشتر از هزاران  
 بودند آن دعا را بقصد دست مبارک در آب فرات زد گفت یا ما  
 انقض باذن الله و ریشته آن آب نقصان گرفت تا ما میان  
 بدید آمدند و بسیاری از ایشان بر آمدند و برای امیر المؤمنین سلام کردند  
 و برخی دیگر سلام ندادند و آن مار طامی و جوی و زار بود و مردم را  
 از امیر المؤمنین سلام کردند که یا شاه اولیا سبب این چیست که بعضی  
 ما میان بر تو سلام کردند و بعضی نکردند حضرت شاه اولیا فرمود که هر  
 پاک حلال بودند بر ما سلام کردند و اینان که ناپاک و حرام بودند سلام  
 نکردند و ما را حلال ندادگان دوست دارند و خدای تعالی زبان حلال  
 زانگان در مدح و شای پاک است زبان حرام زانگان را صدق



**حکومت** از جابر انصاری رضی الله عنه روایت  
 ملک دوم از سر عداوتی که با حضرت مصطفی صلوات الله علیه داشت و از دین تمام  
 روزگار خلافت عمر رسید رسولی را برگزید و مال بسیاری بوی داد  
 مسیله چند بگفت و باید که بحدیته شوی پیش قایم مقام محمدی و این  
 از دوبری و چون جواب این میباید که بدین مال بوی تسلیم کنی رسول  
 ملک دوم برخاست و دی بحدیته نهاد و پیش بر خطا بگذاشت و احوال باوی  
 بگفت پس گفت ملک دوم مسیله پیش شما فرستاد است اگر شما جواب  
 مسیله را بپسواب باز دهید ما دین محمد را قبول کنیم و همه ساله مال بسیار  
 در هر کار شما کنیم عمر گفت چه مسیله آورد گفت ملک دوم میگوید که اگر فی  
 الملل تقدیر میشی باشد که فحل او سبب شد بچه جاهل شود کثرت احوال  
 بود یا حرام عمر گفت از جواب این مسیله ایله المؤمنین رضی الله عنهم  
 اسد الله الغالب مطلوب کل طالب حلال شکلات علی مرتضی علیه السلام  
 آگاهی دهد که او عالم ترین و فاضل ترین امت است که او صیقل علی علیه السلام  
 در آن وقت علی به فکر افتد بود از جنت عمارت رسول ملک دوم گفت

از هر چه بخا میید آرید زودتر جواب من بدید که باز کردم عمر گفت  
 ساکن باش تا در شهرستان علم مرتضی علیه السلام باز آید ازین  
 او آگاه است احوال غایب است ساعتی صبر کن تا او بیاید و جواب تو  
 باز دهد گفت مگر جز توقایم مقامی دیگر است رسول غار عمر گفت بل  
 خلیفه عهده و علی امام و قاضی و حاکم است گفت نام او چیست عمر گفت  
 علی ابن ابی طالب است رسول ملک دوم گفت نام او بسیار است و بسیار  
 شنیدایم و در کتاب نیز دیدایم همچنان منتظری بودند تا شاه و ملا  
 درآمد و این مسیله را بوضو رسانیدند چون شاه مردان شنیدند  
 مسیله را از نو پرس که خلیفه یقین بشنوند گفت میشی را سبب نمید  
 و بچه جاهل شود کوفتند بود یا سبب غلبه سرش ملک بود و در کوفت  
 نهیات کوفتند باشد امیر مردان گفت آن بچه را بگذارند که آب  
 خورد بعد از آن کوفت و استخوان و علف پیش او نهند اگر کوفت  
 استخوان خورد سبب است اگر علف خورد کوفتند است و او را بر  
 و میدارند و دیگر اعضا ش حلال بود آن رسول گفت اگر همه



اعضایش بهیات کوسفند بود چگونه بود امام فرمود که آن بچه را  
 میان رتبه کوسفند ان کنید و مرد بیکانه را بیز مایید تا در میان  
 رود اگر بچه به قفای او بیفتد و بانک بردارد سبک باشد گوشت  
 او حرام بود اگر بانک بر نیار د بزه باشد گوشت او حلال باشد  
 رسول ملک روم مرد دانا بود گفت اگر این مرد را بکنند پس او چه باشد  
 گفت استخوانی چند پیش او اندازید و پاره کیا اگر استخوان خورد  
 و میل می کیا بکنند سبک بود و اگر کیا خورد کوسفند بود گوشت او  
 حلال بود گفت اگر این مرد دو بکنند یعنی استخوان نیز و علف نیز  
 او را چه دانیم گفت آب پیش او بنید اگر آب بیکبار خورد کوسفند  
 و اگر نه چند بار بکشد سبک باشد رسول ملک روم گفت اگر هر دو نوع  
 بیا شد او را بچه دانیم امام گفت که چنگالش را به بینید اگر سبک باشد  
 کوسفند بود و اگر چنگال دارد سبک باشد رسول گفت اگر چنانا این مرد  
 حال داشته باشد بچه دانیم امام فرمود که او را بکشند اگر شکینه دار  
 کوسفند بود بخورند و اگر شکینه ندارد سبک باشد چون رسول ملک روم

ای جواب

این جوابهای شافی بشنید در دست های امیر المومنین علی علیه السلام  
 افتاد و برای مبارکش بوسه داد و زنا رکت گفت آشهد ان  
 لا اله الا الله و آشهد ان محمداً رسول الله و آشهد ان علیاً ولی الله  
 و آن اموال که آورد بود تسلیم نمود و برخواست پیش ملک روم  
 و احوال سیرت و غیرت و طریقت کساء اولیا علی مرتضی علیه السلام  
 باملک م بارگفت و ملک م جمعی از خاصان و غیر مسلمان شنید  
 و بعد از آن جمل عظیم علیه فرستادند و الله اعلم **حکومت**  
 روایت که چون عمر خلافت نشست دوزی کودک نارسید پیش او  
 رفت و سخن چند می گفت و در آن مبالغه میکرد عمر کوف ای کودک  
 چرا مبالغه ما وجهی کنی و شرم نداری کودک گفت شرم چرا دارم که  
 از خدای ترسم و نه از خلق شرم دارم عمر گفت که این چه سخن است  
 که میگوی کودک گفت من آن دارم که خدا ندارد و آن دارم که خدا ندارد  
 و نه صفت من است که خون خورم و مردار خورم و دریا خورم و به خمر  
 زاده کارا دروغ گوی میدارم و یهود و نصاری را راست گوی میدارم



و از جهت خدای تعالی کریم و بیکم خدا را رضی نباشم چون عمر ابن  
سختان شنید عظیم در خشم شد و بدگشتن کرد که اشارت کرد قضا را  
و امام المتقین و صی رسول رب العالمین خلاصه ما و الطین شاه اولیا  
و میرا و صبا علی مرتضی علیه السلام در رسید و پرسید که چه جای است  
سلمان فارسی احوال کو در کلمات و باز گفت حضرت شاه و لا  
آن کو در که را بنزد خود خواند و شش و شش بیوسید و گفت صدی  
پس شاه هر دو سر او شفیع روز جزا گفت من صفت این کو در که باز  
حق سبحانه و تعالی شنیده ام عمر را عجب آمد گفت یا علی درین چه حکمت  
حضرت شاه ولایت فرمود در جواب که آری آن کو در که گفت از تو  
برسم جواب گوید پس امیر المومنین علی علم گفتی کو در که چگونه  
که از خدای نه تو هم کو در که گفت زیرا که خدای تعالی کریم و رحیم است  
و عادل و من بهر حال دفع از دای این با شتم خاصه که گناه کنم حضرت  
شاه ولایت گفت چرا از مردم مژم نزاری گفت زیرا که من خدا را دارم  
حق تعالی چون خودی دیگر نمیداند شاه گفت چرا گفتی که من دارم که

خدا ندارد

خدا ندارد و گفت من پدر و مادر دارم خدا ندارد که لم یولد ولم یولد  
امیر المومنین گفت چرا گفتی که زبا خورم گفت حق تعالی فرمود است  
مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِثَالِهَا یعنی هر که یک نیکی کند  
عوض ده پس آن زیاد و زیاد شد شاه مردان گفت چرا گفتی که مردار  
خورم گفت ای را فوج نباشد و من می بخورم امیر مردان گفت چرا گفتی  
که خون خورم کو در که گفت پسر زو جگر خورم که هر دو خون است شاه گفت  
گفتی که پسر زو و کانا دروغ گوی میدارم کو در که گفت برادران تو  
دروغ گفتند که یوسف اگر کفر دهد و در چاهش انداخته بودند شاه  
مردان گفت چرا گفتی که یهودان و نصاری را راست گوی میدارم  
خدای تعالی در کلام مجید فرمود است که قَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَ الْبِرُّ بِكَ  
عَلَى شَيْءٍ قَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَ الْبِرُّ إِلاَّ هُوَ عَلَى شَيْءٍ یعنی یهودان گفتند  
نصاریان هیچ چیز نیستند و نصاریان گفتند که یهودان هیچ چیز نیستند  
پس مرد و کرد و راست گفته اند حضرت امام گفت چرا گفتی که از جهت  
خدای تعالی کریم کو در که گفت باران رحمت خدا است من از دای کریم



که جامه ام تر نشود شاه ولایت گفت چرا گفتی که من حکم خدا را نخوانم  
 کودکی گفت هر حکم حق تعالیست من اورا نخوانم امیر المؤمنین علی  
 گفت همه جوابها را راست گفتی دیگر بار سر چشمش بهسید و عزا زد  
 عذر خواست و گفت تو لا علی طه لک العز اگر نه علی بودی عمر مملکت شدی  
 و عمر اورا بناحق خواستی کشتن السلام **حکومت**  
 در روایت است که زنی ثوبه خود را بد او ری آورد مرد گفت عین بن  
 زن گفت دروغ میگوید بل من نزدیکی کرده ام امیر المؤمنین فرمود  
 تا اندازد قضیه را و بداندستند همان ساعت اورا در آب بشانند  
 گفت اگر از آنچه بود نقصان کند عین نیست اگر نه بر حال خود بماند  
 و یا نیز آید دلیل کند بر سستی و این عین است و این طرف خفاقی  
 و الله اعلم **حکومت** در روایت آمده است که  
 دوزن در یک شب در یکجای برآید و بجا آورد ندی یکی سپرد یکی دختر  
 این یکی گفت پس مراست و آن دیگر نیز گفت پس مراست بام دعوی  
 کردند بد او ری افتاد بنزد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمدند

منه و لا

شاه ولایت فرمود شیر مرد و را برابر باید بنجیدن شیر مرد کدام که  
 سنگین تر است پس از دست از آنکه شیر دختران بحاصیت صیقل  
 و الله اعلم **حکومت** در روایت است که وقتی پیغمبر علیه السلام  
 قصه زفتی معراج یاد میکرد مردی دیدن آنجا بود گفت ندانم اگر  
 درست است چند آنکه من بشیر در زیر قدم منم بر باید ساختن من  
 کنم رسول شارت به شام مردان کرد که توجو ابا و بد شایلا  
 ذوالفقار بر کشید و سر آن کا فر را بیداخت و این بهتر جوابی بود  
 تا چرا بر گفتار پیغمبر علیه السلام تعرض نمود و گفت بنحین است این را  
 راست ندانست و شناخت السلام **حکومت**  
 در آثار مسطور است که وزی سلیمان ابن داود علیهما السلام بنو نوح علی  
 تعالی از عراق به حجاز میرفت باسلطان و بایستاد سلیمان به قوت بعضی  
 بانک برآورد که چرا از رفتن باز ایستادی گفتای پیغمبر بنمان  
 تعالی باز ایستادم در حال جبریل علیه السلام از حضرت رب العزت رسید  
 و گفت خدایت سلام میرساند و میگوید که این بقدر هم درست که  
 این معنی



در آخر الزمان محل کفر و ایمانست صبار از بهر آن نبود که بر عهد او  
 گذرد سلیمان علیه کت بار خدا یا نام آن جو از جهت خطای آنکه  
 در امت محمد مصطفی نامش مرتضی علیه السلام در تویش نشانیست  
 و در زبورش باریا گویند و در انجیلش ایلیا گویند و در قرآنش عرو  
 الوثقی گویند و در آسمان اولش عبد الواحد گویند و در آسمان دوم  
 عبد الاحد گویند و در آسمان سیم عبد الصمد گویند و در آسمان چهارم  
 مجتبی گویند و در آسمان پنجم خلا گویند و در آسمان ششم علی گویند و در آسمان  
 هفتم عبد العلاء گویند و قی سحانه و تقالی او را ولی گویند و جبرئیل  
 و اسرافیل علیه السلام او را انجی گویند و ملائیک او را امیر الاحسان  
 و محمد او را ابو الحسن گویند و در زبورش زید گویند و مادرش ابو الخیر گویند  
 یکمیش بیض البلبه گویند و مدینه اش اسداده گویند و طایفه اش آدم  
 الاسلام گویند و جهنم اش قاتل الکفار گویند و کبرایش صاحب الفع  
 گویند و یزید یا نش ابو تراب گویند و شیعیان او امیر المومنین علی گویند  
 اینست لغت و نام آن جو از و عالی نسب اکنون بداند که در جهان

پنجم

هر علم است که حرم خدای تعالی است جل جلاله و علم نواله در دنیاست  
 که حرم مصطفی است صلعم و کوفه است که حرم مرتضی علیه السلام و الله اعلم  
**حکایت دوم** چنین است میکنند از عاریا بر او  
 غفاری رضی الله عنهما که روزی امیر المومنین و امام المتقین و منیب  
 رب العالمین اسد الله العالی و منظر العجایب و العزیز علی بن ابی طالب  
 علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود و بروایتی دیگر در مسجد بصره جمعی از  
 یاران موافق جو سلطان فارسی و عبد الله عباس مقداد اسود و عیار  
 و ابو ذر غفاری رضی الله عنهم در محبت امیر المومنین نشسته بودند و  
 قرآن میکردند و در بیت پنجم ماه طبر که ناکاه شخصی از در مسجد درآمد و  
 السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ایلم خیر خلق الله بعد رسول الله صلی الله علیه و آله  
 همگی شارت به امیر المومنین علی علیه السلام کردند حضرت شاه و ملا  
 روی بیان شخص کرد و گفت چه حاجت داری بکوی آن شخص گفت یا امام  
 بدان و آگاه باش که من از عجایبهای خدا ام و مشکلی دارم که بجهت طلب  
 عالم از حل آن عاجز اند مگر پیغمبر مرسل و یا وصی پیغمبر مرسل و اکنون تو وارث



علوم مغربی باید که این کل مراحل کنی تا همه عالم ازین قصه عجب  
بگردد یا علی این قصه که مرا افتاد است بر سر بنی آدم درت نداده  
و کشید و بنیز مجلس این را با و زبیکند مگر که بخشم فرستاده  
کنند چنانکه میگویم اما چاره نیست می باید گفت تا جلا خدایی  
بصنع خداوند جل جلاله و علم نواله از او کنند و ولایت تو انکار کنند  
پس امیرالمومنین گفت که ای شخص بگو که ترا چه کل افتاد است تا  
توفیق معبود حل کنم آن شخص گفت یا امیرالمومنین بدانکه ظاهر آنم  
و در باطن زخم از صنع الهی قضیب مردان دارم و فرج زنان دارم و زخم  
دارم و زن نیز دارم و از شوهر زنم دارم و زنم از من جداست  
یا شاه ولایت هر ما را چون زمان حیض آید و این قضیب غریب است  
یا امیرالمومنین بدانکه پدری دادم و فاخت کرد و مال و کعبه عالم از وی  
بازمانده است و مجلس آنرا بخش نمیکند بجهت آنکه برادرانم را بخش برادر  
میدهند و اینست که من زخم و اگر بخش خواهم میدهند و اینست که  
مردم اکنون یا امام تمام خبرد که مرا میراث چگونه بخش کند مرا و دیگر خبرد که

چون تمام

و قائم رسد و بشوید و یا زن و دیگر خبرد که کفن من چند بار کنند  
هفت بار کنند چون زمان و یا پنج بار چون مردان و دیگر خبرد که  
نیت نماز من چون نیت مردان کنند و یا چون زمان یا شاه علیمان  
مومنان مشکلات من اینست که گفتم سلمان برخواست و جلدی را آن  
کردند و از زبان از کفن فرو ماند و یکی انگشت بخیر بداند از کفن  
پس امیرالمومنین علی علم گفت ای شخص بدان و خاموش باش توفیق  
سعی و تعالی مشکل ترا حل کنم ان شاء الله قنبر را فرمود که در میان  
بصره منادی کرد و جمله خلائق را بخواند و یکی حاضر شد و خدا کند بر سر  
می افتادند امیر متقیان و بابای علویان و کاشف بر هر مشکلات  
علی رضی بر سر رفت تجوید و تحمید و تهلیل خداوند تبارک و تعالی جل  
جلاله بجای آورد و ان شاء الله مدح و ثنای شرف و اکرام و افضل اینها و خواهر  
شفیع روزی حضرت محمد مصطفی صلعم بیان فرمود و ان شاء الله گفت یا  
امیرالمومنین منم کلام ابدی ناطق منم است بالای همه شما منم است الله منم  
منم سینا الله منم که اگر غیر منم قسیم جنت منم منم چه الله منم خازن علم



منم کوا بر خلق خدا منم اول منم آخر منم ظاهر منم باطن منم دار علم  
 انبیا اولین و آخرین و حاضرین و غایبین منم صراط المستقیم منم غرض  
 منم کرسی منم لوح محفوظ منم قلم منم آدم منم نوح منم ابراهیم منم اسماعیل  
 منم یسوع منم یحیی منم کریم منم یعقوب منم یوسف منم اسمعیل منم سحی منم  
 موسی منم عیسی منم خضر منم الیاس منم شعیب منم ادیس منم صالح منم ابراهیم  
 منم دانیال منم ذوالکفل منم ذوالقرنین منم محمد منم علی منم عبد الله منم بر  
 حسن منم حسین منم نوح منم زهر منم برادر رسول خدا منم انجمن طیار منم کنند  
 در خیر منم کنند عمر و عشر منم ابن عم النبی منم خلیل منم شکلات منم قاضی منم  
 و افس منم محسن منم علوم منم انا الزکی و انا الوفی و انا الولی و انا العلی  
 و انا الشفی و انا النبی و انا الفضل و انا الاقدم و انا الاکرم و انا  
 الاشجع و انا مولی المسلمین و انا خیر المومنین و انا قاتل المشرکین و انا قاتل  
 الغر المجلین و انا حبیب رب العالمین انا علی ابن ابی طالب علیه السلام  
 انما کنتم یا قتیبر و طشتی یا رجون طشتی یا ورنه شایه و لا ب  
 فصا و را نمود که رکش بزین در میان طشت برهان خدای تعالی منم

خون برآمد یکی زرد و یکی سرخ و یکی سیاه و یکی آب در طشت ریخت  
 و این شخص چهار کل گفته بود یکی سبب میراث که چگونه بخش کنند یکی  
 غسل در حالت موت یکی آنکه گفتش چند بار کنند و یکی نیت نماز جنازه  
 بر امیر المومنین نعوذ بزدیم آن بود که جان همه از قالب بیرون  
 رود و انکار روی بخون کرد که در طشت بود گفت یا خلقه الله یا الله  
 تعالی سخن کوی در حال خون به نطق آن که گفت السلام علیک یا ابراهیم  
 و یا دار علم انبیا و یا سید اوصیا و یا طشت چهاریم از هر کدام  
 موال کنی جواب گویم بر امیر المومنین علی علیه السلام اول از آب سید  
 بخدای بی تقا ولی اینا که هر چه از تو برسم جواب گویی اول بگو که  
 میراث این شخص را چگونه قسمت کنند آب کنتم ای آفتاب آسمان  
 و زمین از بخش خدای ترا شتر و از بخش حج ادران کمتر از خون  
 پر رسید که حق خدای بگوی که چون این شخص وفات کند غسلش زن کنند  
 و یا در خون زرد کنتم یا امام برحق و یا امیر مطلق غسلش لای کنند که  
 بالغ نشد یا و فاشه ندید یا انکار از خون سرخ پر رسید که حق خدای



هرگز غیر از ذوال نه پذیرد که بگو گفتش چند بار کند گفت یا امیر  
کلی امیر نه گفت پاره پنج بار گفتش شش بار کند انکار از خون  
پرسید که بجای آن خدایی که محمد را بر آبی خلق فرستاد است که بگوید که  
نیت نمازش چگونه کند عرض بیا گفت یا امام عربی عجم در نماز بخار  
نیت چنین کند که **اَصَلِّي عَلَى هَذِهِ الْمَلِيَّةِ الْحَرَامَةِ** پس همان باید  
بدانند که بر تحقیق حضرت امیر المومنین علی علیه السلام که او را حاجت  
بود که از آب و خون سوال کند که ایشان جواب گویند و لیکن مقصود  
او آن بود که آب و خون را بجز او در سخن آیند و به امامت وی گویند  
و بعد از آن منافقان و منکران انکار کنند و به امامت وی قرار  
نمادند و آخراً دستکار بپایند که محبت شاه ولایت و اولاد او اصل  
ایمان است بخاتم آفرین است **اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ**  
**عَلَيْهِمُ السَّلَامُ** و این است از امام جعفر بن محمد بن جعفر  
الصادق علیهما السلام فی تفسیر آیه **اَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ**  
**خَاوِيَةٌ** امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که وقتی از کینه دشمنان متفکر و از

میرفتیم به بعضی از دیهیمهای شام رسیدیم و گویی دیدم بر حوالی آن ایها  
که مردم بسیاری آمدند و بر آن گوی می شدند و مرا می گفتند که  
رفتن شما برین کوه چه بسیار است گفتند درین کوه غاری است  
در آن غار زاهدی است هر سال از آن غار یکبار بیرون می آید و  
چیزی میگوید و ما را کلمه ای که باشد از وی می پرسیم امام علی گفت آن  
قوم بر فتنه و بد رفتار رسیدیم دیدم که بمنبری بیاوردند و بنهادند  
از آن غار بیرون آمد ابروی او بر چشم او افتاد و به عصا بر روی  
او بر پشانی او بستند و او بر بنبر نشست یکبار در آن قوم گردیدند  
بر امام معصوم موسی جعفر افتاد نوری دید از فرق سرش به عیان آسمان  
پرونده روی به امام علی السلام کرد و گفت ای مردمانا که تو در میان  
قوم غیبی امام گفت بلی گفت منا ام علینا از نیای یا بر بای امام  
گفت منکم نیستم از شما گفت همانا که امت محمدی امام گفت بلی زان  
آمن من علی و من انت آمن من جبالهم از علما و ایسانی و از جلال  
امام گفت از علی ایشان گفت آنرا که آن تسلی من پریم از خود و با تو



پس ازین امام گفت ذلک لکین اختیار تراست آن را بدیگرت  
میگویند که در بهشت درختی هست که ترا بطوری بخوانند مایکویم که آن  
در برای عیسی بنجاست و شما میگویند که اصل آن درخت در برای شما  
ولیکن بهشت هیچ جای هیچ بقعه نباشد که شاخ از آن درخت  
نباشد شال آن درخت در دنیا جست امام گفت مثال او در دنیا افتاد  
که باشد او سر از مشرق برآورد چون به قطب فلک مسجد جایی و بقعه  
نباشد که شاخ از آن بیاید او در اینجا میفتد گفت نیکو گفتی را بهشت  
اهل بهشت در بهشت طعام و شراب بخورند ایستاد بول غایط نباشد  
مثال آن در دنیا جست امام گفت جی است که اندر شکم مادر است هر چه  
خورد او از آن فیصبی می یابد او را بول و غایط نباشد گفت در  
گفتی دیگر راهی پرسید که در آخر د. از کلید بهشت که از زراست و یا  
نقشه امام گفت نه از زراست و نه از نقشه کلید بهشت زبان بنده  
مومن است که در دستان خود بگوید لا اله الا الله محمد الرسول الله را بهشت  
همه را راست و نیکو گفتی ولیکن از تو سئوال دیگر پرسیم که تو متحیر و مانی

امام موسی کاظم علیه السلام اگر جواب بگویم به محمد مصطفی علیه  
آوردی و به این سلام دایمی گفت برین عهد کردند راهی گفت خزا  
خبره از آن دو برادر که به یک شکم از مادر زاده بودند به یک دوزخ  
تعالی جان بدادند روز مردن یکی صد ساله بود یکی دویست ساله  
امام موسی کاظم علیه السلام گفت آن دو برادر در عذرا و عذری بودند که با یک  
دو برادر بودند به یک شکم بزادند پنجاه سال با هم میکر بودند پس از آن  
قرآن عظیم دینی اسرائیل اقع شد از وطن دور افتاد پس سوی شهر  
آمد بر دراز کوشی سوار بود دید که هر چه در آن دیار دیهها بودند همه  
خراب شده بودند با خود گفت که آیا این دیهها یکبار دیگر محو شوند  
در جای زود آمد خزان بهشت پاره آکنور در که نهاد بود و پاره  
سر که عصیر در جای کرد. حاجی خدای تعالی روح او را قبض کرد و فرستاد  
بر مرد او به تعجب گفته بود که ان یحیی هذه الله بعد موتها و صد سال  
رود و را بخواند و طعام و شراب که نهاد بود بر حال خویش مانند بود  
و متغیر نشد چون صد سال برآمد خدای تعالی جان او را زنده کرد



جبرئیل علیه السلام و گفت را غزیر چند کاه است که تو اینجا بی غزیر گفت  
روزی یا بعضی از روزی جبرئیل گفت نه چنین است صد سال است که  
اینجا بی اکنون از روی غیرت بطعام و شراب مگر که هیچ متغیر نشد از  
روی تصدیق این حدیث مذکور اینجا در مکر که استخوانهای او چگونه  
پوسید است تا خدای تعالی خواهر را زنده کرد ایند او سوار شد و در  
رفت با برادر پنجاه سال دیگر مانند به یک روز کردند یکی صد ساله بود  
یکی دویست ساله چون راهب این بشنید آهنا و صد قفا گفت و مسلمان  
شد و آن قوم که اینجا حاضر بودند بموافقت راهب این اسلام آوردند  
**روایت** از عبد الله عباس که چون غزیر بنی آمد احوال دیو  
از آن برگشته بود بدین سرای خود آمد و بزرگ کنیزکی بود در خانه  
غزیر آنروز که غزیر رفته بود کنیزکی است ساله بود جو که باز آمد  
بیت ساله بود و پرونا بیند شد و آواز داد و گفت کزیت که در میزند  
او گفت این سرای غزیر است یا نه کنیزک گفت آری کزیت و گفت ای  
ای مرد توجه کسی که غزیر را می شناسی صد سال است که غزیر بمغفور شد

کنام

کنام او نبرد گفت من غزیرم عجز نکوت سبحان الله که غزیر صد  
که مغفود است و کس از او خبر ندارد غزیر گفت بختی تعالی هر صد  
سال مرا میرانند و اکنون زنده کرد ایند کنیزک گفت که غزیر است  
الدعوة بود اصحاب اراض را دعا کردی خدای تعالی ایشانرا شفا  
اگر تو غزیری دعا کن تا خدای تعالی چشم مرا بینا کند تا من ترا بینم که  
غزیری و نیکو بشناسم غزیر علیه دعا کرد و دمدت چشم او مالید و نمایی  
روشن گشتند دستش گرفت و گفت قم یا ذن الله تعالی باین برود  
شد برخاست و گفت کواهی میدهم که تو غزیری کنیزک بدوید و به  
مخاف بنی اسرائیل رفت در آن میان پسر غزیر که صد و هجده ساله بود و  
ضعیف شده و فرزندان او صم پر شده کنیزک آواز داد که ای قوم خبر  
دارید که من پرونا بینا و مفلوج شده بودم اکنون بخدای غزیر علیه شنیدم  
و مردمان بیامدند غزیر را بدیدند و باقی خبر در تفسیر مسطور است که خواهد  
مطالعه کند و السلام **حکایت** **دوم** در حضرت اسناد  
صحیح که امیر المؤمنین امام المتقین علیه السلام تعالی علیه این ابی طالب علیه السلام



بر کما که کافری نشی پشیر خواندی در شک صفتین بیت چهار هزار کم  
یک پشیر خواندی که از جمله منافقان سور. **بسم الله الرحمن الرحیم**  
خواند حضرت شاه ولایت اورا گفت و گفت من پیا عظیم نصیر آنجا  
حاضر بود با خود گفتم امیر المومنین در آن خوانی را بگفت شاه مردان  
بولایت دریافت و گفت ای نصیر آن منافق را که قرآن بخواند و دیگر  
کشتگان را به بین نصیر چون برفت نکاح کردیم جوکان و خسان و کسان  
شدند و دین را از حق جدا کرد. افتاد نصیر آن بدید میفتاد و میپوشید  
حضرت شاه اولیا قهر را برآورد و نصیر را بخواند و گفت یا نصیر چه دیدی  
نصیر گفت جمعی خوک و خوس دیدم کشته افتاد و امیر المومنین گفت یا نصیر  
و دشمنان ما همه در آخرت جوکان و خسان و کسان باشند اکنون بظن  
آدمی می نمایند چون بر تن کشته شوند نه جوکان و خسان بکان شوند  
صدق یا ولی الله قولا و فضلا و حکما و اینست که چهار هزار مرد نماز نگذاشت  
بودند اصحاب گفتند یا امیر المومنین نماز عصر نگذاشتند ایام آفتاب فروفت  
شاه اولیا و میراثینا قهر را گفت غلام خود را بگوئی که آفتاب را بگفت

و گوید که خواجہ خواجہ من ایضا که منین و امام المتقین و ولی رب العالمین  
اسد الله الغالب و مظهر الجایب و الغرایب علی ابن ابی طالب علیه السلام  
میگوید که ای آفتاب باز کرد و بجای عصر آی تا امام و چهار بنشمار  
چون غلام مند و برفت و گفت یا آفتاب خواجہ خواجہ من میگوید که باز  
آفتاب از مغرب بر برگرد و باز کرد و بجای عصر برآمد چنانکه آواز دادند  
او گم گریان بشنیدند از هیبت آن جمعی میپوشیدند چون شاه اولیا  
بالشکر خود نماز گذاردند آفتاب فرو رفت چنانکه آواز رفتن او همه شکر  
بشنیدند اکنون امیر المومنین در آن منزل سجده ساخته است که اگر بجهت  
شمس خوانند **بیت** مندوی مندوی آن شام که ترکیم روزه مندوی مندوی  
اورا نیز فرمان میرود **روایت** که چون لشکر خواست که از آب فرات  
بگذرند گفتند یا امیر المومنین ما از آب فرات چون بگذریم امیر المومنین  
علیه السلام نصیر را گفت برو بکنار آب فرات بگو که علی میگوید که ما جمعی  
که از آب فرات بگاست نصیر ما گفت که در چهار هزار جمعی نام آواز دادند که  
که ام جمعی را میگوید نصیر باز کردید گفت که ام جمعی را بار برسم که چهار



جمعی بیکجا را آواز دادند حضرت شاه ولایت گفت ای نصیر جمعی این کره  
 را بخوان چون نصیر آواز داد که جمعی این کره را بخوان کز آب  
 می رسد جمعی این کره را بخندید نصیر گفت یا جمعی این کره را بخند  
 گفت از آن میخندم که دوهزار سال است که روح از قلوب من  
 جدا شده است و من مردام و در تورات خوانده ام که هر کس تلاوت  
 در شدتی و یاد سرکرات موت نام علی و بی الله و صی رسول الله علیه  
 را بر زبان داند که اَوْفَی الْعَالَمِیْنَ نَادِ عَلَیْکَ مَطْهَرُ الْجَنَّةِ  
 بِحَقِّ عَوَالِکَ فِی الْکَوْنِ کُلِّهِمْ وَ عَمَّیْغِیْلَ بُولَانِکَ یَا عَلِیُّ یَا عَلِیُّ  
 او را فرج رسد چون در شدت موت افتاد نام مرتضی علی را بر زبان  
 امیرالمومنین را دیدم که حاضر آمد عزرا یل را گفت جان جمعی را با آسانی  
 برد از جان در آسانی برداشت چون مراد کور نهادند و فرشته را  
 دیدم که از آتش درآمد فرستند که مرا ضربت آتشین زنند امیرالمومنین  
 علی را بخوانم حاضر شد و مرا از دست ایشان برآیند و به آسانی  
 بخوابانید و اکنون دوهزار سال است که به آسایش خفته ام

تا اکنون

تا اکنون که تو مرا بخواندی آنکس ترا فرستد و است کز آب  
 نیکو داند چون نصیر این شنید باز کردید امیرالمومنین علی و اصحاب  
 این سخن بگفت حضرت شاه ولایت بکنار آب فرات آمد از آب شست  
 سم ابر ایشان تر نشد چون بگریستند فرود آمدند در دل نصیر اثر کرد که  
 این لشکر را هیچ زادی نماند است به چهار یا نزار علف بناه او را  
 بولایت معلوم شد که در دل نصیر چه فکر کرد است گفت یا نصیر برو  
 کجا رفات و آنجا در خجیت پر زنی آنجا مقام دارد بکوی از حق  
 تعالی ز کوفتی که در مال تو کو سفندان است برای لشکر مرتضی علی  
 قوی فرست نصیر برفت با او بگفت بهره زن گفت آنچه ز کوفت  
 در کو سفندان من بود که در کجور و نصیر باز آمد حضرت شاه ولایت  
 را بگفت امیر مردان گفت ای نصیر برکنار وادی برو بکوی ای  
 کو سفندان زکات که در مال بهره زن بود چرا بخوردی چاک امیر مردان  
 ترا طلب میکند چون نصیر برفت آواز داد که کبری از میان بیاید  
 بیاید بفر یک شاه اولیا رسید و گفت السلام علیک یا امیرالمومنین



و حنی رسول رب العالمین حضرت شاه ادویا زمره که ای کرگ از  
 کو مستعدان زکوٰه که در مال بر نهفت چه اخورده که کرگ گفت یا  
 مردان عالم و مشک کشتی بنی آدم از مال کو مستعدان زکوٰه ببر  
 بخورده ام چنانچه همه لشکریان شنیدند پیر زن چون جهان دید تو  
 کرد گفت یا امیر المؤمنین تو به کردم که دروغ نگویم برفت چند  
 نعمت فرستاد که آن لشکر را تمام بود **روایت** که در لشکر امیر  
 المؤمنین علی مرتضی علیه السلام مردی بود عبد الله نام گفت  
 امیر المؤمنین چنان حکم دارد که جمله دکان بیابان مطیع او بند  
 برادر مرا شیر خورده است حکم کند بر شیر که برادر را چه اخورده است  
 حضرت شاه مردان قنبر را فرمود که غلام خود را فرست بر کن  
 پیشه رود تا بانگ کند که ای شیر عبید الله برادر عبد الله را چه  
 بیا که امیر المؤمنین علی علیه السلام ترا بخواند چون غلام قنبر رفت  
 و پیغام شاه اولیا را بگفت پیر پیر سال خورده از آن شیر پیر  
 آمد بر یک شاه ولایت رسید و سلام کرد چنانکه همه لشکریان

اداز

آواز سلام او بشنیدند گفت ای شاه اولیا علی مرتضی سلام خدا  
 بر تو باد و ترا معلوم است که عبید الله برادر عبد الله دشمن تو و دوستان  
 تو بود و بعضی تو و اهل بیت تو در دل داشت بحکم خدای تعالی از وسط  
 دشمنی تو او را بخوردم و اکنون برادرش عبد الله خاصه شمن تحت و از  
 تنغ تو اینجا حاضر آمده است و مرا هم خواهم خوردن و من می دشمنان  
 دشمن این میگفت و سر عبودیت بر زمین نهاد و روی بر خاک مالید  
 چنانچه لشکریان این بدیدند آتش و صدق گفتند جهان و موالیا ترا  
 زیاده گشت و منکران و منافقان منکوب و قهور شدند تا با وجود  
 و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

وقد وقع الفراع من خبر برنده الکتاب مبارک  
 السی با تحاب علی حضرت شریعت  
 اسلام ملاذی رکن الاسلام  
 بوالحیاتی و الکمال  
 الله و الدین حسن  
 البز و ای غفر الله  
 و لواللهما  
 احسن  
 دوم



**باب فی فضایل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم**  
 از ویان اخبار چنین روایت میکنند از حضرت محمد  
 می آید که حضرت موسی کلیم الله در کوه طور با حضرت عزت جناباات  
 موسی علیه السلام از فضیلت محمد مصطفی صلعم سوال کرد و خطاب آمد که  
 یا موسی اگر نه دوستی محمد و آل محمد بودی من هیچ چیز را خلقت نکردی  
 نه آسمان و نه زمین و نه عرش و نه کرسی و نه لوح و نه قلم و نه بهشت و نه  
 دوزخ و نه ملائکه و نه پیغمبران و نه انس و نه جن و نه آدمی یا موسی هر که  
 نیکویی محمد گوید و ایمان ببرد و بروی صلوات نرسند  
 او را به آتش دوزخ بسوزانم اگر ابرایم خلیل باشد موسی گفت خداوند  
 بر فضیلت محمد و آل محمد اقرار کردم دیگر گفت خداوند ایدرگاه تو من  
 باشم نزد تو یا محمد خداوند عالم فرمود که یا موسی تو قدر محمد نداری  
 محمد حییت تو عزیزتر است از تو یا موسی تو با من مناجات در کوه طور  
 و حضرت محمد با من در عرش مناجات میکند او تو دیگر تر است بمن از جمله  
 موسی گفت یا رب بنی اسرائیل دوست ترا ندانم با تو یا امت پیغمبران دیگر

و یا امت

و یا امت محمد صلعم خدای تعالی فرمود محمد و امتش موسی گفت از بهر  
 چه محمد و امت او بنزد تو از همه گرامی تر اند گفت و خصلت امت محمد  
 است که هر چه امتی بنویسد موسی گفت یا رب آن خصلتها کدامند خداوند  
 و ضو کردن ایشان در وقت نماز و نماز گذاردن با جماعت و در  
 ماه رمضان داشتن و نماز چهار رکعت کعبه و روزه داشتن روزهای  
 و زکوة دادن و نماز خود غسل کردن از جنابت عاریت محمد کردن  
 نخستین در وضوهای بهشت ایشان روند موسی گفت یا رب وضوهای  
 چه باشد گفت مجلس عالمان که بر منبر آید و نمازین گویند و از قرائت  
 نعمت سر کنند و سختی عذاب من گویند و امت محمد بجلوس ایشان نشینند  
 از برای شنیدن علم چون از مجلس ایشان برخیزند هیچ اثری از کسای  
 وجود ایشان نماند یا حی محمد رحمت مرا کنس و یا ایان آورد چنان  
 باشد که تن خود را دست داشته باشد و نیکویی امتش در دست او بماند  
 بنی اسرائیل را دوست داری و اگر نه همه طاعت ترا بیا و مشور کرد اینم  
 یا موسی چون روز قیامت باشد پیغمبران یکی نفسی گویند الا محمد که



امتی امتی کو بد و هر که انکار کند بر محمد بنوت او مسلط گردانم بر وی زبانه  
دوخ را و حجاب کنم میان من که خداوندیم بالیشان صد هزار ساله را یا  
هر که ایمان آورد به محمد و رسالت او دامن من او را دوست دارد گواهی تر  
و عزیز تر باشد بدین که خداوندیم یا موسی هر که رد کند اجدم او یک کلیم  
از آنچه بوی آمد باشد اگر خود یک حرف بد جای وی دوخ باشد یا موسی  
هر آنکس که ای دهد که من خداوندیم محمد رسول من است بسوی خلقان  
من که براتی بدیم او را روز قیامت که از آتش دوخ آزاد باشد  
جمله عذابهای من این بود یا موسی هر که بر منست فریضه من است یا  
سکرات هر که سوال من کرد و غیر بر وی آسان بود و کور بر و روضه باشد  
از ریاض بهشت یا موسی محمد صلعم نور من است هر آنکس بر وی ایمان آورد به  
رسد یا موسی بهشت مراست بر همه پیغمبران تا تحت محمد در است نزد  
و مراست بر همه امتان تا امت محمد بهشت در شود یا موسی اگر ملکی از  
ملائک یا پیغمبری از پیغمبران محمد را راست گوی نداند و بدیدار او آرد  
نباشد همه تنگی او را روز قیامت به بدی تبدیل کنم بدان بدی ایشان را چشم

یا موسی چون روز قیامت بیا ابراهیم خلیل از اسمعیل واسحق نیز آید باشد  
محمد از امت منش کند و کاه را ان امت خود نیز آید و تا انگاه که همه را  
بشاعت آرد و کند اند یا موسی آدم صغی اسد و ذریاتش روز قیامت  
همگی در زیر علم سبز محمدی جمع آیند هر تنگی که امت محمد کنند یکی را در عوض  
تا هفتاد و هفتصد و بیستم و هر بدی که کنند یک بدی بنویسند از کرامت محمد  
صلعم هر آنکس بر محمد صلوات بسیار فرستد از نزدیکان و دوستان  
یا موسی هفت من هزار جز دست نهند و نود و نه جزو برای محمد و امتان  
محمد است و یک جزو برای همه پیغمبران و امتان ایشان را است موسی که است یا  
مکر امتان محمد بر تو عاصی نکردند بذا آمد که بلی عصیان کنند تا آنکه  
که خشم من بخت کرد و آتش دوخ بر او فرزد چون بگوید لا اله الا الله  
محمد الرسول الله خشم من بکس کرد و آتش دوخ فرود بر او  
چون این سخن شنید پس محمد رفت گفت یا رب مرا از امتان محمد کن  
تعالی فرمود که یا موسی خدایم که آواز ایشان بشنوی گفت بلی صدوا  
میخواهم که بشنوم خطاب آمد که امتان محمد از صلب من رانده اند و از دانه







گفت آنکه از هر جای خورد و خوراند گفت یارب بشت کارترین بند  
گدا هست گفت آنکه فاحشه بیند فاش کند گفت یا موسی غفوک آنرا که  
بر تو ظلم کند و بد پیوند بر آنکه بر تو خشم کند و از تو بیزد و سخن گوی با او  
با تو خشمگین باشد گفت یا موسی مرا بر تن کن و بمن شرک میاوری گفت  
یارب کسرت که بر تو شرک آرد گفت آنکس طاعت نکند و عطا یزد  
بدرمان و منادوست داد آنکس چنین کند با من شرک کرد و بد باشد  
یا موسی غای که بشت ترا دوست دارد گفت بلی گفت دوستی من با خلق  
تا من ظن نیکو برند و زبان بد گزین نیکو دارند هیچ حال مرا فراموش کن  
یا موسی غای که روز قیامت دشمن بر تو خرم نشود گفت یارب دشمن  
کسرت گفت ابلیس یا موسی فریضهای مرا بگذار یعنی یکم وقت فوت کن  
که ابلیس تو خرم گردد و اگر غای که از تشنگی قیامت این یا بشی استغفار  
کن از برای مؤمنان یا موسی غای که ترا روز قیامت چند آن خواب بود که  
همه عالم را بر سرش پیاده کن و صدقه بدی و بیتا نزد او صدقات و غیر  
کن آشکارا و نهان و پوشیده بان یا موسی غای که ترا فراموش کنم

بلی

بکنی اثنی باشد بخوار من یا موسی اگر غای که بشت ترا دوست دارد  
بج و ثنا از مردمان دوست مدار یا موسی اگر دوست ای که کسی محتاج  
نشوی طمع ببال مردمان مکن و اگر غای که ترا ندیت به نیکی که آن کرد  
غیبت مکن و بهتان بر کسی موی یا موسی غای که روز قیامت محرومان  
او بر تو سلام کنند روز و شب مسجد دار و اگر غای که حساب تو آسان  
کرد و خود را بزرگ ار و همسایگان را نیکو داری یا موسی اگر غای که  
قیامت در سایه عرش نشینی بیتا نزد او سکن از ارامی دار اگر غای که  
از حوض کوثر آب خوری بر کسی که نزد تو آید خشم مگیر و صدقه بفرستگرم  
من که خداوندم خود را و متبک را از حوض کوثر آب نهم در حوض  
قیامت در زیر سایه عرششان بنیادرم یا موسی اگر غای که در میان  
رسوایان و سرملان از افاش مکن آنچه ایشان کنند پوشان مکن  
خداوندم ستارم و ستار از او دوست دارم یا موسی غای که نامه است  
راست من حاجت مسلمانان روا کن بدو آنچه دوست دارد اگر غای که  
بر عمر و بر زقت برکت کنم برای غای طاعت نیکو کن یا موسی اگر غای که



ترا نصرت دهم در دنیا و آخرت مسلمانان را چیزی مگو که بشنوند گرام  
 دارند دست و ایدی که ترا حور العین دوست دارند نماز کن میان  
 و خضر یاموسی اگر خواهی که بهترین خلق باشی روز قیامت چون  
 کنی بستر کن و مسایک را از بخار بدار یا موسی خواهی که در آسمانها  
 کشت و شود عمل صالح کن و با مسایکان خیانت مکن هر که با منافق  
 کند در پای آسمانها بروی برینند تا غلظت بخار بخارند و اگر خواهی که  
 دعای تو اجابت گردد حرام خوردن گوشت مگذار اگر یک لقمه باشد تا چهل روز  
 دعای تو اجابت نکند اگر خواهی که در قیامت از خشم من ایمن شوی بر کسی  
 بیکر که زیر دست تو باشد یا موسی اگر خواهی که کور بتور وضه گردانم نماز  
 بگذار یا موسی اگر خواهی که پیش ملائکه ذکر تو کنم علما را دوست دار و با ایشان  
 اختلاف کن و از جد شاکران باش یا موسی متعرض خشم من باش اگر نه  
 از دیوان بفرمان خود بگویم موسی گفت یا رب لیل خشم تو چیست تا از آن  
 حد بکنم گفت خودن حرام مثل خر و غیره و پوشیدن حرام یا موسی خواهی که  
 از من ایمن باشی اگر خود بروزی هفتاد بار گناه کنی یا مادر پدر خودی

و حرام

اگر کار

اگر کار باشند هر فرزندی که با مادر و پدر زبان درازی کند و در خج بروزند  
 کشت بر فروز در بران علق که بر پدر و مادر زبان رانند باشد یا موی  
 بعزت و محال من سخت عذاب غضب من بر آنکس و آید که مادر و  
 از و خشنود و نباشند و من از ایشان خشنود نباشم و ایشان را عذاب عظیم  
 نباشم یا موسی رحمت و مغفرت من کسی را باشد مادر و پدر از وی خشنود و خود  
 باشند و آن فرزندی را می خرم باشد و فرزندی که مادر و پدر از وی  
 تنگ باشند او را نیا مزم اگر خود هفتاد هزار مرتبه بگوید یا  
 یا موسی خشم من بر علق باشد اگر خود را بدو عابد بود من که خدا و منم  
 لعنت کنم یا موسی هر که عهد و پیمان بشکند که با مسلمانان بسته باشد شجره  
 از قوم او را بچشام یا موسی اگر خواهی که نجات یابی در امانت خیانت  
 و عیدی که بسته مشکن یا موسی صفتی گویم ترا از صفتهای دوزخ نوی  
 خداوند البگو که بشنوم گفت دوزخ هفت طبقه است در زیر یکدیگر اگر  
 آسمان و هفت زمین در وی اندازی همچنان باشد که حلقه در میان  
 افتاد باشد یا موسی دوزخ آتشیت که یکدیگر را میوزند اگر از آن

لن



بودن جنة و يا شتعالی بدنيا آرد و بپند منم کوهها خاکستر کردند  
و بر روی زمین هیچ از آدمی و وحش و طیور نماند بانه اگر اهل دوزخ که  
بمشرق باشند اهل مغرب از گریه بپزند و بر روی زمین نماند و  
یا موسی در هر طبقه دوزخ مقدار هزار کوه و در ابرت و در هر در مقدار  
هزار شهر ستانند و در هر شهر ستانی مقدار هزار کوه و در هر کوه  
مقدار هزار سرای است و در هر سرای مقدار هزار خانه است و در هر خانه  
مقدار هزار تابوت است و در هر تابوتی مقدار هزار مارت است و درازی ماری  
چهل کز و کوهانی باشند بر کوهها طوطیها را بکشند و شرک را و عاق را  
و زبا خوار را و خیل را و زنا کنند و را و زکوة را و غیبت کنند و را که  
در آن تابوتها اندازند و این ماریا و کز و دانه را بر ایشان مسلط کنند  
گفت یارب اگر توبه کنند عفو شان کنی جواب آمد که قبول کنم مگر  
زبا خوار را و زنا کنند و را و زکوة را موسی گفت خداوند آنرا  
که توبه کند تو او را قبول کنی بکار و در گفت یا موسی قبول کنم توبه کنی  
به اخلاص کند اگر شوی توبه کنی و دیه باریان بجهت بیاید

دمی

و هر مایی گشته ز آری برستی و بهر مایی که سفند ان بر ناید ندی اگر در  
از یکدیگر این بودی چند ان برکات از آسمان بنویسد می که بر یکدیگر  
محتاج نبودندی و اگر بینی که تمام را در کور عذابش چگونه باشد کور شد  
کنده بود از کندی دوزخ یا موسی اگر بینی توبه کرد که چه عذاب است  
زبانش در دانهش مار باشد و شکمش پر از کزوم باشد تمام را و زکوة  
یعنی که بر پستانی او نوشته باشند که اند جنت حق تعالی نماید توبه کرد  
یعنی که بر رویش کشند و قلابهای آتین در زبان او کرده باشند و موسی  
حذر کن از تمام و سخن او شنو که کشوند و گویند بر این یا موسی خدای  
از را که زبا خوار را لعنت کرد بام و نویسنده را و کوه را و زکوة  
خدا را باشد مالی را که از زکوة نداد ماند و تو او را محقر که کنی از آن  
اسلام و یران کرده باشی یا موسی به نام من بدو عفو کند و توبه کنی  
بر تو باد که بر خشم گیری که بر جبری که رضای من بران نباشد که خشم از  
فصل شیطانت یا موسی خشم ایما را بنهاده و چنانکه سر کالین بنام موسی  
بر تو باد که سو کند بدو عفو کنی که دروغ سیمای صافی از او بدو عفو کنی



از جمله منافقانست یا موسی از من حذر کن که دوست دارم آنرا که از  
من حذر کند و بنی اسرائیل را بگوید که از من حذر کنند که با او دشمنی  
از مکر من ایمن نباشند که عذاب من بدیشان برسد یا موسی کسی  
صدقه بدهد بر ضای من با او دشمنی بکنم و آتشکار حجت  
نشد کم یا موسی هر کس که ز کسی دست یابد او را عفو کند من که خدا دهم  
روز هفتاد بار نظر حجت بروی کنم و حجت من بدو نزدیک باشد و ختم  
من از وی دور بود یا موسی اگر محمد و متش بکند یا مستحق دهنده روز  
چندان ثواب شان دهم که کسی قنطاری زر بدرویشان داد باشد  
و قنطاری چندان باشد که صد رطل و ایشان از دوزخ مسافت هزار  
ساله راه دور باشند یا موسی هر بنده که از امت محمد بروز باشد  
و دوشنبه بعد دهر روزی هزار ساله حجت به ایشان فرستم و هزار  
بدیشان رسانم یا موسی شبی در ماه رمضان بدیشان دهم که آن شب  
قدر کوین آن شب اگر امت محمد به نماز و نیاز مشغول شود اگر شصت  
هزار گناه کار باشد از امت محمد صلعم مرا عفو کنم هر کی باشد شصت

شصت و یکم هفتاد هزار گناه کار را که مستوجب عذاب باشند یا موسی هر که  
از امت محمد یک روز از دهنه عاشورا بروز باشد هر روزی چندان  
ثواب یابد که سالی روز دهم باشد و همچنان بود که بنده آزاد شود  
یا موسی روز از امت نیست من ثوابش دهم که هیچ چندی نباشد و هیچ  
نشاند باشد و در خاطر هیچ آدمی نگذشته باشد یا موسی بوی دهن روز  
و از پیش من از بوی مشک بهتر باشد یا موسی در بهشت از ریت که آنرا  
رایان خوانند از آن در نزد کسی مکر روز و داران یا موسی دوزخ  
پس ریت که حایل آتش دوزخ بود از دوزخ و در وایل است که مردم را  
از عذاب براند یا موسی حج کننده امان محمد چنان باشند که اگر مردم را  
زند کرد باشند و سنت برایم خلیل را بجای آورد یا هر کای که بر سر  
و نهاده باشد چنان بود که بنده آزاد شود یا هر کای ثواب یکساله  
روز بدیشان دهم یا موسی مؤمنان امت محمد صلعم بر سر نهاد و او  
با او بر آیند و با هم گویند و نماز کنند بعد هر یک یک که او از ایشان  
باشند فرشته بیاوریم که برای ایشان مستغفار کنند تا روز قیامت



زکوة دهنده است محمد از مال خود معصیت از ایشان درگذرد و  
 برایشان نماز کنم و عذاب دوزخ از ایشان درگذرد و یا موسی <sup>غسل</sup>  
 کندگان است محمد هر روز آینه چون غسل کند تا آینه دیگر گناه برایشان  
 ننویسم و گناه از ایشان فروریانم یا موسی توبه کندگان است محمد صلعم  
 از گناه بیرون آیند و ثواب عفو و پیغمبر ایشان دم یا موسی کرامی تر  
 کسی در نزد من کسی بود که در جوانی طاعت نکند از من بر و حجت کنم  
 و بیایم از من یا موسی نایب باشی من از آنکه بر شوی یا موسی نماز کندگان  
 است محمد صلعم که در شب نماز کند ثواب ایشان دم چون ثواب پیغمبران و  
 صالحان یا موسی هر که نماز کند در شب از بهر وی جمله عطا یک استغفار کنند  
 و بهشت بوی آرزو دهند یا موسی هر آنکس که در سحر استغفار بسیار کند  
 هر آنچه آفرید ام از بهر وی استغفار کند از راه تا بجای یا موسی خود  
 واجب که دایم که در حجت کنم و بیایم از من یا موسی طوبی و خیریت که <sup>اصلی</sup>  
 در زیر عرش است شاخهاش بر آید اندر گوشه های بهشت چنان  
 شاخ دارد که ستاره آسمان بهر شاخ از آن شاخها عفو اندر آید

میباشد

میوه باشد که هر میوه عفو و طعم دارد چنانکه شیرین تر از انگلیس و  
 خوشبو تر از مشک از دنیا موسی چون جمع آرم اینها را و اولیای را  
 کنم از اهل دوزخ کسانی را از آن میوه بجا بچشم که روز ایام  
 البیض داشته باشند و در رکوع استغفار کرد یا موسی استغفار کردن  
 در رکوع و روز و شستن در ایام البیض بوقت هر که از شستن بگذرد  
 و روز قیامت میراب بود و از دنیا بیرون نرود تا جای خود در آن  
 بنشیند یا موسی هر آنکس که روز ایام البیض عباد روز قیامت  
 تختی نشسته آید از تختهای بهشت و در پیش چون ماهرب چهارده باشد  
 و بر پیشانی اش نشسته باشند که این بند از دست از آنکس آید  
 یا موسی هر که ترک گناه کند و توبه کند در نزد من کرامی باشد و گناهان  
 او را نیست کرد انم چنانکه آتش منیرم زایا موسی کسی باشد که دیبا <sup>طایفه</sup>  
 و به عمل آخرت نباشد و کامل طاعت باشد و بر مردم بهتان نهد  
 دست از دامن منافق نباشد از آتش دوزخ رستگاری نیابد یا  
 بیتا ترا چون پدر بشی و یوکان ترا چون نوهر بدارد و غریبان ترا چون



برادر پاش و بر ضعیفان رحمت کنی تا بر تو رحمت کنم و صدقه بدو  
بد و با ایشان رحیم باش یا موسی در دنیا کریم باش تا در آخرت  
کرامت بینی یا موسی بحیل با چندان عذاب باشد که کافران را کرم نمودن  
خلقی است و هر که با کرم و سخاوت باشد من شرم دارم که او را عذاب  
اگر کند او با کناه کافر برابر باشد یا موسی در دنیا را کرامی دار  
و اگر نه روز قیامت حسانت ترا ناچیز گردانم و کناهت را عظیم  
چون که بزرگ یا موسی اگر در دنیا بودندی که صدقه قبول  
کردندی من امر کردمی تا زمین آن مال زو بر روی یا موسی درو  
هرگز از رحمت خالی نباشند یا موسی جمله درویشان را پاک کنی تا از  
تورا خفی باشم و حاجت ایشان را روا کن تا کلمات عنو کنم  
چون این شبید هر ماه هفته بگردیدی و با درویشان اخلاص کردی  
و جامه ایشان با ریختی آنچه از خواستندی بادی حق تعالی بداد  
که ای فرشتگان شمارا بر خود کوا گرفتیم که موسی را رحمت کردم  
و از ورخی شدم و از کناهان گذشته او در گذشته و عنو کردم

موسی و ام

موسی تو نیز امتان خود را وصیت کن که پس از تو ایشان نیز بدین  
داخل شوند و درویشان را عزیز دارند تا با ایشان شرف آن کنم  
تا تو کردم موسی گفت یا رب می بینم که کسی بر بر عرش ایستاده است  
که یا موسی این درستی که هرگز غیبت نکرده است جای او اینست که  
یا هر چه بم موسی گفت یا رب که را دوست اری گفت کسی را که مردم  
آن خواهد که بر تن خود خواهد موسی گفت یا رب کدام بندگان  
گفت آنکه از مردمان علم آموزد و هر روز علمی زیادت کند یا موسی  
تعلیم و عصا از آهن بسیار بطلب علم روانه تعلیم و عصا را بصر  
که هر طاعتی که بی علم باشد همه بیاهن و منور بود یا موسی علم و سخاوت عمل  
و عمل و سخاوت است و عمل بی علم همچنانست که درخت بی میوه  
علم بی عمل و زکوته بی مال چنانست که رعد و برق بی باران علم بی  
و مال بی زکوته و جوام چنانست که در در کردن خاک و پوزینه بند  
علم بی عمل و مال بی زکوته و سوخته بخلاف خوردن و دروغ گفتن  
و غیبت کردن و غماهی کردن همچنان باشد ز بر کورستان



نثار کردن که خود را از آن هیچ فایده نباشد موسی گفت یارب کدام  
بند است که او صادق تر است گفت آنکه خشم بوقت تهر فرو خورد  
با برادر سلمان در محل خوشی باشند همسایگان از موسی گفت یارب  
کدام بند است که گرامی تر است گفت آنکه طعام بدو نشان دهد و شب  
بر او موسی گفت یارب کدام بند عاجز تر است گفت آنکه طمع برست کند  
فی عمل و روزی طلب کند فی دعا کردن موسی گفت یارب کدام بند  
مخیل تر است گفت آنکه سایل رو کند بر عطا و اذن توانا باشد و دیگر  
سلام از برادر سلمان در بیخ وارد گفت یارب کدام بند غنی تر است گفت  
آنکه بد تقوی دل بندد روز بروز زیاده کند گفت کدام بند است که  
دویش تر است و نورانی تر است گفت آنکه بترسد از خدای تعالی و حرکت  
دوست دارد از زندگانی و درویشی دوست دارد از عزم موسی گفت کدام  
بند سیاه دل تر است گفت آنکه امیدش در از ترست و خویشت  
بر مال دنیا موسی گفت کدام بند نیکوکار تر است گفت آنکه مرد را زود  
دفن کند و دخترش را مانع باشد زود بشوهر دهد و از کینه توبه کند

دختر را زود دادا کند و هر چند دست دهد نیکویی کند با مادر و پدر  
و عمو بان را زود زن دهد و اموال و قوتی از سر کند روز قیامت  
تراز و پیش بینی که آن کنم یا موسی آنکه از مغرب فرماید روز قیامت  
او را با اهل بیت او شفاعت محمد صلعم بیاورم یا موسی طرح میگردان  
طرح صحبت مکن غیبت شوهر که در وقت خفتن ایمن آورد و شفاعت کند  
او را بیاورم یا موسی باید که هر شب که بخشی خنای هر کس کرد یا شبی که هر  
ملک الموت متناوباً بر کتاب اجل نظر کند تو ندانی که اجل کدام است  
خدا بودن یا موسی طاعت کن و امید من دار که طاعت پیش از سحر است  
هر چیزی را شبی باشد و سبب آمرزش من طاعت است یا موسی مرا فراموش  
تامن نیز ترا فراموش نکنم یا موسی مرا یاد کن تا من نیز ترا یاد کنم چون  
مرا پیش آید میان یاد کنی من ترا پیش فرستگان بیاورم موسی گفت  
یارب از تو شکایت چگونه کنم که توان بر من خبر دای گفت یا موسی چون  
مصیبتی بر تنت یا بر مال رسید آنرا بگردان خبر ندی که آن خبر داد  
شکایت است گفت اگر ندانست ترا به معصیت کنایه کاران یاد



یاد کردیم که آدم و یعقوب ایوب علیهم السلام را گفت یارب کنه  
آدم و یعقوب ایوب چه بود گفت آدم خلاف امر من کرد گفتم  
درخت خوراد بخورد و ایوب بر غلام بریان کرد و اعیالش بخورد  
کنیز کی داشت آنجا حاضر نبود او را از آن بریان نصیبی نداشت  
گفت آنکه کرمان گشت گفت یا موسی مخالفت دوست با دوست سخت باشد  
از آن بر خور داشت غم میباش بر دراز کشیدن کنه کار دل چون  
بگرم بخت گیرم موسی گفت یارب سالی در دلم میگرد دمی یارم پس  
خدا آمد که پرس گفت یارب تو گجایی گفت در دل نونان ترس کار  
گفت ترس کار که ام است گفت آنکه از حلال خوردن پر میزند  
ترسد که در حرام افتد طاعت کند ترسد که پذیرم یا نه چنان که عیب خود  
پوشد طاعت را بهتر پوشد و بد تر از خود کسی را نه بدند موسی گفت  
و نه ای کن مرا بر دی که این فصلتها دارد گفت مردی بینی که توافع  
باشد و خود را اگر سسته و تشنه دارد و منی را در ایام زمزم گفت یا موسی  
آزیدم در بهشت و نظری بود و کردم بلرزید و بگذاخت آب شد

بیار

یگر

یک نظر دیگر کردم و دو از او بر آمد و موج زد چون دیاو کو بهما  
و از آن جو هر صحرای بیت المقدس بیا فریدم که روز قیامت آنرا  
بکس ترازم از بیم سفید و خلاق را بد آنجا جمع کنم و در آنجا میان خلق  
عدل کنم و داد مظلومان از ظلم بیستم موسی گفت یارب ستر  
از آنکه جوهر آفریدی تو گجایی بودی گفت اندر هوا قدرت خود نهان کن  
تا آنکه مرغ را اندر هوا کنه دارم آسمان و زمین بدشته ام پس  
موسی گفت از کی باز خدای حق تعالی گفت از دوری علم من می بینی  
و از قدرت باطمینانستی که رحم غالب از غضب دوار کنه ترا  
بسختی موسی گفت یارب چه اسوزانم گفت زیرا که از بد است  
و نهایت غایت من پس مرا بدایت و نهایت نیست موسی گفت  
یارب تو تعجیل کنی به عقوبت کردن مراد آن بود که سابق علم تو  
گفت یا موسی من بودم و هیچ چیز نبود اول چیزی که بیا فریدم شداد  
هزار شهرستان آفریدم و هر شهرستانی را فراخی و فرازی بهشت  
چندان بود که این همه دنیا و این همه شهرستان را بر آید و از



کردم مرغی بیا فریدم گفتم ای مرغ این همه را قسمت تو کردم هر آن وقت  
که تو این خردل را تمام بخوری غیر تو تمام شود و اجل تو فرا  
رسد آن مرغ هر روز یکی از آن دانه بخوردی از ترس مرگ نگر جو  
یدید آید که از آن دانه نقصانی بدید آید چون دید که از آن  
نقصانی بدید آید هر روز یکدانه بخوردی تا غایتی برآید که هر  
یکماه یکدانه از آن بخوردی بغایتی که به یکسال از آن دانه بخورد  
چندانست عمرید آدم که هر سال یکدانه خردل بخورد و بد آن قبا  
کرد که بنا دایمیش زود تمام شود که آن دانه هشتاد هزار سال  
خالی کرد چنانکه یکدانه مانند چون دانه آخون را بخورد زاری کرد  
گفت بار خدا با مرا عمر دراز و روزی بسیار ندای اکنون یاد  
پروردگار را اسکرات حرکت بر من آسان کن که هر دانه که بخورم  
هشتاد هزار سال عمر بخرم و پس بیا فریدم در شهر ستان  
از آن شهر ستانها هشتاد هزار آدم و هر یکی را هشتاد هزار  
عمر دادم و از میان ایشان یکی بر من غاصی شد بشوی آن یکی

آنستاد

آن هفتاد هزار شهر ستان را بگوشت روزی روزی بر گردانیدم آن  
همه خلق را بملاک کردم موسی گفت یا رب چه گناه کرده بودند  
آمد که گناهش آن بود که گفت خیر و شر هر دو از خدا است عا  
شد موسی بدانکه نیکی برضای نیست و بدی نه برضای من لیکن  
بنقضای نیست که خداوند عالم یا موسی بعد از تاریخ ایشان  
سال گذشت که سیر پاک جبرئیل بن محمد مصطفی صلعم را بیا فریدم از  
نور خویش پس جان و روان دادم تا به نماز با بتاد و سجده هزار  
سال پس یک قبضه نور بروی نهادم روح حضرت مصطفی  
بسجود افتاد نماز با دعا و افاضه کردم پس دیگر بار با سجود  
هجده هزار سال بار دیگر خلقی از نور در وی پوشانیدم بسجود  
از آن سجود نماز پیشین بروی فرض کردم همچنین پنج بار بسجود افتاد  
پس من هر بار که بسجود افتاد هجده هزار سال خلعت از نور بود  
نثار کردم و بهر سجودی یک نماز بروی فرض کردم تا بعد از این  
هزار سال عمرش بیا فریدم و ملائکه را بیا فریدم تا عمرش را بر گرد



نقوانستند بر داشتن پس مورچه بیا فریدم چند آنکه انگشتی آن مورچه را  
بفرمودم که عرش را بر گیر آن مورچه در زیر عرش رفت گفت بسم  
تو کلفت علی الله و اعصمت بیده و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم  
پس عرش را برداشت گفتیم لا ملائکة الا که شانه زدیم من میکردیم شمار از  
پنج مورچه فوت دادی پس کسی را از نور عرش بیا فریدم آفتاب  
از نور کرسی بیا فریدم و ما متاب از شش شک نور آفتاب فریدم  
و آفتاب ما متاب از نور حبیب بن محمد مصطفی صلعم بیا فریدم و نور  
محمد را از نور خود که خدای عالم بیا فریدم پس جی را از آتش گرم  
بیا فریدم پس یک دم دیگر بیا فریدم در هزار سال عرش آدم جنایش  
ریخ نمودند بجنین تا بگردند آدم بیا فریدم هر یکی عرش در هزار سال  
مانند این آدم که بر توت و ایشان پیر شدند و هر یکی بدری بر اندید  
این همه را توانستی دانستن موسی سجود افتاد از موسی برفت چون  
باز آمد گفت پادشاه با پروردگار تو به کردم که از در علم تو بپرسم  
ولیکن مرا کاری فرماید که بدان و در سازم گفت یا موسی این کلمه را بگو

بگو

بگو که سبحان الله و الحمد لله لا اله الا الله الله اکبر و لا حول و لا قوة  
الا بالله العظیم و بسیار بگو سبحان الله و الحمد لله و چیزی  
که در قیامت شرمسار شوی و از رحمت من نوسید باش و تو را بپوش  
تا من ترا باشم و الله اعلم و احکم **فصل الذهب الدنيا**  
عبده عباس ضی الله عنه روایت میکند که بغیر علی السلام فرمود که  
چون روز قیامت باشد مردی را در عرصات قیامت رند که مال  
از حلال جمع کرده باشد و بچرام نفقه کرده باشد فرمان آید که او را  
بدون رخ برید پس مردی دیگر بیا رند که مال از حلال جمع کرده باشد و بچرام  
نفقه کرده باشد فرمان آید که از وی حساب خواجید ببرد و خسته که از  
کجا آورده و بچرام برده و بچرام نفقه کرده حساب کنند پس رسول علیه السلام  
فرمود که بدانند که وی را از حلال حساب طلبند و از حرام عذاب کنند  
و نیز رسول صلعم فرمود که در دنیا این دعا بخوانید که اللهم اعق  
من الدنيا فانها من الآخرة گفت یا خدا یا میخوام که دنیا از من  
داری که دنیا آخرت را کم کند آنکس که بر دنیا حرصش شد آخرش خود



در حضرت که چون روز قیامت باشد دنیا را بپارند باز نیتهاش پس  
کند گوید بار خدا ای عزای من سید و از بندگان تو که نرای او باشم پس از  
حضرت الله تعالی ندا آید که ای دنیای دون من راضی باشم که هر  
دون برضای من باشد که به بندگان خویش دهم که سید در دوزخ باشد  
و کسی که مال دنیا جمع کند بی عقل بود شرط دنیا کسی طلبید که بی وفا باشد  
و بی شرم و بی رحم و بی معرفت بود و برای دنیا کسی جنگ و خصومت کند  
که یقینش درست نباشد و خدا اخلاصش درست نبود و حد و حد و حد و حد  
که بر دنیا مشغول بود علم بی طاعت و بیدین بود این عباس روایت کرد  
روز قیامت دنیا را بپارند بر صورت زشتی و روی زشت و کف  
منکر بود و از دق چشم زبانش بیرون آمد باشد یک لبش بزرگ بود  
و یک لبش لارفته و خلق قیامت از روی ترخ آمد باشند و بوی کنند  
اوان بوی آمد باشد و خلق قیامت او را به میزند و بر تنند گویند که ای  
جست چون دنیا را بدین صورت بر خلق عرضه کنند منادی ندا کند که یا  
خلایق این آن دنیا است که شما برای این مردار جنگ و خصومت میکردید

بایم

بایم که این را نمی شناسد مردمان گویند خود باشد از شناختن این بزرگوار  
منادی ندا کند که ای خلایق این آن دنیا است که شما بیست و روز بد و  
مشغول بودید و بد و مغرور شد و در سوس و بله و لغت شهوت و غراب  
و خوردن و عمر خود صرف میکردید و از طاعت خدای تعالی باز ایستادید یا  
و یا جاهلان و یا منافقان و یا ظالمان و یا فاسقان این دنیا است که  
شما وی را دوست میداشتید و عمر عزیز در هوای او صرف میکردید و چه جمله  
سریش افکنده و سرسار شونده انکار ایشان از بد و زنج اندازند تا  
زنند ان ایشان باشد که دنیا را دوست داشته اند پس دنیا گوید ای  
بکجا اند و دستان من و بکجا اند ظالمان من تا با من حاضر آیند تا در دوزخ  
رویم انکار از حق سبحانه و تعالی ندا آید که ای زشتگان و دوستان  
دنیا را بپارند و دوزخ افکنند پس خلقان از رحمت خدای تعالی بپارند  
خدای تعالی پس از آن دنیا را زنند ان ایشان کنند و بد و زنج فرستد  
چنانکه در زنند ان باشند به قدر عقل هر حضرت که عبد الله عباس کرد  
رسول علیه السلام فرمود که هر که نماز کند و زکوٰۃ و صدقه بدهد نماز



درست نیست یعنی مقبول نشود رسول علیه السلام فرمود که هر کس نماز  
کند اردو حج کند و روزه بدارد در ماه رمضان و همارا و در روز  
غزیه دارد و طعام در بهشت او را باشد **روایت که رسول علیه السلام**  
فرمود که هر کس از صدقه دادن چیزی کم نمیشود و از زکوة دادن نیز  
چندان الاجمیت و برکت زیادت شود سخاکی منسر گوید اگر مالی تو  
حلال است مال حرام آتش است برو و مال خدای که زکات است بر تو  
کن و ذره مال حرام در آن مال بگذارد اگر مال حلال را ذره مال حرام  
آمیخته شود یا خداوندش در آتش دوزخ باشد رسول علیه السلام فرمود که  
هر کس مسلمان بر منته را باز پوشاند بجامه در حفظ امان حق سبحانه  
باشد تا آن وقت که آن جامه در تن آن مسلمان باشد هر روز مقنا  
نیکی در اعمال او نویسد رافع خرج **روایت کند که رسول علیه السلام**  
گفت که هر که مؤمنی و مسلمانی کسند را طعام دهد حق تعالی آن بنده  
او میبوی بهشت بدید روز قیامت رجحان مخموم ختامه منک  
چون تشنه شود از جوض گوشش بچشاند و هر که بنده بر منته را پوشاند

جری

عزای

خدای تعالی او را جامه ای بهشت پوشاند **روایت کند عبد الله عباس**  
که رسول علیه السلام گفت هر که مسلمان را طعام داند بهر که میسر شود  
خدای عزوجل او را هفتاد هزار ساله را از دوزخ دور کند میان  
و دوزخ مفت خندق کند که پهنای هر خدقی پانصد ساله را باشد  
از آتش دوزخ آزاد باشد **روایت جنین روایت کند که رسول صلعم**  
فرمود که هر که دلی شاد کند و برادری را از مسلمانان راحت بدهد  
و یا واکم کسی را ادا کند و کرسنه را بپر کند ثواب حسنت اینها  
بگفتار راست نیاید **در خبر است که رسول علیه السلام** گفت خیل دوزخ  
و از من و از بهشت و نزدیکت بدوزخ و هر که از اینجا برون نیاید  
وخی نزدیکت بخدای تعالی و بمن و بهشت دارد و دوزخ دور است  
و هم رسول فرمود که صدقه بدید که صدقه کنایه را نیت کرد انداختن  
آب آتش را محو کند و هم رسول گفت که بدید فرستید هر که را بگفتند  
چه بدید فرستیم گفت صدقه و دعا که ارواح مؤمنان هر شب آسمان  
دنیا آید در برابر خانه های غریب بایستند و به آوازهای ضعیف و غریب

از خدای تعالی



کوفته یا اهل خانه را و یا فرزندان ما و یا برادران و خواهران ما  
و یا خویشان ما را بصدقه و یا بدعایی یا و کند که ناکجا هرگز  
و کارهای ما را بر سر زد و ما را بزرگ و بزرگوار کرد و بسوی کور برد  
ما را از یاد کند اریز و بر غیری ما رحمت کند و بر ضعیفی و درماندگی ما  
بخشاید که در زندان خود فرومانده ایم و در غم خود غم بران و <sup>ماوران</sup>  
و جزا دران و خواهران و در غم اهل و خویشان مانده ایم حسنه کند و  
بصدقه و یا بدعایی یا و کند باشد که خدای تعالی از برکت دعا و  
شما ما را رحمت کند و بخشاید که و شما را بیاورد از ای برادران و عزیزان  
زنها و روزگار زنها در طاعت و خیرات کوشید و ما را نیز خواند  
کند و براسیری و چهارگی ما بخشاید زود باشد که شما نیز چون  
شوید احسانی کنید و در دنیا فکر کور و حساب آخرت کنید یا نه  
و یا نه باز خرقه دینا بنیادی و یا به نیت خرمایی آنچه تواند تقیه کنید  
چون رسول علیه السلام این خبر گفت یا ران بگریستند رسول گفت  
ای یاران و عزیزان اگر صدقه نه نیت کرد و دید بدویشان دعا <sup>مان</sup>

بهر

دید که آنرا فرشتگان مفت آسمان و مفت زمین از دروشتنا  
آن می درخشیدی آورد تا بر سر قبر آن بنده آیتد که ید که السلام  
علیک اهل القبر اهل تو این هدیه بنو فرستاد برستد آن بنده  
کو رشاد شود و دعا بر اهل هدیه خود کند گوید یا رب یا رب یا رب  
بهشت رسان و اگر نا امید وی هدیه باز کردند دعای بکشد که یا  
اورا دلیل سرگردان کن و از ناله منوی او را نا امید گردان و <sup>روزی</sup>  
او را بی برکت کن چنانکه او را نا امید کرد رسول صلعم فرمود که هر  
چیزی بصدقه مرد و به خدای تعالی او را چندان تواری که گویند  
و روز قیامت در سایه عرش خدای تعالی بود **روایت کند** عباس  
رضی الله عنه که از رسول صلعم پرسیدم که یا رسول الله کسی باشد که او را  
بی حساب عطا به بهشت کند گفت یا عید الله مرا کسی که رحیم بود  
بر مومنان عید الله کند نقلست از رسول علیه که در بنی اسرائیل معجز  
بود که خدای تعالی چند سال بوی بلا داد بود گویند ایوب بنمرد  
چند نوبت بر خدای تعالی ناله و خجسته و تعالی بوی می فرستاد



که یار رسول من چند شکایت کنی من که خداوند منم در ازل چنین حکم کردم  
اکنون تو میخواهی که قضای حکم من را کنی خواهی که راحت دیا یا  
میخواهی که در قلم لوح محفوظ را بگردانم به سبب آن کنم که تو بخوای بخت  
و جلال من که خداوندم اگر یکبار دیگر بنیادی و یا در خاطریت بگذری  
شکایت کنی نانت از دیوان پیغمبران محکم در درون خجایگاه  
دستم انکار ایوب علیه السلام بنالید و گفت بار خدایا که یار و رحمت تو بودم  
در بلا صبر کردم کام یافت و در میان پیغمبران نام **در خبرت**  
اول چیزی که قلم بر لوح نوشت این بود که من که خداوندم بخیر از  
خدای من است و محمد رسول من است و هر که برضای من است و برضای  
بدان راضی نباشد و به نعمت من شکر نکند و بر بلای من صبر نکند من  
خدای او قسم برو و بخیر من خدای طلب کند **فصل فی الزنا**  
عبد الله عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول علیه السلام فرمود که  
هر که نظر حرام کند روز قیامت می آید بر او تهاش غل نهاد و بر  
پشت او هر که زنا کند بر مسلمان و غیر مسلمان چون از دنیا بیرون

خدایا

خدای تبارک و تعالی فرماید که سیصد در از آتش دوزخ دو کوار  
بکشایند و نار آن و کثرت آن از آن دریا بیرون می آید در کوار و آن  
کند تا روز قیامت چون در عرصات قیامت بیرون آید بوی کند  
از قوی بدید آید چنانکه چکه خلایق از بوی کند و برنج باشند و یا  
به دوزخ بر نند زیرا که خدای تعالی نفس را حرام کرده است رسول  
فرمود که آن شب مرا بمراج بر و ند کرد و می نشاندیم که  
آویخته بودند و با یکدیگر می کردند گفتیم یا اخی جبریل ایها جنوم  
کوتایه ما زمان امت تواند که در دوزخ نماند و اندون  
آبستن شدند فرزندان خود را در شکم خود هلاک کردند دیگر و هلاک  
مردم را دیدیم که چیزی در دامنشان می نهادند گفتیم یا اخی جبریل  
چه طاعت است که اینها را میخوارانند گفت زرد آب و زخیان **عقاب**  
این سخت است بدین عقوبت گرفتار میشوند یا رسول الله اینها آنگاه  
که زن حلال خود در خانه داشته اند و طلب حرام رفتند عقوبت  
ازین سخت تر است **روایت** از عبد الله عباس که گفت رسول صلی الله



اهل آسمان و زمين بر زاني و زانيه لعنت كند خاصه مرد و هر كه زنا  
 و ديكره بكنه خداي تعالي در توبت و زبور و انجيل و فزان چند  
 جا يكبار زنا را حرام گردايت و كذا عظيم است و صورت طاني بر ديد  
 نسبتهاي ميخته كرده **و قد تعالي** و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها  
 و ما بطن و جايي ديكر فرموده **فله تعالي** الزانية و الزاني  
 فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة و رب العزت ميگويد كه مرد  
 و زني زنا كرده باشند صد تا زيان بزنند و حد براي ايشان بر نهند  
 و ايشان را تعزير كنند رسول فرمود كه ايشان را بغيرت فرستد اين  
 تعزير كساني را بود كه زن كرده باشند و شوهر نكرده باشند و اگر مرد و  
 زني و زن صاحب شوهر زنا كنند ايشان را سنگ را بايد كودن تا  
 هر كه را در دنيا حد نزنند در آخرت بزنند به تا زيان كشتن خود با  
 از قصاص و زقيامت و الله اعلم **فصل في اكل الربوا**  
 روايت كنند از عبدالله عباس رضي الله عنه كه كوت رسول عليه السلام  
 فرمود كه در بالاي سر خود در عدی و برقی و طراقی شنيدم پنداشتم كه

شبه عراج

فلک

فلک افتاد چون نگاه كردم ديدم كروي از مردان و زنان را  
 كه شكماي ايشان چون خانه بود پراز مار و كرم از پهلوي  
 ايشان كند و ديدم كو خيخته يا اخي جبريل اينها چه كسانند گفت محمد  
 اينها را با خواران امت تواند و ايشان را عقوبت بيشتر خواهد بود  
 امير المؤمنين علي عليه السلام فرمود كه از رسول صلعم شنيدم كه كوت زنا  
 خورنده و دهنده و ستاننده و نويسنده و كوا او تكلي ملعون است و ايشان  
 جمله حرام است عبدالله بن سلام ميگويد كه زنا با مفتاد و دود و دست از  
 كبره و عقوبت قی آن باشد كه با مادر خود زنا كرده باشد در خانه كعبه  
 روايت است كه اگر كسي يكدم زنا بخورد او را كنداي و سه بار زنا  
 بنويسند روز قيامت ديوانه از كود بر خيزد و ديوانه بد و زخ زو  
 ابو سعيد خدری روايت كند كه رسول فرمود هر كه زنا بخورد و زنا  
 بود كه آتش دوزخ خورد با در دوزخ ابدی **فصل في اللواط**  
 عبدالله عباس روايت كند كه حضرت رسول عليه السلام فرمود كه بر شاي  
 كه راست كوي باشيد و راستي كنيد كه راستي دريت از داي امت



و درو باشد از دروغ گفتن که دروغ گفتن درشت از دروغی دروغ  
عبدالله عباس گفت رسول علم فرمود که چون بنده دروغ گوید گفته  
باشند فرشتگان عرش از وی تیرا شوند و بوی کهنه از ایشان  
آید که خلق عرصه از وی بپنج باشند و فرشتگان دروغ گوئی  
لعنت میکنند از آن دروغ که گفته باشد رسول علیه السلام گفت که  
در شب عراج قومی را دیدم که زیارتشان از دلمان بیرون کشیده  
بودند از تقوی رویهای ایشان و روی ایشان مانند روی  
بوده تا زمانه آتشین میزنند و فریاد میکنند گفت یاخی جبریل اینها  
چه گستاخ گفت کسانی اند که در دنیا گواهی بر دروغ گفته اند دروغ  
گوئی بوده اند در نزد رسول علیه السلام چنان دشمن تر از دروغ گوئی باشد  
**فصل الغیبه** روایت میکند که رسول علیه السلام گفت فرشته  
غیبت چه بود گفت خدا و رسول خدا بهتر دانند رسول فرمود که  
گویند برادر شما را که او را از آن گمراهی باشد گفتند اگر آن گویند  
که دروغی بود غیبت بود یا نه اگر آنرا گویند که دروغی بود آنرا

غیبت

غیبت کرد باشند و اگر آنرا گویند که دروغی نبوده باشد بروی پستان نهاد  
باشند نعوذ بالله عبید بن جاس روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود  
زنا هفتاد درشت از کثرت بدترین وی آن باشد که با مادر خود  
کرد باشد و با پدر ترازوسی و پنج بار زنا بدترین غیبت که در آن  
مسلمانست که رسول فرمود **الغیبه أشد من الزنا** ابو سعید  
خضری روایت میکند که رسول گفت در شب عراج در آسمان فرمودم  
که گوشت ایشان می بریدند از پهلو ایشان و در دستان می نهادند  
و میگفتند که بخورید که این گوشت برادر شماست که در دنیا میخوردید گفتیم  
یاخی جبریل اینها چه گستاخ گفت اینها غلامانند غیبت کنندگان  
اند انس بن مالک روایت میکند که رسول گفت چهار چیز وضوء <sup>چهار</sup>  
نیکند و کردارهای نیکو را منسوخ کرد اندام غیبت کردن <sup>چهارم</sup>  
دروغ گفتن سیم سخن حسنی کردن چهارم نظر کردن در حال نماند حرام  
علیه السلام فرمود که هر که از امت من مؤمن را غیبت کند مؤمنان را  
مقامت از شفاعت من محروم باشند نعوذ بالله من سوء الععل



**فصل کبریا** عبد الله عباس روایت کند که رسول خدا  
فرمود که هر بشت نزد کسی که در دل وی بکر باشد چندان خردل دانه  
و جای او در دوزخ باشد روایت کند که رسول علیه فرمود که خدای تعالی  
مرا عرض کرد که من که خداوندم با متکبران سخن نگویم و بنمایم که بر  
رضای ایشان بچکس نکند و ایشان سخن نگویند مگر موکلان خدا  
و عقوبت و نظر رحمت بدیشان کنم و ایشان را عذاب بایم بود اول  
پس ناکند دوم پادشاهی که دروغ گوی و ظالم باشد سیم در پس و  
که متکبر باشد رسول علیه السلام هر کس دوست دارد که مردم در برابرش  
بر دست نهادن بخواص بایستند و او با ایشان متکبر باشد مقام وی  
دو رخ باشد روایت کند از رسول علیه که اگر کسی مظلومی دارد از برادر  
مسلمان یا خصم یا مالی امروز از وی حلالی نخواهد که فردای قیامت  
از او خواهد بستن هر اعمال صالحی که دارد از او بعوض مال هر قصاصی  
باشد از وی ستانند و بدو میدهند و اگر عمل صالح نداشته باشد  
مظالم او بردارند و بر گردن او نهند بدو رخ فرستند حضرت رسول

فرمود که هر کس ظالمی را یاری دهد بر ظلم کردن مسلمانان و مسلمانان را آزار  
داد و با دشمنان و شریعت را رد کند از بهر ظالم عاصی یا بر خدای تعالی نیراکه  
فرمود من اعان ظالما فهو ظالم لى یعنی هر که معاونت ظالمی کند  
او نیز ظالم است و دیگر گفته اند که هر که یار ظالم باشد بیظم خدای تعالی  
مهم نادین دنیا ظالمی را بر وی مسلط کند که دمار از روزگارش  
آرد هر که بیظم گوید که عزت در از یاد آید چنان بود که معاونت کرده  
بر خدای اسلام روایت شخصی گفت که مدی را دفن کردند آن شب  
او را در واقع دیدم صدای شنیدم که بوی رسید که گفت ما ترا صد  
خواهیم زود در کف من بنده صالح بودم و عبادت بسیار کردم گفته  
نمودند بنویسیدیم اما یک ضربت خواهیم زد یک ضربت بزد که کشت  
پیر از آتش شد آن مرد کف را چرمی زنید گفتند تو روزی مظلومی  
که شتی او از تو یاری میجو است تو بزیاد او رسیدی پس چرا که ظالم  
چه خواهد شد ایرات دخی ظلمان نازل شد است الله والظالمین  
اعذکم عذابا الیقا درین آیت جبر مل علم خبر داد است که ظالم



بکافران جاوداند باشند در دوزخ **قصه در ذکر احوال**  
 انس بن مالک روایت میکند که رسول علیه السلام روایت میکند فرمود  
 چون بنده در وقت مرگ به جان کند ان افتد نماید کرد اعضاهاش  
 بیکدیگر سلام دهند و داع کنند استخوانهایش و رگهایش و پوستها و گوشتها  
 از یکدیگر جدا خواهم شدن تا روز قیامت که با یکدیگر پیوسته میگردند  
 تنگ و تاریک در میان خاک پیوسته چنین یکدیگر را می پرسند و الوا دع  
 ای بنده بداند که از هر یک چاره نیست نماید کرد و چون بیت ملک  
 بینند از گناه پشیمان شوند و ندامت خورند که چه کردیم و ای برادر روز  
 قیامت حضرت امام علی علیه السلام روایت میکند که حضرت رسول علیه السلام  
 فرمود که مقدار صبی مرگ به جان کند و شواری موس چند آن بود که  
 بر کسی سیصد بار تنغ و نیزه زنند و گردنش می برند و پاره پاره میکنند  
 آسانترست بر مؤمنان از جان کردن چون رسول صلعم این گفت اصحاب  
 زار زاری کردند که ای خبار روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که  
 مرگ در خفیت بر تنغ و شاخهای او در شکم آدمی میزند بخت و قوت بعد از آن

به قوت

به قوت بیرون می کشند از کلویش پس حال وی چگونه باشد عبدالله  
 گوید که رسول علیه السلام گفت که چون مؤمنان از دنیا بروند جان کنند بر  
 آسان بود و چنانکه کسی در خواب دیدار شود **در حضرت** در بی تو  
 مردی بود فرمان یافت ده پسر بکشد استند بود و قهری و مال بسیار داشت  
 این دو پسر چون خواستند که با هم میراث قسمت کنند محشمان بی ابر  
 جمع آمدند صداع و جنگ تمام برخاست تا کاه جدا می شنیدند که از دیوار  
 قصر برآمد که از برای من جنگ میکند که من مردی بودم سیصد سال عمر من  
 از دنیا بر فتم و ششصد سال در کور بماند پس گویم تا پیش مردی  
 بیامد مرا خشت کرد و او سیصد سال است که در زیر این دیوار ماندم  
 هنوز تلخی جان کردن از خلق من بیرون نرفته است ای بی عقلان از پدر  
 دوسه روزه عمر در دنیا چرا چنین کارهای کنید از من عبرت گیرید **عبدالله**  
**قصه در بیان شارب** عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایت  
 میکند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود هر که خرد و عقل از او زایل شود  
 و ایمان از وی برود و گناهی کرد با از گناهان بکشد و بی تو برید



و اما امید است از رحمت حق تعالی و بی نصیب است از شفاعت سید کا پناه  
صلی الله علیه و آله **در خبر است** هر که در دنیا یکبار خمر خورد حق تعالی او را  
در قیامت از شراب زقوم بچشاند که اگر از آن شرابی بگویم های دنیا  
بریزند یکی کوههای عالم چون خشمش برین ریزد شوند بخور و بانیند  
باز خورد و پوست سرش تا ناخن پایش فرود ریزد و آتش و زخ اهل قیامت  
از بوی کندید او بیخ باشند پس خطاب آید انحضرت رب العزة که  
وی را بدوزخ اندازید در جای تاریک در میان ماران و کرمها  
او را پلایه پاره میکنند و میخورند چنانکه از یکسوی میخورند و از یکسوی  
و از یکسوی میخورند و از یکسوی باز نماند و میخورند پس بفرماید تا منتظر  
پوریت بوی در کشند و در میان هر پوستی هفتاد هزار کرم و هر کرمی  
چندان شتری و آن شخص خمر خور را بر میگردانند و پاره میکنند  
اگر یک قطره از زهر آن کرمها آید بدینا آید بدینا اما اندازند ایستای  
دینا چون زهر تلخ شوند و چون آتش سوزند پس هفتاد و سلسله و  
عالم آتین بر سر و پای و گردن او نهند بدین پیرت عذابهای هولناک

بلوی

بادی میکنند و وی با ملک و فریاد و زاری میکند هیچ سودی ندارد  
**روایت** میکند عیسی که رسول علیه السلام فرمود که خمر خوار را  
روز قیامت بیاورند و پیش سیاه بود چون قطران و چشمهایش از بوی  
بود و زبانش در سینه افتاده باشد و بوی کهنه اندوی می آید و هر که  
بیندیشد برسد رسول علیه السلام گفت که چون خمر خوار بپیرد او را درشت کنند  
بعد از سر و زکوار او را بشکافند و حال زار او را بر بینند که نتوانند  
در وی او را قبله باز گشته و آتش در وجود او افتاده باشد و ماران  
گردان بروی کشیده باشند **فصل** در بیان شراب خوردن و کانی شراب  
خداوند تبارک تعالی در کلام مجیدی فرمود **قوله** یا ایها الذین آمنوا  
انما الخمر والمیسر والاذکار لام و حش من عمل الشیطان  
فاجتنبوه لعلکم تتقون یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید  
بخدای تعالی بدستی که خمر و قمار و بت پرستی و غلام باریک پندارند و از  
اعمال افعال شیطان پس بپرهیزید از اینها که شمار سنگارال باشد  
و شراب خوار بعد از توبه و پرهیز با خطی باید بود که هنوزیم عزرا



قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ **أَكْثَرُ أَجَاعِ الْأُمَّةِ وَأَمَّ الْجَبَابِ** <sup>یعنی خمر اصل همه</sup>  
 و ما در حدیثی دیگر رسول علیه السلام فرمود **مَنْ أَطْعَمَ شَارِبَ الْخَمْرِ**  
**لَقَدْ سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِ حَيَاتٍ وَ عِقَابٌ وَأَطْعَمَ اللَّهُ مِنْ صَدِيدِ جَهَنَّمَ**  
 یعنی هر که یک لقمه طعام و شراب خوار را مسلط کرده اند خدای تعالی  
 بر وی ماران و کرمها را و طعام و غذا را و از زرد آفتاب  
 قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ **مَنْ سَلَّمَ شَارِبَ الْخَمْرِ وَصَاحِبَةَ أَوْ عَاتِقَةَ**  
**أَحْبَطَ عَلَيْهِ أَرْبَعِينَ سَنَةً** <sup>یعنی هر که سلام کند با خمر خوار و یا</sup>  
 بوی کند یا دست در کردن او کند یا طل کند خدا اهل چهل ساله او را  
**نقص** از رسول خدای که در دوزخ وادی میست بدان گوی و  
 که هر روزی هفتاد هزار بار اهل دوزخ از گرمی آتش زیاد آید و  
 دوران وادی خدای باشد از آتش و در اینجا ثابت ماری باشد از  
 آتش که او را هزار بار در هر سری هزار دانه و در هر دانه هزار  
 و در هر دانه هزار قطره از هر بود اصحاب گفتند یا رسول الله این  
 ماران که را عذاب کنند رسول گفت خمر خواران را و هر که حاجت خمر

خمر خوار بر آرد چنان بود که یاری کرد یا بقتل مؤمنی و هر که یار  
 و هم خمر خوار را خانه کعبه را خراب کرد یا خمر خوار را دختر و عید  
 اگر بیمار شود بر سرش او و بد و اگر میرد نماز او نکند که خمر خوار چون  
 برست **بشیر** خمر خمر کو خود بپایند **بدیها** هم زدند به آمد  
 مگر آنکه توبه کند چون **نصوح** بدان توبه میسر میسر آمد **دیگر** رسول صلوات  
**مَنْ أَكَلَ لُقْمَةً مِنَ الْبَيْضِ فَكَأَنَّ فِي بَيْتِهِ سَبْعِينَ مَرَّةً وَ مَنْ**  
**رَفَعَ مَعْصَنَةً مِنْ بَنَانٍ فَكَأَنَّهَا هَدَمَ الْكَلْبَةُ سَبْعِينَ مَرَّةً** <sup>یعنی هر که</sup>  
 یک لقمه از تنگ خور چنان بود که با مادر و خواهر و دختر خود را مگر با  
 هفتاد بار و هر که با مادر خود را مگر با چنانست که هفتاد بار خانه  
 کعبه را خراب کرد **دیگر** میفرمود که **مَنْ أَكَلَ الْبَيْضَ وَ مَا**  
**عَلَى هَذِهِ يَحْشُرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَكْتُوبٌ بَيْنَ جَبِينِهِ هَذَا** <sup>یعنی هر که</sup>  
 عذاب الله یعنی هر که تنگ خورد و بران میبرد برانگیرند او را  
 روز قیامت نوشته باشند بر پیشانی او که این شخص ملعون است و از دست  
 خدای تعالی نا امید است و بعضی منسبان گفته اند که **خمر** ملعون که خدای تعالی



در قرآن یاد کرده است آن دخت بنک است رسول علیه السلام فرمود که  
پهریزید از دکن خشک که آن بنک بود که بدستی حیار را بر باید از  
چشم مردمان و بر باید ایمان مردمان را در وقت حرکت صدق رسول **عیدیت**  
پهریزید از بنک شدوام حیار را باید ز چشم تمام بهفتا بار او بر آید  
بما در زاکرون ای تکیانم **فصل** دوزخ و اهل او خدای تعالی  
میفرماید **قوله تعالی** وَإِن جَعَلْتُمْ كُوْعِدُهُمْ لَجْعَلْنَاهُمْ لِكُلِّ آلٍ حَرْقٍ مُّقْتَضٍ یعنی بدستی که دوزخ جایگاه و مقام کافران  
و کنا کاران آنجا جمع شوند و دوزخ را مفت درست که در دری  
طایفه معین دارد که ایشان در آن مقام باشند و بر هر دری **مفتا**  
هر او سر ای است از آتش و در هر سر آید **مفتا** دهر اگر کند است آتش  
و در هر کسندی **مفتا** دهر از جرات آتش و در هر جبهه **مفتا** دهر از  
کردم است از آتش و هر کردی را **مفتا** دهر از دین است و در هر  
**مفتا** دهر از بند است و در هر بندی **مفتا** دهر از سبوی از زمین است  
هر دری از دری دوزخ **مفتا** دهر از فرشتگان که آتش دوزخ می افروزد

**در حضرت** که حضرت حق عز اسمه با موسی علیه السلام گفت یا موسی دوزخ  
مفت طبع است که آفریده ام و در هر طبقه **مفتا** دهر از دوزخ است  
و در هر **مفتا** دهر از شهرت و در هر شهری **مفتا** دهر از کوشک است  
هر کوشکی **مفتا** دهر از خانه است و در هر خانه **مفتا** دهر از تاق است  
و درازی و تا به تنها **مفتا** دهر از چند دنیا است و در هر تاقی **مفتا** دهر  
هر از کردم است و **مفتا** دهر از راست و هر دری و کردی و بزرگی  
که طوری است ای موسی نه شکر کار و ظالم را و را غار از او خواران  
و سخن چینه را و طبیعت کندگان را در آن خانه ها دورم و آن ماران  
که دهر از اویشان لطیف تا ایشان را بخورند آن زمان بدانند که کتابهای  
و رسولان من بر حق بود اند بار دیگر خدای تعالی خطاب کرد که ای موسی  
میخواهی که صفت دوزخ تو بگویم موسی گفت آری ای پروردگار من **جواب آید**  
ای موسی دوزخ را هفت طبقه آفریده ام زیر یکدیگر اگر چنانچه **مفتا** دهر  
و زمین را در خود ترین طبقه دوزخ در اندازند چنان بود که اکثری  
در دریای محیط اندازند با دیگر فرمود که ای موسی اگر بخواهم تا یک شخص



از دوزخ هر آن آید اگر در مشرق و یا در مغرب باشد تا مدت اهل غیر  
و مشرق از آتش و بسوزد ای موی از هزار یکی جعفر دوزخ را پیش  
بکنیم **در روایت صحیح** آمده است که رسول صلعم در شب معراج خدای  
تعالی دوزخ را بر من عرض کرد جمعی از فرشتگان را دیدم که ایستاده  
زبانها را دوزخ خوانند تحت بامیت و از رقی چشم و هر یکی را قودی از  
آتش در دست بود و اهل دوزخ را عذاب سخت میکردند و قوی داشت  
و پهلوان میگردند و قوی را چشمها را از ابرو می کشند و بعضی از  
زنان دیدم از بستن آنها و موها آویخته بودند و بعضی از بانهها از فلان  
هر آن کشید و بعضی را غلماهای قتل بر گردن نهادند و بودند **در روایت**  
**صحیح** آمده است که رسول صلعم فرمود که روزی از برادر من جبرئیل علیه السلام  
احوال دوزخ را پرسیدم در جواب من گفت ای محمد بن خدا که ترا  
برای خلق فرستاده است که اگر یک ذره تیش دوزخ بر زمین افتد هر چه  
در زمین باشد بسوزد اگر از آن آبی که برای دوزخیان آفریده است  
یک قطره بر زمین چکه حمله شرابها و طعمهای دنیا تلخ شوند اگر از جامها

دوزخیان یکی در میان آسمان و زمین بیاید و از اهل مشرق و مغرب  
از آن کند بوی ناخوش و بپزند اگر صفت دوزخ و دوزخیان تا کنون  
شود کسی را طاقت شنیدن نماند زنهار و الهت زتهار که در طاعت  
تقصیر کنید و در خیرات و صدقات کوشید و جهد کنید که از اهل کجا  
باشید و بانه التوفیق **بیت** دوزخی بر ما سوزان آفرید  
از برای کار فرست پلید **هم** برای فاسقان دعا **اندر** باشد عذابی **شد**  
**فصل در بیان نماز و فضیلت نماز** و تا آنکه نماز و این باب منتهی  
برود و فصل اول در بیان نماز در جبرئیل از ائمه اثنی عشر علیهم السلام  
که یک نماز فریضه پیش حق تعالی برابر است حج است و یک حج نماز  
بود از خانه پیران ز که صاحب زر تعالی را در راه خدای تعالی بصدقه  
دهد و هم در جبرئیل از اهل البیت علیهم السلام که هیچ وجهی بود سبیل  
بنده بخدای تعالی نزدیک نشود الا به نماز بعد از معرفت حق سبحانه و تعالی  
و هم حضرت رسول صلعم فرمود که چون بنده روی بقبله کند از برای  
نماز با خلوص تمام و نیت درست حق تعالی او را به بهشت رساند و هم



فرمود که **افضل الاعمال بعد الايمان صلوة** یعنی فاضل ترین  
اعمال بعد از ایمان نماز است و هم رسول الله میفرماید که **اذا قام العبد**  
**إلى الصلوة الملتزم مقلدا على الله بقلبه وسمعه وبصره**  
**أقصر من صلواته وقد خرج من ذنوبه كيوم ولدته أمته**  
یعنی چون برخیزد بنده برای نماز فریضه روی بوی خدای تعالی  
بایستد بدو و اخلاص پاک چون از نماز فارغ شود بدستی که برود  
آید از گناه مثل شخصی که امروز از مادر متولد شده باشد **و دیگر** رسول  
فرمود که **الصلوة مغرأ مني** یعنی نماز معراج امت نیست  
**و دیگر** رسول فرمود بنده چون تکبیر نماز بگوید تمامت کند او جمع شود  
بر پشت او چون رکوع کند بر گردن او جمع شود و چون سجده کند از  
گردن او بر زمین افتد **و دیگر** رسول علیه فرمود که **ما ندان الله**  
**ملكاً يتأدي وقت كل صلوة ايها الناس قوموا الى امرنا طاعة**  
نیانکم یعنی پرستی خدای تعالی را فرشته است که منادی میکند  
وقت هر نمازی که ای مردمان برخیزید بجای آورید نشاند  
و کند

۲۸۶  
و کشند آتش و دفع را یعنی نماز را **و دیگر** رسول فرمود که **الصلوة**  
**في أول وقتها رضوان و آخرها غفران** یعنی نماز در اول وقت  
کدامان خوشنودی خدا است و در آخر وقت آمرزش **و دیگر** رسول  
فرمود که هر که بخوابد و در چهل بار نماز با جماعت بگذارد اگر  
همه عالم دشمن شوند بر وی ظفر نیابند و هر که چهل بار پیش از نه  
مسجد رود نماز کند ثواب چهل بنجر در دیوان او ثبت نمایند  
ثواب چهل هزار خوشه و هر کسای که پیش از آن کرد باشد حق تعالی  
بیاورد و حاجت او روا کند **و دیگر** حضرت رسالت پناه فرمود  
**المصلي ثياحي ثبة** یعنی نماز کننده با حق عز اسمه راز میگوید و  
می شود **و دیگر** حق سبحانه تعالی میفرماید که **فان الله لا يضيع**  
**اجر المحسنين** یعنی المصلین یعنی پرستی خدای تعالی ضایع نمیکند  
مزد و نیکو کاران را **فصل دوم** در بیان عذاب تارک الصلوة  
**فصل ثانی** یسأء لکون عن المحسنين ما سلكکم فی سقر  
**قالوا لکم نلک من المحسنين و کم نلک نطعم المسکين**











همیشه بر دل او شیرین بود و هر چه بخود پسندید بدیگری پسندید  
اعرابی گفت یا علی نماز دانی شام ولایت گفت بلی دایم گفت نماز  
چگونه کنی شام اولیا گفت که چون وقت نماز در آید از بهر طاعت  
طهارت باید کرد و یکی در ظاهر و یکی در باطن ظاهر بر آب و  
باطن به توبه از غفلت غش از مکر و از کبر و حسد و از غلبه و از  
افعال بد توبه کردن و انکسار نیت مسجد کنم و روی شفاعت بر کجا  
حق تعالی بر زمین منم و خدا را گویم که الحمد لله و المنة که مرا اسما  
روزی کردی دوم گویم که الحمد لله که مرا از امتان محمد مصطفی صلعم  
گرفتیم گویم الحمد لله توفیق طاعت که فریضه ترین همه چیز است  
بیای می آورم انکسار روی بسجده منم با غم و تفکر گنان و بای راست  
در سجده منم گویم **يَسْبُحُ اللهَ وَيَا اللهَ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ الله** و در سجده  
آیم و بای بایستم و روی به قبله آورم و بادی و نفس لعین بر منم  
و به تضرع و زاری گویم یا رب در رحمت بر من و بر جمیع مسلمانان  
بکشی انکسار در نماز روی بمقام ابراهیم آورم و از دست

است

بهشت ادا نم و از دست چپ دوزخ را دایم و دل را با خدا  
تعالی دارم و کوشش را بر قضای ملک الموت منم و صراط را  
زیر قدم دایم و بعد از آن نیت نماز بنیدم و بگویم **الحمد لله** نماز  
پونهم اعرابی گفت یا علی بگوی که در آمدن نماز چیست و کلید  
نماز چیست و قفل نماز چیست و کسادن نماز چیست **الحمد لله**  
در آمدن نماز نیت است و کلید نماز وضو کردن است و کسادن  
نماز آن بود که در وقت نماز از خدای تعالی غافل نباشی و  
قفل نماز بکثیر احوال است و پیرون آمدن نماز سلام دادن است  
و خواندن نماز آنست و ترتیب نماز تضرع و زاری کردن است **الحمد لله**  
و وصل اعرابی گفت یا علی نماز چون بود امام می گفت مسجد بکنم خدا را  
که ترسم و گویم دیگر مسجد رسم یا نه علی گفت ای اعرابی نماز کردن طاعت است  
نماز کردن حجت بر آنست نماز کردن دین است نماز زاری است  
نماز روشنایی کورست نماز آسایش طاعت نماز کفارت گناهان است  
نماز عز و مؤمنانست و نماز زکاة کافرانست نماز نجات عاصیان است



نماز پنجشنبه در ویشتانست نماز شرف عارفانست نماز حضرت کاظم  
 نماز کلید روز نیست نماز امنیت است نماز حرب شیطانست نماز  
 راحت یکشنبه است نماز جبر است نماز وفات نماز دولت است نماز  
 آورده جبر است نماز شفاعت رسول الله است اعوابی گفت یا علی نماز  
 را چندین فحش است علی گفت ای اعوابی مرا حضرت خاتم الانبیا  
 فرمود است که ای برادر من وای اینم اگر طاعت بایست نماز کن اگر  
 انس عارفان بایست نماز کن اگر حرب لعیان بایست نماز کن اگر  
 قریب بایست نماز کن اگر فراق نماز کن اگر دشمنی بایست نماز کن  
 اگر در قیامت بایست نماز کن اگر دشمنی بایست نماز کن اگر در قیامت بایست نماز کن  
 اگر ترا روی اعمال بسوی نیکی بران بایست نماز کن اگر سازگاری  
 نیای زن و شوهر خواهی نماز کن و اگر سیری طعام بایست نماز کن  
 دیگر اعوابی گفت یا علی کالای مردم را به افسوس میخوری و به به  
 بران مردمان می فروشی امیر المومنین گفت ای اعوابی من آن زمان  
 که نطقه بودم حق تعالی روزی من مقدّر کرد بود بمن می رسید و

بود

مقدور است افسوس نباشد اعوابی گفت یا علی تو پنداری که خانه  
 می نشینی روزی بتو میرسد علی گفت ای اعوابی نه ماه در شکم مادر  
 روزی بمن میرسد اعوابی گفت یا علی پنداری که پشت خوابی و  
 در دهن تو می آید علی گفت ای اعوابی دو سال در کبوتر به پشت  
 بودم روزی من در دهن من می رسید بزمانی سببی نه تعالی  
 اعوابی گفت یا علی هرگز دیدی و یا شنیدی که ناکشته بدو  
 علی گفت ای اعوابی موی سرتو که کاشته است که هر هفته می درازد  
 اعوابی گفت یا علی سخن کوی مروی بود علی گفت ای اعوابی مادر  
 پدرت هر دو بیکانه بودند سخن جلال شدند اعوابی گفت یا علی  
 حجت کوی مروی بود علی گفت ای اعوابی لاری قیامت خدا  
 تعالی کار به حجت خواهد کرد اعوابی گفت یا علی کدام شخص  
 که بی مادر و پدر آشکارا شده است امیر مردان گفت آدم علیه السلام  
 بود است اعوابی گفت یا علی کدام مادر است که بی پدر و بی مادر  
 در وجود آمده است علی گفت خواجه علیها السلام بود که از پهلوی



آدم علیه السلام در وجود آمد است اعرابی گفت یا علی خورشید  
ماه هر دو مؤمن اند و یا کافر علی گفت ایشان هرگز خدای تعالی  
عاصی نبوده اند و هر دو از نور پاک اند اعرابی گفت چرا یکدیگر  
نمی ایستند علی گفت حق سبحانه و تعالی این هر دو نور را بیا فرم  
و هر دو را روشن گردانید و شب و روز بدید نبود و حساب سال  
و ماه معین نبود خدای تعالی جبریل علیها السلام را فرمود تا بر خود را  
بر روی هاتاق فرود آورد تا شعاع او کم شد و آن کلفت که بزرگ است  
از آن نشانده بر جبریل است اعرابی گفت سوا می دیگر دارم یا علی امام  
کونین گفت بگوی می اعرابی گفت که ام تراست که از عادی القی  
نرینه در وجود آمد است علی گفت عیسی پیغمبر است که از نوح نوح  
القدس از مریم علیها السلام در وجود آمد است پس اعرابی گفت  
استغفر الله الله المکثوبه توبه کردم از کنو کافری و هر چه در وی است  
علی گفت ای اعرابی بصدق بگوی که شاهدان لا اله الا الله  
و شاهدان محمد الرسول الله و شاهدان علیا ولی الله اعرابی

نماید

شهادت عرضه کرد و سلمان الحمد لله اعرابی گفت یا علی مرا بپند  
امام فرمود که ای اعرابی بخشنده باش و گویا پیش و خاستن پیش  
دانا باش و شب خیز باش و کامل باش و عالم باش و جاهل باش  
دانا باش و عاقل باش اعرابی گفت یا علی اینها چگونه باشد علی  
ای اعرابی بخشنده باش برادر خدای تعالی هر کس که زکوة مال  
کافرا باشد **قوله** و قیل للمفسر کیف الذین لا یؤمنون الزکوة  
خیل باش دین از دست دادن را دانا باش به عیب خلیق  
نادان باش به عیب دیگران شب خیز باش بوقت طاعت و کامل  
بوقت معصیت عالم باش برای دین جاهل باش برای دنیا زاهد  
باش برای تقوی غافل باش از حرکت خاموش باش از برای  
روزی بقضای حق تعالی هر که این نصیحت را به گوش گیرد و عمل  
آورد و نجابت آخرت یابد و الله علم **روایت** که حضرت رسالت شاه  
محمدی صلی الله علیه و سلم آن شب که از معراج باز آمد و آنجا از  
عجایبها که دیده بود با فاطمه علیها السلام مکث و گفت که ای



آنچه من دیدم در دوزخ از عقوبتهای کوناگون از مردان دوزخ  
 اگر بگویم تو طاقت شنیدن نداری یا فاطمه طاعت خدای و  
 طاعت رسول خدای و طاعت شوهر نگاه دار که هر کدام از اینها  
 حلال فدا امید رستگاری نبود اورا از ان ماری که هرگز از  
 دهنش بیزار قطره زهر دارد اگر یک قطره از ان زهر در  
 افتد بمکی طعام و آبهای دنیا تلخ شوند آن شخص را در دوزخ  
 می خایند و او از ان زهرهای ناله و زاری میکند از ابراهیم  
 جبریل علیه السلام پرسیدم که مر از ان خبر ده جبریل گفت  
 یا رسول الله آن مردمانی باشند که مال مردمان برد باشند  
 و نامحرم را بخانه خود راه داد باشند و راضی بود بر آنکه اهل  
 پیش نامحرم باشد یا فاطمه مردی را دیدم که دو مار سبکین  
 سرها در چشم او کرده بودند و وی فریاد میکرد چنانکه اهل دوزخ  
 از فریاد او عذاب خود را فراموش کرده بودند گفتند یا  
 اخی جبریل این چه کس است گفت مردی است که بروی نامحرم می

یا فاطمه

یا فاطمه هر که راضی شود بخت وی شش کار کند و وی را بر آید  
 حق بخواند ضعیف تر باشد پای مردم در عصا قیامت از  
 مورچه خور و بود یا فاطمه بر تو باد که بی رضای شوهر تنی  
 تا فردای قیامت رسوا تر ازین خلق نکردی یا فاطمه بخدای که  
 مفت آسمان و مفت زمین بیا فرید و مرا بخت کرامت  
 اگر چه عبادت که خدای تعالی فرمود است بجای آری که  
 رضای آن باشد فردای قیامت ترابه زنجیری کشند از  
 آتش تا فتنه انگار در میان خلایق گردانند و کور آتش  
 در حروری گویند و وی فریاد کند و مردمان از بیست و بزرگ  
 یا فاطمه باید که حرمت شوهر چون حرمت رسول خدای دار  
 بدست و زبان وی را از نجاستی و بی اجازت شوهر آب  
 نیاشامی و لقمه طعام نخوری که بغزت خدای تعالی که فردا  
 قیامت آن آب ترا در داب حجیم چشاند یا فاطمه بروی  
 شرکین باش و بیجا و گستاخ نباش که گستاخی با شوهر روا

بیوض



آخست است یا فاطمه یک لب نفس آنت که در روی خفت خود تاز  
روی باشی و خوشحوی و برده بار و با تواضع و خوش کناری <sup>فاطمه</sup>  
هرگاه که شوهر در روی تو نگاه کند تو در اعضای وی نگاه کن  
چون او چشم از تو باز گیرد تو در روی او نگاه کن که هیچ جنبه  
ترا بهتر از روی او نباشد که زن با بهتر از روی شوهر آید  
یا فاطمه هر که یک کار برضای شوهر خود کند بغرض وی قرار  
مرا او برآرند در روز قیامت که سخت ترین روزی از  
روزها و عساست یا فاطمه تو خود را از روی محرم نگاه دارا  
از نامحرم توانی نگاه داشتن یا فاطمه در دوزخ زمان را در <sup>چشم</sup>  
به عذاب کوناگون گرفتار از برادرم چهره می پرسیدم مرا از ایشان  
خبر داد او خبر داد یا فاطمه زنی را دیدم بمویش آویخته و آتش  
کردار کرد وی در آید گفتم چه کنایه دارد گفت وی می خورد  
از نامحرم نگاه نداشت و زنی را دیدم به پستان آویخته است  
این آن زن بود که بی اجازت شوهر کو دکاتی مردم را میزد

یا فاطمه زنی را

یا فاطمه زنی را دیدم که به پای آویخته بودند و زجر میکردند از  
حالی او پرسیدم گفت این زن بی اجازت شوهر از خانه پرور  
میرفت است بهوای نفس خود می گردید و زنی را دیدم که گشتها  
و پاهایم بسته از او پرسیدم چهره می گفت این آن زن است که  
دست خود را از حیض و جنابت پاک نمیکرد یا فاطمه زنی که شوهر  
خود را ریخته دارد بمعنی آنکه او را طلاق دهد و شوهر را در آن  
اگر اه باشد اگر هم مال دنیا از او باشد و او همه را بصدقه دهد  
خدا ای تبارک و تعالی از وی بپذیرد و هر طاعت که کرد باشد  
ثواب آن شوهرش را بپاشد و او را از آن <sup>نفس</sup> هیچ نصیبی نبوده  
وی خدا ای آتش دوزخ بود یا فاطمه اگر روا بودی سجده کردن  
غیر از خدا ای تعالی به کسی دیگر راسن حکم کردی که زمان بر شوهر  
خود بگذرد یا فاطمه اگر مال است دنیا یک زن را بوده  
آن <sup>مال</sup> را از انانی بردارد و بخانه شوهر برد و بر شوهر برای  
آن مال منت نهد هرگز آن زن روی پشت نبیند و نویست



نشود و تن او را بدان مالها داغ کتد به آتش کرم کرد.  
و جای او دوزخ باشد که عذاب او از همه سخت تر باشد یا فاطمه  
اگر زنی با مردی زن کند که شوهر داشته باشد او را در دوزخ  
دایمی نگاه دارند او را عذاب سخت کوناگون باشد و  
فشتن گان او را عذاب کنند و وی فریاد و ناله و زاری کند  
هیچ سود ندارد و هر زنی که رضا دهد که نامحرم دست بر اعضا  
او بردارد او را بدین خوش بشد و با وی بازی و طوکند و در  
میان مردمان نامحرم نشیند و یا نامحرم سخن گوید او را در دوزخ  
عذاب کنند که اهل دوزخ عذاب خود را فراموش کنند زنهار  
و آلف زنهار ازین گناهها بپایید کردن که از ان عذابها  
ریسکاری باشد یا فاطمه زنی را دیدم در تابوت آتشین  
نهاده بودند و پرسیدم جبریل گفت آن زنی بود که فرزند  
داشته بود از حرام و شوهر را کشت که از ان ثروت این عذاب  
ازین سبب است یا فاطمه زنی را دیدم که روی خود در زمین

می خایید از سبب او پرسیدم جبریل گفت آن زنی بود که قوا  
کردی در میان دو حرام یا فاطمه زنی که با شوهر خود می گفت  
کند باید او را شبها نگاه فرشته که در میان آسمان و زمین باشد  
او را لعنت کند و لعنت خدای عز و جل از وی منقطع نشود  
یا فاطمه هر زنی که شوهر خود را منت نهد و گوید که من هرگز  
از تو چیزی ندیده ام خدای تعالی حرام گرداند بروی طعام  
و نویسد بروی بعد در موی که بر تن وی باشد گناه کبیره را  
یا فاطمه هر زنی که بی اجازت شوهر از سرای خود بیرون رود  
هر قدر می که بردارد خانه بنا کنند برای وی در دوزخ و او را  
لعنت کنند تمامت هر چیزی که آفتاب بروی می تابد  
یا فاطمه هر زنی که از شوهر خود گریزد حق سبحانه و تعالی  
دری از دریای دوزخ بروی او بکشد و نه پذیرد و از وی  
نخازد و روز او را اگر ببرد شوهر از وی خوشنودنا شده  
باشد جای او ابدلاید دوزخ باشد و میان گوشت و پوست او را



خداي تعالی پُر کردند از زاربان دگر دمان یا فاطمه  
هر زنی که زمان شوهر بیزد صاحب بود و خدای تعالی بروی بر  
نظر رحمت بنگردد اگر بگیرد شوهر از وی راضی نشد باشد  
بر وی باشد عذاب سخت یا فاطمه هر زنی که منت نهد  
بر شوهر خود که تو مال من خوردی و لباس من پوشیدی  
هرگز بر وی شدت نسود و اگر بگیرد که شوهر از وی راضی نشد  
باشد بر وی بود عذاب سخت یا فاطمه هر زنی که شوهر  
خود را لعنت کند و بی راجه آسمانها ملعونه نام نهند  
طایفه آن مردمان و وقت بروی لعنت کنند و کناه او شتر  
بود از ریگ بیابان و برک درختان و هیچ نیکی از وی  
قبول نیفتد یا فاطمه هر زنی که شوهر خود را برابر  
کسوه و نفعه ظلم تکلیف کند که شوهر را طاقت آن نبود  
هرگز رحمت خدای تعالی بدو نرسد و از شفاعت من بی  
نصیب باشد یا فاطمه خنک آن زنی را که شوهر از وی شنود

بماند

باشد جای وی بهشت جاویدانه بود یا فاطمه خوشنودی  
شوهر برای زن بهتر از هزار شنبان روزی و روز جمعه  
سالکی باشد یا فاطمه طعام و ختن برای شوهر بهتر باشد  
از بند آزاد کردن از فرزندان اسمعیل علیه السلام و  
از که اردن حج سنتی و یک شربت آب بشوهر دادن بهتر از  
عبادت یکسال باشد یا فاطمه زنان امت را وصیت کنی تا از دنیا  
کنایان بفرزند باشند تا بدین عقوبتها گرفتار نکرند ای زنان  
امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شما باد که ازین کنایان  
توبه کنید و از حق بجا نروند و تعالی آمرزش خواهد و به نماز  
و طاعت و عبادت و صلحیت اشتغال کنید تا آمرزش  
گردد ایها خداوند پروردگار اگر عیال و حیا و آرزو را  
از برکت آب روی حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی  
و جبرئیل سلطان الاولیا و خاتم الاولیاء امیر المومنین  
و امام المتقین علی المرتضی و آب روی سیده النسا



۱۱  
۱۲۹۵

اُمّ الایمة الخب فاطمة الزهراء حرم امام حسن الرضا  
وامام حسین الشہید مظلوم کربلا و بحرم جمع الایمة  
المعصومین المهاجین المہدین کہ بیا حزی کنایہ کاران و عیان  
امت محمد و جمیع اتباع و شیاع فاذا ان آل طہ و برک امین  
تم الکتاب بحون الملک الوهاب علی



یدی العبد الضعیف الخف المتک  
بذل النبی والولی مقصود علی  
این قوج احمد ابن  
نکر و سید الایمان  
عن عنہم  
و کا  
تم

اِنَّ اَنَّا نَايِدُكَ عَلَيْنَا . فَانْظُرْ وَاَبْعَدْنَا اِلَى الْاَمَانِ  
فَاذْكُرُوا كُلَّنَا بِنَعْتِ الْخَيْرِ  
فِي دُعَايِ الْحَسَنِ وَالْاَبْكَادِ

م

نہ صفت سید

سکونیدہ سید بانفت

میراث بابو سید عمر و رنجنا

نہادہ  
سکانه  
سید بنی غلط رست برت

جہانزبان  
اود فرشتان ہا ہا

با این عم و خرد دارا

میراث سکانه رہدلیج

سید سقا علی

نفت بابو سید عمر و رنجنا



کتاب حدیث از ابراهیم است

نگاه دارد مساب العلوب

کتاب حدیث از ابراهیم است

نگاه دارد مساب العلوب

از ادب بنیان رسید

بی ادب در کفر و بدعت

از ادب بنیان رسید

صنعت صنایع مراد

کتاب حدیث از ابراهیم است

ابراهیم ادم

خلیل یک

و پرم راد

ابراهیم ادم

عبد الله

۱۳۸۲۸